



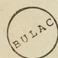
Fethali

Tarikh-i-~~Mohammed~~ Shah.- J. Farquar.

1212.



بسم الله الرحمن الرحیم



محمدت محمودی را روا و ثنا معبودی را سزا و ستایش بی آلایش و نیایش بانمایش شهنشاهی را
شایسته و بجاست که در ذات کامل الصفات اقدسش و هستی فیاض مقدسش معایب تکمه و تحرک
و انقلاب و شوایب تشابه و تشارک و اشتباه را دخل و راه نیست و در سلطنت و ملزومات آن
و داداری و مقتضیاتش مفتقر بمباصرت جنود و مفتخر بمظاهرت جیوش و سپاه نی سلطانی که از بیم قورچیان
قهاری و نسقچیان جباریش بیگانگان نقایض و نامحرمان نقایص پیرامون ملک بی فتور شوکت
و حوالی کشور بیکسور عزتش نتوانند گردید ؛ مالک الملکی که سرادقات زرین سموات حجاب با حجاب
بارگاه قدرتش را سراپرده ایست زرین طناب و نیلگون خیمه ایست افتاب قباب ؛ و مخازن

مکلل

متکفل معادن برّ و بحر خازنان گنجینهٔ عظمتش را صندوقچه ایست مندرج مملو از جواهر زواهر و درجی
مندرج و محشو از لآلی سیراب نایاب جمال عقول ارباب معقول از سیر وادی جمالش بکلّی بشکل قصور
دعقال عجز و کسور پابند گردیده و نسر فلک آشیانهٔ وهم بشر در طیران بسوی آستانهٔ لا امکان آشیانهٔ
قصر جلالش هر چند بپر و بال سعی و جناح جدّ طایر شده فی الواقع جز و بال شکسته بالی و عجز و بایی
حاصل ننموده بجائی نرسیده صبح صادق از شمع مهرش سینه چاک و خورشید شارق شایق از
شعشعهٔ شوارق بوارق حسن فایقش سرگشته پیدای ناپیدای افلاک **نظم** سبحان من تحیّر فی ذاته سواه
فهم خرد بکنه کمالش نبرده راه ⁂ عمری خرد چو چشمه ما چشمها گشاد ⁂ تا بر کمال کنه اله افکند نگاه
لیکن کشید عاقبتش در دو دیده میل ⁂ شکل الف که حرف نخست است از اله ⁂ سبحان ربّ العزّة
عما یصفون و تعالی شانه عما یقولون ⁂ و نفحات عبیر آمیز عنبر ریز صلوات کثیره و تسلیمات
عالیهٔ غالیهٔ خیز مشکبیز عبهر انگیز و ردیه الشمایم تحیات بشیره که دمیدنش از روی ریاحین حدیقهٔ انفس
قدس و وزیدنش از سر سنابل گیسوان و زلف عروسان حور اوشان ریاض فیاض انس بوده
عرشیان پاک سرشت را سرمایهٔ روح و روح و گلبران بهشت را سبب تبسم و شگفتگی و شوخ گردد نثار

بستان مرقد رحمت بار و اشیار بهارستان روضهٔ فیض کار گوهر باصفای حقهٔ اصطفا و حقیقت
وطراز شقهٔ لوای حمد وطریقت دریتیم عمّان عرفان و ایقان و رکن عظیم خانهٔ دین و ایمان
بشیر دلپذیر و نذیر بینظیر سیّد کونین ونشأ رحیق فیوض نشأتین مظهر تجلیّات انوار خدا سریر
آرای تخت دنی و پرچم سرای رایت آدم ومن دونه تحت لوائی عالیجنابی که در جنب
دلایل قرب حضرتش بجناب ربّ الارباب دلیل او ادنی دلیل ادنی است و معجزهٔ شق قمر
بدستیاری سبابهٔ بیضا نمایش چون سایر معجزات باهره که فزونتر از ستارکانست در آفاق
مانند ماه نو انگشت نما شاه درویش کسوتی که صدور خرق عادت از ذات شریفش خرقه و کسای
بربالای رحمت آکتسای او و سلطان فقر مشربی که اجرای عیون از منابع انگشتان اعجاز نشان
دست درپاش دریا نمونش نسبت بدیگر خوارق عادات که زیاده از قطرات بارانست
رشحه ایست مترشحه ید مشکل گشای او مدلول نصّ وما هو الّا رحمة للعالمین ونقش نصّ ما کان
محمّدٌ ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النّبیّین شعر
من اصطفاه حبیبا حیث انشائه ❊ عن کلّ نقص بریئًا بارئ النّسم

3

لولم تكن في نظام الكل خلقته ❀ لم يودع اللوح نقشا خالق القلم

من احسن الخلق في خلق وفي خلق ❀ واكرم الناس في ذات وفي شيم

يقول متفقا في الصدق كلهم ❀ محمد افضل الاحيا و كلهم

به النبيون تدنمو افجاء لهم ❀ كالروح للجسم والسلطان للحشم

عليك من صلوات الله اكملها ❀ ما حدث الركب عن جيران ذي سلم

وما سرت نسمة من اضم سحرا ❀ وما ترنّج فيها الطير بالنغم

وتحف تحيت زيبنده درگاه شاه نجيب سعيد بخت تحت نجف وجيب ولي اشكار ونهفت قايل كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف شاه پت ديوان ولايتي كه از خانه خودي وتقدس نژادي وربيت الله قدم بعالم وجود نهاده وليث پي غالبي كه از شير دلي واژدرش خدا اسد الله وحيدر نام داده قالع بنيان كفري كه از كندن يكدر خيبر بدست يد اللهي چندين باب از ابواب فرح وفتوح بر روي اهل اسلام مفتوح گردانيد وقاتل ارباب شركي كه از يك قتل عمرو عبدود بشمشير سيف اللهي موجب احياي چندين هزار تن

رزموحّدین گردید جناب اشجعی که ببرهان ترسی مبیّن گشت که دلیران عرصهٔ امکان از بیم تیغش

سپری گردیده ضرب دستش در روز خندق بابندگی انس وجن برابر شد که ضربة علیٍ یوم الخندق

افضل من عبادة الثقلین ووالامرتبه که معراجش ببرهان مسلّم سلم بثبوت وصحت پیوست

که چندین هزار پایه رفیع‌تر از معراج نبوّتست که آن کدام دوش مبارک فخر العالمین صاحب

ذو الفقاری که تیغش از زبان دو زبانست که بایشع یکزبان حکم الهی همزبانست دیگه سواری

که پیش جولانگری دلدل جورا کاکلش مضامیر وسیع الفضای زمین و آسمان همشکانه یکمیدان

خاتم الانبیا را ابن عمّی که اعطای انگشتر بسایل با قیادة در رکوع بسیحن از دستگیریهای سردست

اوست و آفتاب سواری که برگشتن تکیه سوار خاور یعنی مهر انور باشاره دست بیضا اثرش

اظهر من الشمس ست که از معجزات پست اوست ابو الائمة مغیث الامة کاشف الغمة محی

مراسم السنّة حبّه مجن للمحبّین کما ورد فی شانه **شعر** علیٌّ حبّه جنّة

هادی الوری وامیر المومنین ومن ⁝ یدعو العباد الی علم وعرفان

ومن علا فی العلی وفی فضائله ⁝ فضایل الخلق من جنّ وانسان

في الحرب من سيفه والجود من يده ⁝ يكاد يحكي لدى قهر واحسان

البرق في المزن لو دامت صواعقه ⁝ والمزن لو كان هتانا العقبان

يا من علا وبدا ازداد العلى شرفا ⁝ ومن به افتخرت اشراف عدنان

آثار سيفك في الاسلام مسندة ⁝ طرت روايتها اخبار شجعان

آيات نطقك كالقرآن معجزة ⁝ اعيت شقاشق عدنان وقحطان

عليك اوفى سلام الله ما سجعت ⁝ ورق الحمام على خضراء افنان

وبعد بر ضمایر مهر مآثر اولو الابصار که نزد افکار فلک پیما و آرای ملک آرای ایشان
هفت پردهٔ سپهر سبعه حاجز و حجاب نشده اند گردید محجوب و مستور نخواهد بود که حضرت مالک
الملک متعال و شهنشاه لامکان بارگاه ذو الجلال تعالی شانه و تعظّم سلطانه در هر عهدی
از عهود و قرنی از قرون شخصی را باقتضای استعداد مادّهٔ قابلیّت و قابلیّت مادّه
استعداد از جامه خانهٔ حکمت و مصلحت خویش لباس جهان طرازی و برتری و کلاه گردن
فرازی و سروری عنایت نماید و بارایض بلند قباکی همعنان ساخته زمام مبسوط الیدی

و اختیار امور انام بدست قدرت وکفالتش داده پایهٔ دست گزینی و منزلت تخت نشینش
کرامت فرماید تا بمیامن عدالت و عصمت و برکات مروّت و همتش امر نظام مهام امم
منتظم و مال و نفوس و عرض و ناموس عباد مصون از تطرّق راهزنان حوادث و محروس
از دست برد غارتگران سوانح عالم گردد چنانچه اگر خسرو مه لوای خورشید بصیانت
ساکنان عالم خاک هر روز رایت افراز ناحیهٔ تاری ممالک افلاک نگردد از
سطوات سپاه درون ظلام هیچیک از بنات نبات از خلوت گل زمینی بسرای نمو
نخرامد و از هیچ سنگ آب در رنگ ریای و صفای گوهر یکتائی نتراود ناخدای دریا دل
اگر خداوندی ننماید زوارق بحار لطمه خور موج تباهی و کشتی جاریهٔ موجی و لالی آبدار
لباس نهنگ و در گوش ماهی گردد : روزان و شبان اگر شبان چشم از زمهٔ خواب
آسایش نبندد و کلب پاسبان آستانش پوست سگ بررو کشیده گله را گرگ و غنم را
غنیم بزرگ شود اگر چمن آرا در منع غارتگران از بستن و در و انداختن حجر دست
بفتح باب حفظ باغ نگشاید اطفال نازپرور بستان اسیر زیق و زاق گلچین و خبر

خبازی

خبازی و تاج خروس نان کلاغ و طعمهٔ شاهین گشته نه مادر باغ از حوادث دهر عقیم
لاله دختری زاید و نه بدماغ کودکان غنچه و ازهار بوی مادران آید پس وجود فیض نمود
سلاطین با داد و دین بمدلول لولا السّلطان لاکل النّاس بعضهم بعضا در
عرصهٔ زمین لازم و دعای استدامت عمر و دولتشان بمضمون حدیث یا معشر الشّیعة لا
تذلّوا رقابکم بترک طاعة سلطانکم فان کان عادلا فاسئلوا الله ابقائه
وان کان جائرا فاسئلوا الله اصلاحه فانّ صلاحکم فی صلاح سلطانکم
فانّ السّلطان العادل بمنزلة الوالد الرّحیم فاحبّوا له ما تحبّون لانفسکم
بر پیر و جوان متحتّم است والحمد لله تعالی : امروز جهان بذات ملکی صفات ملکی مشرف و مزین است
که پیر جهان دیدهٔ سپهر این همه دورها زده در هیچ دوره نظیرش ندیده و سیّاح
عالم گرد مهر که بهمه ملوک با حسن سلوک زمانه از کیومرث و نرسی رسیده بمانندش نرسیده
اعنی اعلیحضرت جمشید مملکت همایون هیئت هوشنگ هیبت سهراب سطوت قارن قوّت
میلاد مهابت برزو بازوی نریمان نیروی سکندر مقام اردشیر احتشام ناشر آثار

عدل و احسان کاسر اعناق گردنکشان سریر طراز تخت شاهی سایهٔ آفتاب پایهٔ الهی یگانه

گوهر صدف انتخاب جناب احد صاحب جنود الّذین آمنوا و عملوا الصّالحات و امنوا

بما نزّل علی محمّدٍ **لراقمه** ؛ خدیو عهد و قاآن زمان اسکندر دوران

که باشد کی نگین و سام صمصام فریدون فرّ ؛

همایون هنگ و بیجن جنگ و شیده شان و چنگش کش ؛

پشنگ اقبال و اشکانی جلال و پیلتن پیکر ؛

تهمتن تخت و بهمن بخت و روئین رخت و دارارای ؛

گرازه رزم و هومان حزم و برزو بزم و جم ساغر ؛

یکی از خسرو آسا خادمان خرگهش خاقان ؛

یکی از گیو قوّت حاجبان درگهش قیصر ؛

دلیر صید بند گرگ افکن گرگدن اوژن ؛

که او ضیغم ستیز است و پلنگ آویز و اژدر در ؛

ببرّ و بحر زنشان شور انداز و بصیاّ دی ؛

که جان باز د زبیم او نهنگ بحر و ببر بر ؛

بنیزه همّتش خست سمروان معن بن زاید ؛

بر دست و دلش همچون شمروان بحر سهپاور ؛

شه گشتاسب رولهراسب خو گرشاسب بازوی ؛

که همچون اشکبوس و طوس و کاوسش بود چاکر ؛

کمان در بازوی و شمشیر برکف رزمجو گردد ؛

چو با گودرز و باگرگین و بازوبان و با نوذر ؛

کشد تیر و شود سیر و در آید گوی سان غلطد ؛

یکی از دل یکی رز جان یکی رزپا یکی از سر ؛

رستم مصافی که در روز مصاف مقاومتش را افراسیاب تاب ندارد و سپدار رنجشی که از بیم

عکس احتسابش ویده دشمن بکحشم زدن خواب ضیغم شکاری که در پیش شیر دلیش پلنگ

ببر ازکین روبهان روی زمین است و معدلت شعاری که در زمان معدلتش برّه را از پوست
گرگ پوستین نوشیروان وشی که در بازار سنجیدگی میزان عدالتش صعوه سبک قدر با شاهین
گران سنگ همتراز و است و سپه کیشی که در عهد مردانگیش زال ضعیف با رستم دستان همبازو
بلند اقبالی که هرجا گرتا چکش هم آورد چندین سترگست و کوپالی که ضعیفترین سپاهی
پلنگینه پوششش را پنجه در پنجهٔ شیر و گرگ نزد جراتش هیچ مرد نام نبرد نبرد و هنگام خصم ستیزیش
هیچ گرد گرد افگن روی با وردگاه نیاورد و آفتاب تیغش اگر بکوه تابد سنگ خاره گهر
گردد و حرارت شعلهٔ غضبش اگر بآب رسد سنگ ریزهٔ آب اخگر . سایهٔ فرّ شوکتش اگر بر
بوم افتد در هر بوم و بر همائی کند و فیض نفاق پردازی رای معدلت پیرایش اگر عام گردد
عقاب با عصفور دعوی هم آشیانی و آشنائی در عهد گشادگی پیشانیش اگر در عالم گره
و چین است در زلف و ابروی بتان چین است . و در دوران مهرگستریش اگر در جهان فتنه
و کین است در چشم و دل خوبان نازنین از سهم زاغ کمانش مرغ بلند آشیان نسر طایر از گوشه
بام فلک در جناح پرواز است و از عدل عاجز نوازش شاهین شکار انداز پرستار
گنجشک

گنجشک ناساز بمشابهت شمشیر عالمگیرش ماه نو شهرهٔ هر شهر و انگشت نمائی آفاق است و از رای
وفاق اقتضایش آب و آتش در تیغ تیزش یکجا در مقام کم‌خونی و همدمی و اتفاق پیش وسعت
دست و دل باذلش فغفور چین چون قدح لاجوردی چرخ سیه کاسه کاسه گردانست و زمان
پیرامن دامانش در آسودگی رشک دوران نوشیروان از زهر خشمش اژدر دران
افعی کمند چون مار بجود پیچیده زهره بازند و پیادگان لشکرش با شاهسواران رزمجو
بمجادله پرواز زند **نظم** آفتابی کز طلوعش بعد چندین روزگار ∴ آمدند از خرمی در رقص
ذرات جهان ∴ کامکاری کز ظهورش شد یکبار آشکار ∴ صورت عیشی که بود از دیدهٔ عالم
نهان ∴ آنکه گر عازم شود بر حرب و گوید القتال ∴ آسمان جازم شود بر عجز و گوید الامان ∴
و آنکه گر رخش تسلط گرم تازد بر زمین ∴ گاو ماهی را چو گندم نرم سازد استخوان ∴ دستور
العمل ملک‌داری ملوک نامدار ادب‌آموز فرماندهان والامقدار قبلة السلاطین و خاتم
الخواقین کهف الانام و ملجأ ملوک الایام السلطان الاعظم ابو المظفر **محمد شاه** قاجار
خلد الله تعالی ملکه **شعر** خدایا تو این شاه فیروز جنگ ∴ که بخشد گشایش بدلهای تنگ

نگهدارش از فتنهٔ روزگار ✿ بود تا زمین و زمان پایدار ✿ سر خصم بر پایش افکنده باد ✿ جهان
بر درش کمترین بنده باد ✿ و چون مورّخان سخن ساز و نکته پردازان معنی طراز که چمن پیرایان
بساتین انها و گلدسته بندان شقایق حدایق انباء اند مانند جناب بهاء الدّوله ابن خواجه شمس
الدّین جوینی مورّخ جهانگشای چنگیزخان و حضرت ملا عبد اللّه بن فضل اللّه الشّیرازی
مؤلف تاریخ وصاف که مبین وقایع چنگیزخانیان و در حقیقت متمّم جهانگشاست تا انقراض سلسلهٔ
مغولیّه و مولانا شرف الدّین علی یزدی راقم ظفرنامهٔ تیموری و ملا ادریس بدلیسی مسوّد نسخهٔ
هشت بهشت قیاصرهٔ عثمانیه و وحید العصر قریب العهد استادی محمد مهدی خان استرابادی
منشی درّهٔ نادری و تاریخ نادری و مؤلف سنگلاخ لغات ترکیه که تمامی سخن طرازان
تحریر کامل و منشیان بینظیر فاضل اند ذکر حالات طبقات ملوک و سلاطین عهود سالفه
و شرح آثار خواقین قرون سابقه کرده گزارش سوانح ایام و وقایع احوال ایشان را جمع
آورده اند این محتاج رحمت رب صمد ابن محمد تقی ساروی محمد فتح اللّه نوّر قلوبهما فی
بساتین الجنّتین من الابد الی الابد که از مدحیان دربار خاقانی و چاکران آستان قاآنیت

بحکم

به حکم شاهزادهٔ سخن سنج قدردان و نور دیدهٔ ملک ملوک عهد و روان **نظم** سحاب فیض و
فلک رتبه و ستاره ستور ؛ شهاب سهم و قمر طلعت و سپهر آثار ؛ فلک شکوه و قدر قدرت و قضا فرمان
ملک گروه و ملک چاکر و جهان سالار ؛ خجسته خصلت و فرخنده فال و روشن رای ؛ ستوده سیرت و
صایب ضمیر و نیکوکار ؛ جهان مهین و سران سرور و ملک وربان ؛ زمانه زیب و زمین زیور و
فلک دربار ؛ جهان جاه و سپهر جلال فتحعلی ؛ که هست گوهر در فخر دودهٔ قاجار ؛ یکی چو او بدو
گیتی ز پنج حس و سه روح ؛ بشش جهت نبود ز اتصال هفت و چار ؛ اگر شوند کواکب تمام نامه نویس
اگر شوند ملایک تمام صفحه شمار ؛ بصد کتاب نگارند تا بصبح نشور ؛ بصد شتاب شمارند تا بروز شمار ؛
مکارمش نگارند بابی از ابواب ؛ مآثرش شمارند عشری از اعشار ؛ ابد الله ظلال انعامه
علی مفارق المخلصین وخلد الله نوال اکرامه فی العالم الی یوم الدین خود را از مزاولت
جمیع مهام ممنوع و به تحریر حقایق و صور اوامر این خدیو محتشم و قبلهٔ عالم و کعبهٔ آمال ترک
و عرب و عجم شروع نمود **شعر** ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی ؛ کاین ره که تو میروی بترکستانست
هرچند که فی الحقیقه در مقابل سنبل زلف و ریحان خط گلرخان بار بقلة الحمقا و لحیة التیس

کشودن ساده دلي وخود را شيخند نمودن و در برابر دکان ياقوت حمرا و لؤلؤ لالا بساط خرمهره

گستردن عرض بيجوهري و بيلهوري کردنست خار و خس را در پيش گل و نرگس رنگ و بوئي و خزف

و زجاج را در برمروارید تر و لعل خوشاب پاک گهر آبروي نيست نظم همي ترسم از ريشخند

رياحين : که خار مغيلان ببستان فرستم : امّا از آنجا که اين شهنشاه که در نجابت و مهابت

و شجاعت و مناعت و شهامت و فخامت و علو همت و سموّ نهمت و تجربه و تدبّر و عصمت شعاري

و رعيت داري و طلاقت لسان و حسن بيان و درک حقايق و فهم دقايق و رعايت علماي

دين و حمايت شريعت حضرت سيد المرسلين احسن الملوک بل خاتم السّلاطين است چنانچه شاعر گفته

نظم در زمانه ختم شد بر دو محمد سروري : خاتم شاهي شد اين آن خاتم پيغمبري : اگر فقير

اين تاريخرا احسن التّواريخ گويد و بدين معني بخويشتن نازد هر آينه بيهوده نخواهد بود

استغفر الله بيت چه بيهوده گوئي است طوفان خجل شو : ازين فخر بيجا که دارد مرا تو آن

صورتي غافل از حسن معني که نشناسي از هم وجود و عدم را بلکه از مردميهاي اهل نظر چشم

داشت پوشيدن چشم از عيوب و خلل و اغماض از خطايا و زلل آن ميباشد و شاهزاده

گرامي

گرامی این نامهٔ نامی را بدو نسبت مسمّی بتاریخ محمّدی گردانید **آغاز داستان**
در بیان وقایع احوال حضرت فتحعلی خان قاجار جدّ امجد اعلیحضرت پادشاه ظلّ الله و صدور
بعضی امور از دست آن مغفور است خدیو مؤیّد خلف ارجمند و فرزند اکبر ارشد سعادت پیوند
سلطان مغفور محمد حسن خان بن فتحعلی خان قاجار اند و اصل این قبیلهٔ اصیله و منشأ
این طایفهٔ نبیله جلیله که هر یک ماه آسمان بزرگی بلکه مهر صبح روز سترگی اند از ولایت
ارم آیت شام اند که به تقریبات این جواهر را گنجینهٔ گنجه آذربایجان توقف و تمکن و تمدّن
و توطن اتفاق افتاد و چون ترکمانان صاین خانی استراباد که سرشتهٔ آب و گل شرارت
و شقاق اند همیشه بولایات و محالات معموره که در جنب دشت قبچاق واقع است و قریب
باو با و یورت آن طایفه داشته ترکتازی و قتل و غارت و دست اندازی میکرده بحسابی
فزون از حساب مینمودند و ایل و حشم و قبیله محتشمی که توانند از عهدهٔ تعدّیات آنها برآمده
سدّ طریق تطرّق ایشان نموده در آن ساحات و صفحات سراغ ننمود و طایفهٔ جلیل مقدار
قاجار در تهوّر و دلاوری و شجاعت و سپاهگری شهرتی تمام داشته در ایران نامدار و در

آذربایجان سرآمد روزگار بودند بنابرین شاه عباس صفوی ماضی این جلیل مذکور را از گنجه
کوچانیده بعضی را بقلعهٔ مبارک آباد که در کنار گرگان چهار فرسنگی استرآباد واقع و از مستحدثات
شاه فردوس جایگاه صفویت نشانیده برخی را بمرو شاهجهان خراسان مسکن داد و طایفهٔ
مشار الیه اکثر اوقات با ترکمانیه معارضه و مقارعه کرده ید تطاول آن قوم دراز دست را کوتاه
میداشتند تا آنکه حضرت فتحعلی خان و برادر اکبرش حاجی فضلعلی بیک و برادر کهترش مهرعلی بیک
از یک صلب و یک رحم قدم در عرصهٔ وجود و نمود نهادند چون روز بروز امور عظیمه از دست آن
بزرگواران صدور مییافت و آثار مردانگی و فرزانگی از جانبشان بظهور میپیوست محمد خان
ترکمان که از ترکمانان قزوین و بیگلربیگی استرآباد بود با میرزا احمد قزوینی نایب الایالهٔ
بدستیاری حسد پیشگان قاجاریه از کینه‌هایی که سالها در دل اندوخته داشتند همت
بدفع ایشان گماشتند و وقتی غفلةً هر سه برادر را گرفته مقیّد ساختند فتحعلی خان که ارشد و زور
مندتر بود از قید نامقیّد آن جمله بطایفهٔ موت پیوسته و حاجی فضلعلی بیک و مهرعلی بیک
که در مجلس آشاقاباشیه بودند بشهادت رسیدند طایفهٔ موت از اینکه از حضرت فتحعلی خان

مردی

مردی و مردمی پیشه نموده بودند و نسبت بآنجناب اخلاص و صداقت میورزیدند آنحضرت
از ایشان استمداد و جمعیتی بنیاد کرده بر سر قلعهٔ مبارک آباد رفت و از دروازه که اصلمس بیک
قاجار سرکشیک کشیک پرناک مستحفظ آن بود بفتحعلی خان در نهانی رسم ارادت آشکار
مینمود داخل قلعه شده باوطاق میرزا احمد رفتند اتفاقا ملا محسن نام کاتب چهاردانگه هزار
جریبی مهمان نایب الایالة وزیر و بالاپوش وزیر در دوش آن فقیر بود ملازمان خان بتصور
وزیرش بشمشیر پاره پاره کردند و جراحات آنجناب در آن مجادلهٔ قیامت اثر که شب جمعه بود
با قلم تیغ و قرمز خون بر ورق هستی ملای نسخ نویس سورة الواقعه را بخط رقاع رقم زدند بعد
از آن بسر وقت محمد خان و میرزا احمد رفته هر دو را مقتول ساختند بعد از صدور این مقدمات
کار آنحضرت بالا و مرتبه اش پایهٔ ارتقا گرفت و بالتماس ایل قاجار بشهر تشریف آورده اتراق
فرمودند در آن اوان شکر بیک نام کرد جهانبیگلو که استعداد درست داشت در فندرسک
بمردم آنجا در میان و اطراف تعدی و اجحاف و ایذا و اسیاف رو میداشت و مرتکب
اتلاف جمعی از اشراف گشته بی اعتدالی از حد برده و کسی که بارو مقابله و منازله توانستی

نمود بخبر آنحضرت نمود بنا برین آقایان قاجار ناچار بخدمت آنجناب رفته استدعای قبول

امارت دوستان و ابارت لشکرخان نمودند آنحضرت از ان معنی ابا و تحاشی از پذیرندگی

آن مدعا نمود آخر فضلعلی بیک شام بیاتی و محمد حسین خان قراموسللو و محمد تقی بیک سرکشیک

کشیک یوهوه با سایر عظما و روسای ایل قاجار در خدمت آنجناب الحاح و زاری و تضرع و جان‌فشانی

نموده او را طوعاً و کرهاً در مسند امارت صدارت داوند و فاتحهٔ ایالت و سرداری بنام نامی آن

سردار دیار بزرگواری خواندند و قاطبهٔ قبیله شکر الله مساعیهم الجمیله شکرگزار ان

کمر بدفع لشکر دبسته با سپاهی کینه جو در رکاب خان بوده بر سر او رفتند و بعد از محاربه و مقاتله

بسیار عرصه بر لشکر تنگ ساخته دستگیرش نمودند و بپاداش دست اندازیهائی در زناخن

لشکر کرده بند از بندش جدا کردانیدند و آنحضرت آن ساحات را الضرب شرع احته

از وجود آن ظالم پرداخته با کسب احصا و نصب پی انتها بشهر عود فرمود و بعد از چندی با

قاجاریه عزیمت مازندران نمود و چون رایت دولت آیت بخرابه شهر رسید و محل مزبور

مضرب علم اقبال علم عالی گردید معلوم شد که فضلعلی بیک و محمد حسین خان و محمد تقی بیک

مشار الیهم

مشار الیهم با چندتن دیگر از سرخیلان قاجاریه خیال خیانت در سر و بنای فساد در نظر دارند
آنحضرت بیهانه بشهر مراجعت کرده مفسدین نمک نشناس را در منزل شریف بضیافت مکلف و
مضیف شد فضلعلی بیک شام بیاتی و محمد تقی بیک و چند نفر دیگر از چاشنه خوران که باشتهای
تمام برای اکل طعام رفته بودند طعمهٔ شمشیر و روانه بجانب بئس المصیر شدند محمد حسین خان میرزا که بحسب
وعده روانهٔ میعادگاه بود در عرض راه جان محمد خان قاجار با او دچار گشته این بیت خواند که

بیت هر کمسیک کیم نظری اول رخ زیبایه دوشار ؛ عقلینی جمع ایده بیلمز ناشه غوغایه دوشار

فضلعلی بیک ازین شعر پخته که از رقاب دهان محمد حسین خان بدستیاری قاشق شفرهٔ زبان
بر ظرف بیان آمد بوبرد که زیر کاسه نیم کاسه ایست در خلال ذهاب دست از خوردن شسته الحمد لله
گویان عنان عزیمت منصرف نموده راه فرار گرفت خان جنت مکان بعد از دفع خصما
و تادیب اعدا باقتضای رشد و کاردانی بانتظام مهمات استراباد و دشت سبزوار اشتغال
نموده آنحدود را که اکثر اوقات از نهب و غارت مال و اسر عیال و اطفال بیرونق بود
رونقی رایق پدید آورد **در ذکر رفتن حضرت فتحعلی خان خلد مکان باصفهان**

با عانت شاه سلطان حسین صفوی در ایامی که افاغنهٔ قندهار پای زیاده سری به خاک ایران
نهاده و دست ظلم گستری با یران ویران گشاده اصفهان را محاصره نمودند خان غفران مآب را غیرت
دینداری تحریک کرده هزار کس از سران قاجاریه و غیره سلک اجتماع داده با عانت و دولتخواهی
شاه سلطان حسین صفوی که از دست افاغنه در مضیق محاصره بود برداشته به جانب اصفهان رایت
عزیمت کشید و با ان طایفه جنگهای مردانه و محاربات شجاعانه فرموده هر روز سر و زنده از ایشان
بنظر پادشاه میرسانید امرا و ارکان دربار شاهی که مدتها بجز از تن پروری و بیکاری
کاری و از هیچ چیز ننگ و عاری نداشتند و در عمارات مثمن و مسدس اصفهان برای نظم صحبت
مخمس خوانان مربع نشسته فالوذج مثلث را از جان خنک و استه میخوردند و کباب لوله را نیزه
و در انجمن از الات جارحه و ستیزه شناخته از هم دست به جا نبش و راز نمیکردند سرهای بریدهٔ
افاغنه را سرسری و جبا دریده آنها را اخرخری شمرده خدمات نمایان خان را در نظر پادشاه
سهو شده گل همیشه بهار
جلوهٔ استحسان نمیدادند جناب فتحعلیخان از حرکات اغیار بر طبع غیور گران آمده از روی
طرح با سپاه خود بسمت استراباد مراجعت نمود افاغنه بر اصفهان استیلا یافته فوجی کثیر با شاه

اشرف افغان روی بطهران آوردند و در ملک ری ظلمها میکردند حضرت خان لشکری از
ترک و تاجیک فراهم آورده بصوب طهران رایت توجه انتهاض داد و در ابراهیم آباد
در ابین فیمابین طائفتین محاربه واقع شد از ظهر تا قریب بغروب نوایر حروب و بوارق صروب
سوزان و آتش افشان بود هنگامی که سپهبد خنجر گذار خاور شعاع عالم افروز را بغلاف غروب
کرده سر خود گرفته از میدان سپهر رفت فریقین دست از جدال و پا از معرکه قتال کشیده
شمشیر کینه جوئی بنیام و هر یک آهنگ آرامگاه و مقام خود نمودند و در همانشب بمسامع عیان
خان رسید که شاه طهماسب ولد شاه سلطان حسین که قبل از استیلای افاغنه از صفهان
بآذربایجان رفته بود بجهت استعانت و استمداد از انجا بمازندران توجه نمود و در روز شنبه
بیست و ششم شهر شوال هزار و صد و سی و هفت وارد اشرف گردید حضرت مغفرت قرین
از ارادتی که بخاندان صفوی داشت از وصول این خبر مستبشر گردیده لوای انصراف
به جانب مازندران برافراشت و در اثنای طی مسافات بخدمتش معروض داشتند که کار
کنان پیکاره حضرت شاه طهماسب از آمدن فتحعلی خان طرحا از صفهان نقد مغشوش دل شاه را

تلب و محبتش را از آنجناب سلب ساختند در رعایت کوشیدند فتحعلی خان بعد از تحقق و تیقن
مراتب مزبوره رفتن نزد شاه طهماسب را موقوف و راه استراباد گرفته در آنجا اوقات را بجمع
آوری چریک و خودسازی و مقابله مصروف داشت تا آنکه در همان اشرف جاهلین از جنگ
سلطانی روی داد و قتل عظیم بوقوع انجامید پادشاهی که دستگیر رها گردی بسخنان سعایت
پیشگان پا بر بساط آبروی خویشتن زده دستگیر گردید فتحعلی خان باز ترک نیازمندی
و ارادت نکرده رسم تجمل و تعظیم به تقدیم رسانید شاه والاجاه را باستراباد برده در اندک
روزی شکستگی خاطرش را بمومیای حسن آداب درست گردانید پس لشکری خون آشام
سرانجام کرده عازم خراسان گردیدند و ارض اقدس را بحیطهٔ تسخیر در آورده در
ممالک ایران و توران و هندوستان بمردی و مردانگی نام آور شدند تا زمانی که
نادرشاه بعرصهٔ ظهور و خروج آمده صاحب منزلت و جاه و مالک خیام و خرگاه گردید و
فتحعلی خان را از بیم جان بنهجی که استادی محمد مهدی خان رحمة الله علیه در
تاریخ نادری ذکر فرموده بدرجهٔ شهادت رسانید در ذکر احوال حضرت جنت منزلت

محمد

محمد حسن خان پدر بزرگوار خاقان جمشید اشتهار و سوانح و حوادث امور آن خلد مکان بطریق اجمال و اختصار

از فتحعلی خان دو پسر در عالم وجود جلوه نمود کردند یکی محمد حسن خان و دیگری محمد حسین خان
محمد حسین خان که کوچک بود در کوچکی از بازیهای سپهر کودک خصال دهر فانیه وقوف یافته
روی بجهان جاودانی نهاد و محمد حسن خان که خلف مهیان بود بعضی اوقات در استراباد و برخی
از ازمنه و ساعات در میان طائفه ترکمانیه نشو و نما میکرد در ایام طفولیت روزی با محمد زمان بیک
ولد محمد حسین خان قراموسللوی قاجار در باب اسب دوانی گفتگوی و منازعه فرموده آزرده
ناک گردیده و از بازیگاه روی بادی ترکمانیه نهاده از آن اتراک فوجی چالاک منتظم ساخت
و بر سر استراباد رفته شهر را گرفت محمد زمان بیک مومی الیه که بنیابت پدر در شهر منصوب
بود گریخته خود را بهبود خان که با مر نادر سردار سرحد و باشش هفت هزار کس در آنک تمکن
داشت رسانید سردار نیز تیغ ستیز را تیز و رو باستراباد آورده عزم نزاع و آویز کرده در
ساحل گرگان معرکه منازله باتش اسلحه گرم و زمین صلب رزمگاه باب شمشیر و عرق رزم
جویان دلیر نرم شد بهبود خان طرفی نبسته چون دل و رنگ خود شکسته فرار نمود و محمد زمان بیک

نیز از آن دو برادر هم روی بهبود ندیده گریوهٔ اختفا اختیار کرد تا موکب نادری از موصل مراجعت

و بلنگاور موصول و قصّهٔ مزبوره معروض آمد محمّد حسین خان قاجار را از آنجا بمصاحبه و معاونه

و محاده و مجادلهٔ اهالی استراباد و سران ولایت فیض بنیاد مرخّص و مامور کرده با قلیلی از قشون

رکاب و کثیری از مردم نواحی استراباد و سپاه ابوالجمعی بهبود خان بشهر رفته در قتل داد بیداد

گری داده دو کلّه منار از سران سران و رؤس مهتران و احبار و اخیار و احرار و اشرار

و صغار و کبار را آنجا بر پا کرد و جمعی دیگر از قاجاریّه را آن کوردل با دماء جاریه از عیون

چشمها بعلت اعمار از پا در آورد و سلطان خلد مکان از حدوث آن فتنه و وقوع آن اختلال

و انتشار منتظمات امور و احوال نسا و رجال آن محال مجال تعارض و تلافی ندیده بدشت

برگشت و در میان ترکمانیّه بکسب حشم و حشمت و نظم خدم و تزاید عظمت اشتغال میداشته

تا دوران دولت نادری بنهایت رسید و فرّاش قضا بساط سلطنتش را در نوردید آن

حضرت استراباد را مقرّ دولت ساخته مازندران و گیلان را بحوزهٔ ضبط در آورد و قریب

به هفت هزار نفر لشکر منتظم گردانید و روز بروز اقبال دولت آورد و دولت اقبال کرد

دران

دران روزکار محمد کریم خان زند با چهل هزار سپاه از الوّریه و ایلات اصفهان و بختیاری
مجتمع و عزیمت استراباد نمود حضرت سلطانی از مازندران حرکت و رایت استبداد را بجانب
استراباد جلوهٔ نصرت و پرچم نهضت داد کریم خان از عراق وارد استراباد و در خارج شهر
رافع آثار احتشاد گردید بندگان سلطانی هر روز با تیغ دشمن سوز از قلعهٔ سپهر نمون چون
پادشاه جهان برآمده معرکه جو و ستیزه گر و آتش افروز و رزم گستر میشد ترکمانیه که مانند
گرگان گرسنه جویای طعمه بودند شب و روز گلّه گلّه و رمه رمه از آنگروه را در گوشه و کنار
نهفت و آشکار در ربوده شکار میکردند در عرض چهل یوم پانزده هزار تن از آن طایفه که
برای تحصیل غلّه و علف از لشکر بر می آمدند علفهٔ درس تیغ چون الماس گشته تلف گردیدند
سوای آنکه دوازده هزار کس بقید اسار در آمدند کمر خان زند که سران زندیه باستظهار
جلادتش پشت گرم روی باوردگاه می آوردند از دست سلطان ذیشان از میان رفت
و شجاع الدّین خان زند بشمشیر شجاعان رکاب سلطانیه بهمسفران گذشتهٔ خود پیوند یافت
کریم خان چون آثار امور خود را بسیار بد و دست اندازی و بی پروائی ترکمانیه و سایر

چاکران و جانسپاران آنحضرت را زیاده از حد دیده بالضروره جمیع آغروق و توپخانه و زنبور
کخانه و اسباب بزرگانه را گذاشته از راه غوزلوق بسلطان میدان و از آنجا بجانب صفاهان
شتابان گردیده و آن اموال بحیب قشون سلطان نصرت نصیب را کسیب شد آنحضرت بعد از
اذالت و ازالت و ابارت و اثارت الواریه و تنقیح مهمات ولایت و سپاه سفر عراق را پیش نهاد
خاطر خطیر ساخته از استراباد صرف زمام بجانب اشرف نمود و رفع رایت بصوب مازندران
فرمود **ذکر طغیان مازندرانیه و محاربهٔ حضرت سلطانی با مقیم خان ساروی و انهزام
و کشته شدن او** چون سرکردگان لاریجانی و توابعی و کدخدایان معتبر مازندرانی بدستهٔ
الواریه که بمازندران آمده بودند خدمت نموده اند سبز علی خان که سرآمد سرکردگان لاریجان
بود از وحشت پای طغیان پیش گذارده سر اطاعت پس برد و تمرّد و تعاظم و غوایت و تفاخم
ورزید حضرت سلطان محمّد ولی خان قاجار را با مقیم خان ساروی حاکم مازندران که بزرگ
پاکدامن باهمت و دلاور رعیت پرور باعصمت بود و فوجی از ملازمان رکابی از اشرف مأمور
که بابل رفته اوّل بنصیحت احالهٔ رای و امالهٔ قلب آن سخت دلان نمایند اگر از نصح نهج

نخن

15

بنج گرائیدند فهو المراد و الا بامر و الا طریق مرحمت بسته راه مزاحمت گشایند مامورین دارد

آمل و برووفق حکم عالی عامل شدند امّا هنوز از جانب لاریجانیه از زبان سوٴال جوابی و از زبان خطاب

کتابی نیامد که محمد ولی خان در آمل از رذالت نامردی و بدنفسی رایت فجور برافراخته بنای

رسوائی و بدسلوکی و رسم گرفت و گیر به پسر و دختر عصمت شعار شهری و بلوکی نهاد و مازندران

که از اقتضای آب و هوای حیاآمیزش شانه ببوی پیکانیک بر زلف عروسان بستانش هرگز آشنا

نشده و بنفشه اش از شرم هرگز سر بالا نکرده خنده غنچه اش را باغبان ندیده و دست بلبل

با آنهمه علاقه و شیفتگی بدامن پاک گلش نرسیده هیچ قبایی از باغش گل قحبه نچیده و هیچ قوی

دست باغبانی چون شاهد مازان ازار از پای شاهد دلارای صنوبر و چنارش چون

صنوبر و چنار سایر دیار بیرون نکشیده چشم نرگسش دریده نیست و زلف سنبلش دست

کش نیک مردمش این شناعت و رسوائی را چگونه تاب توانند آورد بدین علت محمّد ولی خان را

گرفته محبوس و ببانگ بلند نوایی را از کوهستان طلبیده برای مکافات دم نفیر در

کارو دم و چوبک در رکون کوس کردند و کدخدایان و عمّال ولایت هیچکدام از آن نفاق

اتفاق نموده نزد حاکم مقیم شدند و مقیم خان از اسرور و کلانتر خود ساخته با چریک و ایلجاری

و اسباب تجاول و تباری وارد ساری گردیده و در سرخیابان بارفروش یکنفر سنجی شهر سنگر

زده بسر انجام اسباب خود کوشیدند بندگان سلطانی از اشرف بنگاه و بنه را در انجا گذاشته

در ساری بهیجا آمده و محاربهٔ شدید روی داده قتل مفرط از طرفین بوقوع پیوست آخر

مقیم خان بزخم گلولهٔ زنبورک که بر درگش رسیده بود از پا در آمده دستگیر شده و دار المرزیه

که اکثری بالا چون درخت قوی بودند از سنگر گریخته برای ساز برگ شجر حیات و برآوردن

شاخ تازه بجنگل زدند مقیم خان بام سلطانی با آتش سوخته شد و امیر محمد علی گیلخورانی که در

منزلت سپهر و در روشن ضمیری مهر و در ریزش سحاب و در شکفته روئی گل و در زبان

آوری بلبل بود بمعرض مصادره در آمده و آقا حیدر علی و حاجی قنبر علی مشهدسری که از

کدخدایان دولتمند صاحب اساس مازندران بودند بعد از دادن ثلث هزار تومان

وجه نقد با دو پسر نو خاستهٔ رشید در ساری به قتل رسیدند و بقیهٔ بزرگان هر یک تنبیه

در بیان آمدن شاه پسندخان شدند افغان بعزم تسخیر استراباد و مازندران

بسبزوار و شکست او از دست حسین خان دولو قاجار سردار سلطان دیگر از صور و امور استبدال
مغفرت دثار

واستقلال شاه پسند خان افغان است بیان این گفتار بر سبیل اختصار آنکه احمد شاه که احمد بیک نام

داشته از نجبای افاغنهٔ ابدالی قندهار و از پیشروان صحبت خاص نادرشاه افشار بود بعد از وقوع

قضیهٔ قتل نادر با معدودی از طایفهٔ خود از جنوشان بدیار قندهار رفته و از آنجا جمعیت را زیاد

کرده قدم براه فراه نهاد و از خزانهٔ وافرهٔ فراه که از وجوه ولایات موضوعهٔ هند و سایر ممالک

آن حدود در آن محل نقد بود وجهی بسیار و خطیر اوفر حاصل کرده لشکری قاهر و عسکری وافر سلک

انتظام و اجتماع داده بتسخیر خراسان پرداخت و ارض اقدس را مسخر ساخت و بهوس تسخیر استرآباد

و ولایت دار المرز مساوی پانزده هزار کس از افاغنه بسرکردگی شاه پسند خان افغان بسوی

سبزوار فرستاد ابراهیم خان بغایری و علیسی خان کرد و علی خان قلیچ و چند تن دیگر از خوانین

محتشم خراسان از تنفیر و تنکیر با کوچ و ایل و عشیر و مال و خیال از اوطان مالوفهٔ خود کوچیده

بدامغان آمدند نوّاب سلطانی محمد حسین خان دولوی قاجار را که اعظم امرای آستان والا

بود بهمراهی خوانین مزبورهٔ خراسانی و چهار هزار نفر از یلان و پردلان سواره و پیادهٔ رکابی

بجانب سبزوار نامزد فرموده موکب والا در استراباد اقامت اختیار نموده قراولان جنود

ومعیّنه قزلباشیّه بقراولان افاغنه در مغیشه تلاقی کرده بمهمیز ضربات مضراب و سیوف سیهتاب

وعمود قوی سر و تبرزین فولاد پیکر مقدّمه آن لشکر را خاک مذلّت و هزیمت بر فرق ریزان

گریزان ساختند و هزیمت یافتگان از دهشت سروار خود را چنان بوحشت انداختند که از سبزوار

تا مشهد مقدّس نظر بواپس نکرده بشتاب رفتند در بیان توجّه موکب سلطان غفران پناه بجانب

گیلان و تسخیر آن ولایت و خطّهٔ قزوین و ساحت عراق و قتال با محمّد کریم خان زند و تسخیر دار السلطنه اصفهان

جناب سلطانی بعد از حصول این فتح با جیوش زنگین و جنود رزم آیین بجانب گیلان لشکر کشید

و گیلان و قزوین را ضبط نموده عازم کزاز شد و با محمّد خان زند که در میان طایفهٔ زند بعد

از محمّد کریم خان از زور قوی هیکل‌تر و نیرومندتر و شجاع‌تر بوده و بسبب آنکه مقدار کف دست

استخوان سرش از شمشیر افتاده بود به کلّه مشهور گردید محاربه کرده او را با هفده تن از آن لشکر

دستگیر نموده بمازندران فرستاد و بعد از مدّتی بهمرکابی دولت و همعنانی اقبال با دستگاهی

منقّح و سپاهی مسلّح عازم صفاهان شد محمّد کریم خان زند که استعداد کامل و احتشام پر دل و درشت

اصفهان

و اصفهان در تصرّف او بود بمقابل پردخت و ورکلون آباد چهار فرسخی اصفهان کوزه میدان
منازعه و مجادله بدمیدن گورکا گرم خونریزی و خونخواری شد و نالهٔ نقّاره و کوس در دلهای
پردلان کاری آمد آمد و رفت تیر و تفنگ موجب شوق جنگ مردان جنگ گردید و صدای
توپ و زنبورک هوش ربای هومان و هوشنگ الحق اگر در ران گیر و دار برزو بودی بازو باختی
و چنانچه بیژن بودی از زان احوال پریشان احوال شده بجان کشتی خلاصهٔ داستان آنکه الویّه
گریزان و همای رایت از پرچم فیروزی توام بال افشان گردید جمیع بنه و ما یتعلّق به اختر مه جنود
نیک اختر و مال سپاه نصرت مآل سلطانی گشت **گفتار در بیان محاربهٔ سلطانی در آذربایجان**
با آزاد خان افغان و انهزام او و تسخیر آذربایجان و فرستادن کوچ طائفهٔ مزبوره بمازندران
و برگشتن ایشان بتحریک حسن خان دولو آزاد خان افغان که در مملکت فرح انگیز آذربایجان استیلا داشت
و دار ارومیّه مقرّ و ماوای او و برای آنکه چند سال اصفهان در دست او بود خودسازی نمود
و از اتباع خود و اجتماع سپاه از بند فرومایگی آزاد گشته آزاده مردان آذربایجان را بیکی
افغان در آورد و از سرّ ید الله فوق ایدیهم سرپیچان و غافل گشته دست بر داشت عباد الله را

ابتدای شکست آزاد خان افغان

عهد تحت الشدهٔ ساکنان سدهٔ خویش ساخت دعای معجزه تاثیر نموده و تیر استغاثهٔ و اغوثاه

گویان بهدف اجابت جایگیر گردید بندگان سلطانیه برای انتزاع ملک بجانب آذربایجان

رفته آذربایجانیه کم کم پیش آمدند تا موکب سلطانی داخل ارومیه شد آزادخان با سپاه ضلالت

پناه افغان که در عدت بیست هزار بودند روی بعرصهٔ کارزار و پای بمعرکه گیرودار نهاد و میمنه

و میسره را مشخص و با قول خاص که بقولی دو هزار نفر بودند سوای قارن قوارهای قوی بازوی

قورانلو قلب قشون قرار گرفته پرخاشجو شدند میسرهٔ سنی بمیمنه شیعه و میمنه مخالف بمیسرهٔ موافق

و قلب سپاه افغان بقلب سپاه سپاه ترک چپ و راست بهم درآویختند و متهاجم و متداخل

و متخالط و متواصل شدند بسبب آنکه افاغنه در ارومیه با کوچ و بمقتضای خصلت و جبلت بربر

کوچ مصر و لجوج بودند روی سپاه قزلباشیه برگشته از میدان کمانداری یکتیر پرتاب

پس نشستند آنحضرت چون دیدند که کار مردان کارزار و قرار داد قلوب دلاوران بهزیمت

و فرار است بارگی جهان پیما را از عقب جیش جهانده عمودی کوه سر که عماد فلک بی اعتماد

شدی برگرفته لشکریان روگردانیده را گردانیدند بشنقچیان ما هیب نهیب داد که سپاه را

بتعجیل

بتعجیل برزمگاه آوردند فرمان پذیران بیقیاس وچند اولان بهراس بامرفد لنوزمان

بگرزهای البرز ستیز وتبرزینهای صاعقه ریز وچماقهای خاراشکن ودگنکهای کوه افکن گرد

مبارزان را ازجانب میدان دوانیدند قزلباشیه از رعب خان وبیم جان سپرها را پشت سر

وسینهها را سپر کرده ایندفعه برای دماغ در ایستادگی ایستادگی نمودند وجوانان چنار

بالا چنان بدستیاری آلات حرب دست وپا کردند که شاخ وبرگ درخت قرار وثبات

آزاد شکستند آزادخان باکوچ ومعدودی ازخواص بصوب تفلیس فرار نمود وقزلباشیه

برسر کوچ وبنه بارماندگان آنطایفه رفته هتک پرده ناموس افغانان هوتکی کردند جوانان

وعظمای افاغنه که ترت ومرت شده بودند بازمجتمع وبخدمت بندگان سلطان باستیمان

آمدند پرتو عفو ونوازش بر ساحات احوال ایشان افتاد وهمگی آنقوم را باکوچ که از افغان

واوزبک ده هزار خانوار بودند از اردوبیه کوچانیده از راه گیلان بمازندران فرستاد

چون مملکت آذربایجان ضمیمه ممالک متصرفه شد سنجق فیروزی بخش را ازجانب مازندران

متحرک کرده چهار هزار تن از افغان واوزبک را ملازم رکاب نموده باسپاهان رزم ساز

وجنگ آوران پی انباز سازی سفر شیراز که در تصرف محمد کریم خان زند بود نمود و در کمال شوکت و استقلال
طی مسافات دور و دراز کرده در تل بیضا هشت فرسنگی شیراز او تراق فرمود چون هشت یوم گذشت
جماعت افاغنه براهنمائی بعضی از گمراهان قاجار رو در روی اختیار ورزیده یکجا در یکشب بشیراز رفتند
و سایر طوایف سپاه نیز جوقه جوقه راه تفرقه و پریشانی گرفته از اردو گریختند آنحضرت از داشتن
حرم و پاس عصمت پرده نشینان محترم ناچار با معدودی از فدویان در همان شب بطرف اصفهان
و از آن خطه بجانب الکای مازندران روانه گردیدند اما قبل از ورود موکب معلی بدار المرز محمد خان
قوانلوی قاجار که خالوی خاقان گیتی ستان ظل اللهی اعلی الله اقباله و بیگلربیگی مازندران بود
تلافی تنگچرامی دشمنان کرد گذارش این واقعه بطریق حقیقت آنکه روز پنجشنبه هشتم ذیقعده هزار و
صد و هفتاد و دو دو ساعت قبل از ظهر محمد استرابادی از کاشان از جانب صفر علی آقای قوانلوی
حاکم کاشان وارد بلده فاخره ساری و بعرض بیگلربیگی رسانید که واقعه چنان و چنانست محمد خان
علی الفور خوانین و سران افاغنه و اوزبکیه که یوسف خان ایل بیگی و ملا یار محمد پیشنماز و اعظم خان
و قلندر خان و خضر خان و گلستان خان و چندین تن دیگر که از اشراف و اعیان و یلان و دلاوران

بودند

بودند تمهیدی خردپسند گرفته دربند کرد و بعد از دو روز که از حیات و ممات حضرت سلطانی
خبری بروز نکرد و همگیرا در محبس بقتل آورد و عامهٔ مردم را بکشتن بقیهٔ رجال و اسر عیال و یغمای
هرگونه مال که بی اغراق و گزاف از اندیشهٔ حساب و حد قیاس بیرون بود مامور ساخت از جملهٔ
محبوسین مقتول مرتضی علی نام پسر ملا یار محمد افغان امام جمعه و جماعت جماعت مزبوره بود که شانزده
سال و برای طلعت چون ماه شب چهارده اش هر روز هزار کشته از سر گذشته پریشان و پاکشان
مانند زلف و کاکل خود از پیش رو و دنبال داشت شیعیان از محبت مرتضی علی سنی شدند و درد
مندان اثنی عشری از گرفتاری حنبلی چشم و حنفی ابرو و مالکی مژه و شافعی زبانش که هر یک
در حد خود یاری بودند چهار یاری گردیدند بیت جامی که پی مذهب اطراف جهان گشتی
با مذهب عشق تو گشت از همه مذهبها ∴ طرفه تر آنکه آن جوان دل مسلمان داشت و چشم کافر
و عجبتر آنکه او را ازرومی بود و خال زنگی شعر بجو ایلی دو چشمش چشم بلا نشسته ∴ چو قبیله کرد لیلا
همه جا بجا نشسته ∴ از گیسوی مشوش پریشان ساز روزگار خوش مویان ختنی و چگلی بود و از
قد دلکش خجلت ده سهی قامتان کاشغری و تنقلی نظم سرو دیوانه شده از هوس بالایش ∴

میرود آب که زنجیر نهد بر پایش شنیدم که آشفته بر و میخواند رباعیه افغان ز تو رفت دل و

جان افغان * افغان ز تو شوخ نامسلمان افغان * افغان بچه در دل تو رحمی نیست

از دست تو افغان بچه افغان افغان * و استماع نمودم که شیفته آه کشان از گفته راقم میگفت

ترجمه این قالب بجان ز تو خوش جان طلبد * وین خاطر دردمند درمان طلبد * دل نیست

که او طالب افغان باشد * غیر از دل من که دایم افغان طلبد القصه در آنروز دیدم که آن

معشوق چون عاشق بخاک و خون میغلطد و مانند شهید بیدست و پای محبت و از خون خود دست

و پا میزند احبا و خوانین مقتوله را بحکم حاکم یکجا عیان بمغاک و آنها که برای آن پسر

میمردند نعشش را نهان غسل و غسل داده در خاک کردند چون بقبرش نهادند فهیمی خواند

که ذلك اليوم الحق فمن شاء اتخذ الى ربه مآبا و چون در آغوش خاکش جای

دادند ندیمی بر زبان راند که یا لیتنی کنت ترابا در بیان کیفیت اتمام کار

و شهادت والا مقدار حضرت سلطانی بعد از چند روز از عراق وارد مازندران شده و

کدخدایان و سران دار المرز را گرفته روانه بجانب استراباد گردید و چندین نفر از قاجاریه را

که قدر

که قدر آن دولت نشناخته و معنی ذلت ورک نکرده بودند کجروش و مخالف منش گردیده
باظهار سرکشی و کفران قامت راست کردند مقتول ساخت محمد کریم خان به تحریک افاغنه
و تاکید سایر ارباب فساد که از اردوی سلطانی فرار کرده بشیراز رفته بودند معاقب
حضرت خاقانی از شیراز بصوب طهران مرکب تعجیل تاخت و چون چندین کرت ضرب
دست الحضرتراو دیده چشمش از مردم استراباد و ترکمان دشت ترسیده بود خود در طهران
توقف و شیخ علی خان زند را با لشکر بیکران از طوایف الوار و فغان و اوزبک روانه مازندران
نمود و شیخ علی خان جانب اشرف رفته قرار گرفته حضرت سلطانی با پانزده هزار تن از سپاه ترک جنگ
سلک نظم از شهر استراباد داده باشرف نزول ارزانی فرمود اشرفیه از ورود
الواریه چون نقد اخلاصشان مغشوش بود کلاً کوچ خود را بجنگل برده نزد الواریه رفته بودند
حضرت سلطانی فوجی را بر سر کوچ و بنه ایشان تعیین از ورود مامورین که اکثری طایفه
نخجنگی بودند بنه اشرفیه کل بباد رفته هباء منثور گردید خلاصه حکایت حضرت سلطان با الواریه
مقابل شده طرفین از توپ و تفنگ با فروختن نوایر جنگ گرم کارزار گردیدند از دست

و گریبان شدن و لقه گیری و کوشش از تن سلاح پوشان پوشش برآمد و از تریدن شمشیر
و خنجر و دریدن و بریدن سینه و خنجر اکثری از رزمجویان جانبین را عمر بسر آمد و برای آنکه
دسته از ملازمان رکاب سلطانی که مانند لوندان بپشت دادن معتاد بودند پشت
داده از نادرستی معرکه آرای عرصهٔ شکست شدند و مردان دیگر نیز ره نامردی سپرده
پیرو آنها گردیدند آنحضرت سرگشته عطف عنان از عقب آنگروه برگشت بجنت نمودند که بشتم
و ضرب ایشان را باز گردانیده بمحل حرب آورد ناگاه اسبی که بیت چون گوی سپهر گرد پستی
میدان میدان چو گوی جستی ؛ هر بار که در عرق شدی غرق ؛ باران بودی و در میان برق
بگریخته آذر از سم او ؛ آویخته صرصر از دم او ؛ آن لحظه که در منبر در رفته ؛ صد باد صبا بگرد رفته
از کوه چو سیل در گذشته ؛ و ز بحر چو باد بر گذشته ؛ تا حشه چنان بارهٔ که بارها چون توسن
آب بیلکام خورده گردون گردیستی و دور عالم گردیدی گردیدی و پایش از سبکدستی
بزمین نرسیدی بنکلی که مراکب دیگر را نیز اسم پنهان نکردی تا زانو نشست آن شاه سوار
میدان ایستاد و کی پا از رکاب گردانیده ایستاده تا جنیبت در رسد امّا هنوز دستش

بعنان

بعنان جنیبت نرسید که یکه تاز اجل جلوریز دوران بسر وقتش آمد و سری را که مانند
خورشید سرآمد آفاق بود بهمدستی اعدا از جسم حسن مقطوع ساخت و این واقعه در منتصف
جمدی الثانیه سنه هزار و یکصد و هشتاد و دو بوقوع پیوست اعلیحضرت ظل اللهی که خلف
انجب ارجمند و فرزند اکبر ارشد سلطنت پیوند سلطان مغفور بودند چون دیدند که از
گردش سپهر ترسی دولت آنحضرت و نیرسی شان شمشیر زن سپری و دو دست دشمن سان
با ایشان بر سر جنگاوری شد با کوچ و خالوی دلجوی خود محمد خان و شش نفر برادر و عشایر
و اتباع و قبایل و اشیاع از استراباد بمیان ایل ترکمان تشریف بردند محمد کریم خان
بعد از یکطرف شدن امر استراباد بجانب شیراز عود نمود خدیو فلک جناب نیز از دشت
بدامغان توجه فرمودند محمد کریم خان بدلجویی و تمهید مراسم معذرت و نیک خوئی آنجناب را
با پنجنفر برادر که حسینقلی خان و جعفرقلی خان و علیقلی خان و رضاقلی خان و مهدیقلی خان
بودند بشیراز برده کوچ و بنه ایشانرا باحترام تمام بقزوین مامور گردانید و دو تن از اولاد
دیگر سلطان خلد مکان را که مرتضی قلی خان و مصطفی قلی خان نام داشته و هر دو خواهرزاده

حسین خان دولو که با افاغنه در استقلال دولت سلطانی همزبان بوده‌اند چنانکه سابقاً مرقوم
گردید بالتماس او کریم خان بمشارالیه واگذاشته بشیراز برد و یکنفر از والامقدار خسرو نامدار
که حسینقلی خان باشد و از جناب شاهی کهتر و از اخوان دیگر مهتر و از اُم پاکزاد با آنحضرت
از یکبطن برادر بود کلک وقایع رقم اجمالاً گزارش حالات و عجایب امورش را در ذیل این
داستان مذکور خواهد نمود و بلطایف الحیل از قید شیراز مستخلص و از راه مازندران بدامغان رفته
یکی از قلعجات آنجا را برای تمکّن خود مشخص فرمود **ذکر مجملی از احوال خان خلد آشیان حسینقلی خان
و عجایب امور و صوادر و واقعات آن مغفور و کیفیت شهادت او بتقدیر ملک شکور**
حسینقلی خان بعد از آنکه از حبس شیراز بصد تدبیر بلکه به تحریک قاید تقدیر برآمده بدامغان
شتافت و اکثری از اهالی آنجا را با خود یکدل و یکجهت داشت رایت خودرایی برافراشته
روی اطاعت از کریم خان برتافت تا آنکه مبدأ ریعان زندگانی یعنی اواخر ایام صبی و اوّل
عهد شباب و جوانی بود مظهر آثار غریبه و مصدر امور عجیبه گردید **تفصیل این اجمال** آنکه چون
محمّدحسن خان مغفور جمعی از سران و متشخّصین طایفهٔ دولوئیّه را که با آنحضرت خویش و از ایام

خویشی

خوشی در خدمت آنجناب از سایر امرا و ارکان دولت در پیش بودند بسبب بزرگی
نشناسی و عصیان به قتل رسانیده بود چنانچه سبق نگاشته شد بعد از وقوع قضیهٔ شهادت
آن سلطان سعید و دست یافتن زندیه در استراباد و حدوث بعضی بواعث و دواعی دیگر قبیلهٔ
مذکوره بعضی از استراباد رخت توقف به کلاته دامغان کشیدند بعد از آنکه حضرت حسینقلی خان
نیز از شیراز بدامغان رفت آتش افروزی حرکات نوکرها و ملازمان جانبین موجب
گرمی هنگامهٔ قیل و قال و جدال گشته چون شعله بسوختن ایشان سر کشید و با قاجاریهٔ کلاته
و استراباد محاربات در خلال آن حال محمد حسن خان برادر حسین خان دولوی خالوی میر نصرالله خان
مصطفی قلی خان مشار الیهم بامر کریم خان حاکم استراباد گردید از آنجا که استرابادیه از فرط
حسن عقیدت مال و جان بباد دادهٔ خاندان والاشان سلطان بهشت مکان بودند بتمکین
دولوئیه تمکین نداده بنا را بداد و بیداد و هیاهو و تبرّی از حکومت او گذاشتند حسن خان
چون مرد عاقل کامل بود برای رفع دعوا از صاحب کاری آنجا استعفا و بنوکندهٔ از آن
رفته منزل و ماوا نمود و حضرت حسینقلی خان از هیجان مادهٔ غیرت بفکر استیصال او افتاد

فوجی را از سمت راوکان ساور بهنوکنده بر سرش فرستاد حسن خان از انجا نیز کوچ کرده بمازندران

رفت این دفعه حکومت چهاردانکه هزارجریب باو تعلق پذیرفت حسینقلی خان با فوجی بهنگام

بادکرکا بر سرش رفته هنگامه آرا شد حسن خان در اثنای دستبازی بتیر تفنک از پا درآمد

محمّدعلی آقا و قاسم آقای برادرش رو بفرار نهادند متعاقبین که از جانب خان تعیّین شده

بودند به محمّدعلی آقا رسیده و را او بخشیدند او نیز کشته شد **در بیان کیفیّت کرفتن آنجناب محمّدخان**

سوادکوهی و دادنش مهدی خان را **و وقایع امور دیگر** محمّدخان دائی و سوادکوهی که از جانب کریم خان بیکلربیکی

مستقلّ مازندران بود چون از آغاز تدریج آن سرور انجام کار خود تصوّر و از مبدء

ترقیش منتهای تنزل خویش تفکر نموده بفکر قلع ماده آتش افتاده اسباب آشوب اماده ساخت

و از کریم خان یکهزار کس بسرکردگی برز الله خان نام زند و از زند و از المرزی شش هزار تفنکچی

سواره و پیاده نیرومند فراهم کرده در کمال استبداد از بارفروش که محل اوتراق

و مقر زندکیش بود بصوب استراباد روانه کردید و حفاظت حصن قلعه ساری را با سیصد نفر

از ولایتی و عراقی بیکی از اقوام خود واکذاشت نوّاب خان چون عزم مخاصمه اش را جزم

دید

دید سکون در استراباد را ترک داده حرکت و برای فتح رفع لوای توجه بجانب دشت ترکمانیه
کرده باندک روزی بجرّ ثقیل گرانی و صعوبت بکبر خصم که نصب العین ضمیرش بود گوشیده
با هزار نفر از تراکمه که تفنگچیان جلادت نصیب استراباد و چهار روز که هزار جریب با نهاضم بود
از راه کیوسر شبانه بپای قلعه ساری رسید هنوز ترک خونریز عالم ستیز مهر بمعارج مدارج
برج شرقی حصن معلق سپهر برنیامده و بکلید صبح صادق دروازه مشرق مفتوح نگشته بود که با
آن عارج معارج عظمت و صاعد سلّم حشمت جمعی نردبانها مرتب و موجود و ببرجی از بروج جنوبی
شهر عروج و صعود نموده و داخل شهر شده دروازه را گشودند آنحضرت شهر را التصرف و سه
یوم در آنجا توقف نمود معدودی از شهریان و جمعی از عراقی در آنشب از دست ترکمانیه
بشهرستان عدم خانه گزین شده اموال اهالی بلد بتاراج اهل کین رفت محمد خان سواد
کوهی از صدور این وهن شدید از راه رفته برگردید و چون نواب خان در حین توجه
بساری با مرتضی قلی خان برادر بنابراین نحو گذاشته بود که من بساری رفته پشت سر
خصم امیگیرم تو نیز از پیش رو زور آورده او را دستگیر مینمایم لهذا مرتضی قلی خان

با برادران مصطفی قلی خان و فوجی از ترکمانیه و چاکران که همه جا در دو جانب خیابان

درکمین و منتظر فرصت و در شمار روز چنین بودند در شورابه سر اشرف محمد خان را دستگیر

کرده بپای رفرودش آوردند و کارکنان سرکار رفای باشاره خان مقتولش ساختند

و از آنکه مبادا ابدات پیمانند خدیو فیروز مسند یا بسایر اخوان و خویشاوندان که

در شیراز بودند گزندی از کریم خان زند برسد نواب خان زیاده از دو ماه در مازندران

مکث ننموده از اموال محمد خان و قبیله و عشیره اش آنچه ممکن الوصول بود گرفته شبرنگ

توجه را در روز روشن بسمت استراباد عنان داد و از آنجا سمند باد پا را از راه آب

جرجان بخاک دشت قبچاق آتش عنان کردانید چون سنوح این سوانح بر کریم خان

لایح گردید مهدی خان ولد محمد خان را بجای پدرش بحکومت تعیین و هشتصد کس از

ملازمان رکابی ببرگردگی جان محمد خان بلوچ علاوه و دو هزار کس از جزایرچیان

توابعی و تفنگچیان سواد کوهی نزد مهدی خان مامور فرمود ملازمان خان باز از

دواعی بعضی امور جام زن میکده غرور گشته بار شاه پسر خان خرد از دشت بد معان

آمده

آمده با پنجاه سوار از غلامان و ترکمان و افغان یکشبانه روز ایلغار و وارد بارفروش
گردید مهدی خان نیز مانند پدر گرفتار سرپنجه قوش قضا و قدر شد بعد از گرفتاری مهدی خان
و پریشانی تفنگچیان دار المرزیّه خان مرحمت پناه قشون عراقی را بی آسیب و ضرر مرخص کرد
که از راه لاریجان بعراق روند عراقیان که چندی در دار المرز قبای شلکند زر در بر و
بجای دشنه و تبرزین مشق دهره و تبر کرده بودند راه فیروزکوه پیش گرفته و در سر خیابان
نزدیک شهر باظهار حیات مصدر بعضی حرکات و جلاقات شدند و بتاخت متردّدین
خیابان اسب جرات تاختند حضرت خان بعد از استحضار ازین ماجرا محمد حسین بیگ غلام
بلوچ را برای منع اوانی ناخردمندانه بنزد جان محمد خان بلوچ روانه نمود عساکر عراقیّه
علاوه تمرّد بضلالت و طغیان گرائیده فرستاده را بقتل رسانیدند چون این قضیّه
معلوم و اتقان حضور رفانی گردیده با اینکه هنوز آن شاه سوار مضمار بسالت
و جلالت از مرکب کسالت پیاده نشده سر بغاش زین آسایش ننهاده بود که چون
برق جهنده شد از جای جسته و مانند خورشید بپشت خنگ کهکشان تنگ سپهر

گرم بر روی زین نشسته سمند آتش عنان را جلو ریز و از گرم رفتاریش شراره انگیز ساخت
و با چهل تن بجانب آن فوج اجل برگشته تاختن گرفت آنگروه مرگ رسیده مقابله را
آماده و در مقام مباسله لاعلاج پا فشرده ایستاده شدند هنگامه سوزش نائرهٔ حرب گرم
شد و آتش جانسوزی در گرفت **بیت** نخستین از آن هر دو صف پیش جنگ ؛ شده بارش
تیغ و رعد و تفنگ ؛ ز برق تفنگ و ز جوش غبار ؛ هوا ریخت زنگ رخ و خط یار ؛ ز دود تفنگ
آسمان شد کبود ؛ گذشت از سپهر غم اندود دود ؛ تا دشمن کلّه خشک و سست بسیار زدن کشیدی
از تفنگچیان تر دست چندین طپانچه خوردی و از قوّت بازو و مشت مبارزان فولاد چنگ
فعل سنگ و طپانچه کار توپ و تفنگ کردی **نظم** ز بس آیر آن عرصه تا بناک ؛ ببارید باران
آتش بخاک ؛ تگرگ گلوله بمیدان جنگ ؛ ز خون یلان گشته یاقوت رنگ ؛ از تیر باری
کمانداران در هر گوشه رزمگاه سینهٔ بی خصم ستمکیش نمونهٔ ترکش گشت ؛ و از شعلهٔ خنجر خنجر
گذاران قلوب اعدای سرکش کانون آتش **بیت** سحاب کمان ناشده اوج گیر ؛ و زان
گشته بارنده باران تیر ؛ ز پرواز پیکان در آن انجمن ؛ خطر داشت نظاره ز آمد شدن

ز بس

زبس تیر گردان فولادشست ٭ بپشت کمانهای دشمن نشست ٭ تو گفتی که از وحشت آن فساد

عدو تیر وارد نه برزه نهاد ٭ وستی تیغی نیغرخت که پا داریرا از پا نینداخت ٭ و پائی برکاب آشنا

نشد که سواریرا از مرکب هستی پیاده نساخت ٭ هر جا سوزن خدنگ بنظری آمد با رشتهٔ

پرتاب زه چشم بچاک دل صد چاک دشمنی دوخته و هر برق بلارکی مشاهده میشد خرمن

وجود بیحاصلی سوخته الحاصل جمعی از تفنگچیان سواره نگرده پیاده شده مانند قطار روزنه از

جانب دیواری پهلو به پهلو یکدیگر دادند و از روی غرض آن نشانهٔ لطف الهی را هدف

خویش ساختند و یکجا تفنگهای پر خالی کرده شورسورن در انداختند آنجناب چون آب

از آتش پروا و مانند سنگ از گلوله محابا نکرده کم‌تر از شرر و پرّانتر از تیر قضا و قدر خود را

شهابرشهای آن لشکر خیره سر زد حفظ سپرداری حراست از نیش سهام حادثهٔ کمان

زنبوری نمود و کمان جان ستانیرا که در دست قوی داشت بر گردن سرگردهٔ کمرنکش

انفوج افکنده بجانب خود کشید و از فرط همت که سر از خود بنود از سرش گذشته بخشید القصه

در مدت یکساعت هفتاد و دو تن از پیادگان آن جماعت سوار مراکب هلاکت و سی نفر از

سواره از بارهٔ زندگی پیاده گردیدند بقیه بجان و طالب امان آمدند آنسرور نیز دست و تیغ

از ایشان برداشته با نصرت بشهر مراجعت نمود و از رزم هنگامه آرای بزم شد و چندی دیگر

مهدی خان سوادکوهی را محبوساً بر همیان برد و در آنجا از حبسش برآورده مطلق العنان

گردانید **در بیان کیفیت محاربات آنحضرت با خوانین قاجار استراباد و قتل ایشان و طائفه تراکمانیه**

بعد از صدور این قضایا و مقدمات و ظهور این سانحات و ترقیات ارباب غرض را مرض

مزمن حسد روی بتزاید و تضاعف نهاده در تذلیل آنجناب تعجیل مینمودند و در سرگشته شدنش

از گمراهی دلیل میجستند آنحضرت چون بکجروی ایشان مانند کمان بی پرده خدنگ آسا بدشمن کشی

راست میشد و رایت معادات بمصاف و تیغ مکافات از غلاف کشیده بقلع و قمع اعادی و دفع

و رفع آنها کوشید و حیله خوش برای آن معامله ناخوش فکر نمود تا بسیارتی را باندک روزگاری

باین حیل و عمل دمار از تن و جان از بدن برآورد **بیت** ترک من شیوهٔ بیداد نیکو میداند

رسم عاشق کشی آنست که او میداند **تبیین این مقال** آنکه چون هر یک از طائفه قاجاریه استراباد

از آبا و اجداد بسبب همزبانی و قرب مکانی با طائفهٔ ترکمانیه آشنا و خانه یکی میبوده در شست

درفا

ورخا و رفع ضرورت از آنها مینموده اند حسینقلی خان در جزو ترکمانیه که بابوخاری یا باشیّه

متحد و دوست بودند بطعمهٔ تطمیع با خود مایل تحبیب و آن بیکانگانرا به قتل آشنایان ایشان تحریص

نمود و اوّل بفکر دفع نغانیغ خان که در قلعهٔ فوجرد یکفرسخی شهر بود افتاده و بار و رسم موالات

درمیان آورده چند نفر از ملازمان معتبر را با نامهٔ محبّت الفاظ خصومت معانی و مکتوب

دوستی عبارت مبغضب مبانی بنزدش فرستاد و فرستادهاشی در مجلس بهمدستی دو تن از ترکمان

که آشنای نغانیغ خان بودند بکارد و شمشیر او را به قتل آورده دروازهٔ قلعه را از دست

مستحفظین گرفتند آنحضرت که در بیرون کمان کمین میکشید داخل قلعه گشته به پرداختن انحصار

از اموال و ذخایر نغانیغ خان و منسوبانش پرداخت بعد از آنکه کار او که بس مشکل بود بآسانی

ساخته شد امام ویردی آقا که در قلعهٔ ورود محلّه سه فرسخی شهر محل و محمود آقا که در یکفرسخی

استراباد مکان داشتند بطوطیه و تدبیر خانی و شمشیر تیغ بند آن خان و امداد تراکمه نقل مکان

بسرای باقی از عالم فانی نمودند قلعجات و اموال ایشان ضمیمهٔ ولایات و اموال الکتسابی

گردید پسر نغانیغ خان را که در قلعهٔ دیگر بود و جمعیت داشت بکوشش و سعی بسیار بدست آورده

پیش پدر فرستاد مهدی آقا با بعضی از قاجار را که در سپاه تلوخار خار شیر مغزی در دل داشته
از قلعه پر شمع سرکشی پا بیرون نمیگذاشتند دستگیر کرده از تیغ گذرانیده و تمامی مال و دواب
ایشان گرفته از نواحی شهر کناره گیر و رهیان جولانگاه مراکب لاغر میان کوتاه پشت بلند
کردن چاکران سرور بی نظیر سد چون اکثری از بزرگان دولو و سایر قبیله و تیره قاجار
که فی الحقیقه هر کدام آفت زمان و بلای زمین و در نبرد هنبرد مرد ثانی زواره و زوبین بودند
تلف و بر طرف گردیدند و طایفه کتول ذلول و در طریق اطاعت ره سپر مسلک قبول نگشتند بنا
برین فرقه از سپاه یل و فوجی از جنود تالی اجل بر سر ایشان تعیین و تمامی گرفتار گشته سران آنها
طعمه شیر شمشیر و اثاث البیوت و ایلخی و گاو و گوسفند ایشان بقشون عطا شد اللهوردی خان
جاجرمی خدمات چاکرانه و جانسپاری فدویانه کرده مکرر بر امیدان آمده مستدعا نمود که خان
بجاجرم توجه و آن محل را بشرف تمکن مشرف فرماید آنجناب بنابر شفقتی که با او داشت با جرم
و بنه بجاجرم رفته چندی توقف نمود اللهوردی خان بعد از ورود موکب عالی و تقدیم مراسم
و تعارفات که بنظر شایستگی و قبول رسیده بود آنجناب را بارک منزل داده کلید ارک و قلعه

و انبارها

و انبارها بکماشتکان سرکار سپرد و در آنجا نصر الله میرزا ولد شاهرخ شاه بسبب اشتهار آوازه
آنحضرت از مشهد مقدس آمده خانرا ملاقات نمود و بعد از چند که لوازم حرمت داری و اکرام
از اسب و تحف دیگر بعمل آمده ملاحظه حال و صفات و خصال آن سرور نموده و شخص اعتقادش
این بیت بسمع قبول شنود ؛ میشنیدم که جان جانانی ؛ چون بدیدم هزار چندانی ؛
خواهش کرد که خان با او شیوه موافقت و مرافقت پیش گرفته بهمت همدیگر لوای کشور کشائی
برافرازند چون خان تابعیت و متبوعیت جانبین را محال میدانست عذر خواسته نصر الله میرزا
نیز عذر خواهان از جاجرم بارض اقدس و خان با کوچ و بنه بر امیان عطف عنان نمودند چون
خبر حرکت آنجناب از جاجرم بطایفهٔ کوکلان جزم شده دوازده هزار کس جمعیت نموده بر سر
جاجرم آمدند و در موضعی سنگر ساخته قرار گرفتند الله ویردی خان ایشیک آقاسی را بالعرض خان رسانید
و اللهیار خان قلیچی راکه در سبزوار بود نیز مطلع نمود ترکمانیه از آن استغاثه و استعانه آگاهی
حاصل نموده فوجی در عرض راه بسو کردند که چشم زخمی بخان رسانند خان تمهید ایشان را تفرس
فرموده فرس فلک سرعت را از راه دیگر به جانب مقصود جلوه گر دشت آبان ساخت و بمحض ورود

وتهیای محاربه گردید الله ویردی خان التماس از حدّ برد که امروز دعوا موقوف باشد
تا هر یک از چاکران را رفع کسالت و اللهیار خان نیز از سبزوار آمده ملحق بموکب سراپا لبسالت
گردد آنجناب را تهور تحریک نموده قبول توقیف نفرموده با دویست سوار بمیدان تقابل
تکاور انگیخت هزار تن از آن طایفه از سنگر بیرون تاختند آن سرور که در غیرت و جرأت مجسّم
و در دلاوری و بهادری شهرهٔ عالم بود بسی تن از سواران جرّار خود ممتاز کرده با تیغهای کشیده
و دلهای آرمیده بر قلب آن سپاه حمله آور شد بهیبت و حشمتی که از یکحمله چند نیزه سر از
سران نیزه گذار و چند تن زنده از آن دل مردهای خونخوار بدست آورده تتمّه را نزد
سنگریان فرستاده و بجانب رزمجویان مقابل برگشت غریو از سکنهٔ سنگر و از سنگر
شور محشر برخاست خان گشاده دل تا عصر تنگ برای مقاتله بایستاد و کی در تنگ و از خصم
پلنام و ننگ طلب طرید و نبرد و جنگ نمود چون دید که از صدمهٔ سبق و ایستادگی سردار نیزه
و سنجق ترکمانیه تیر بترکش و کمان بصدق کرده قدرت بر خروج ندارند صرف زمام عزیمت
بارووی خود نمود و مقارن نزول چند نفر از بزرگان زبان فهم ایشان طالب مصالحه شد

شرفیاب

شرفیاب حضور و از اشک دیده که از عین ندامت میریختند گرد کرد و انگیز بهار آب زده غبار
نقار از میدان خاطر مهر نشان خان نشانیدند انحضرت بمقتضای وقت مصالحه را قبول
و سه روز آنها را نگاهداشته مخلع و بنوازشات خاصه شان مشمول و مرخص ساخت بعد از
رفتن انگروه باوبای خود انجناب بسبب انکه آنفرقه را کافر حربی و واجب القتل میدانست
بقدر قدرت به فکر استیصال و دفع ایشان افتاده اولا جمعی از کوکلانیه را که ملازم رکاب
بودند محبوس گردانید تا منشأ اخبار و فساد نشوند و بعد از ان با سپاهی سیاهتر از ترکمان که
همگی از جنگجوئی چون مژه و ابروی یا ترکان پیوسته تیر بر کمان بود و بشماره هزار تن میشدند
بر سر انطایفه چپاول انداخت و از پشته کشته در ان دشت کوه پدید آورد و اسرا انچه از نسوان بود
در حسن شمایل بر دختران سیمبران خوش کمران دلکش نظران زیبا منظران ختن طعنه زن و از
مردان انچه پسر بودند در چشم و زلف و خط و خد و قد و دهن طعنه نرگس و بلای سنبل و آشوب بنفشه
و حسرت سمن و آفت سرو چمن و هر یک از ناظران تر زبان باین سخن میشدند بیت بیش
من ای رقیش بد نیکوان مگو : جان و دل من اند اگر نیک اگر بدند : کو داغ مهر و رستی عهد

شان مباش ❁ این شیوه بس که لاله عذار و سهی قدند ❁ چون غنچه در قبا همه جان مجسّم اند
با پیرهن چو گل همه روح مجرّدند ❁ و آن مقدار از اسب و گاو و گوسفند و شتر بجوزهٔ ضبط در آمد
که اگر دبیران حساب از زاید قدر میسپرند دفتر بار بپیل شاید **در بیان کیفیّت شهادت آنحضرت**
بر هوشمندان خبیر و روشندلان خورشید ضمیر روشن است که چون شخص را بحکم شاه سوار
قضا نوبت پیاده گشتن از خنگ خوشخرام دولت در رسد اگر دارا است که سمند سروریش پیک
سکندری ببر غلطیده از پا در آید و چنانچه احدیرا باقتضای ساقی قدر هنگام پر شدن
پیمانهٔ عمر گردد اگر افلاطون خم نشین باشد که بجام و ساغری خراب نیستی گشته از جان بر آید
غفلتش بگذارد که از موجبات هلاکت بگریزد و ذهولش دست بر ندارد که از اسباب و علامات
هلاکت بپرهیزد تا بدانچه بمقتضای تقدیر باید باو رسد رسد و مهالکه که بحسب مشیّت حیّ قدیر لا محاله
باید گرفتار گردد گردد **غرض** از تمهید این مقدّمات ملالت انگیز و مطلب از ترتیب این
قضیهٔ غم آمیز اینکه حضرت حسینقلی خان با وصف فطنت موفور و ذهن بجودت مشهور
و قتل بسیاری از صغار و کبار ترکمانیّه و اسر و نهب عیال و اموال آن طایفه باز از

هوای

هوای غرور جمعی از زمرهٔ مذبوره را از چاکران خاص و منخرط در سلک مقرّبان بزم اختصاص
گردانید ان الهوی شریک العمی و در رعایت سازش و سلوک راه نوازش نسبت بایشان
خودداری ننمود آری شود تیره چون مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار و از
بیحاصلی آن آمیزش و ریزش با آنهمه بینائی بفحوای اذا جاء القدر عمی البصر غافل
گشته بر خبایای خاطر و خفایای مهمات در باطن و ظاهر آنقوم مجرم را محرم ساخت بیت
هدهد ز آب زیر زمین آگهست لیک ❊ از دام بر فراز زمین آگهیش نیست ❊ تا زمانی که مخالفت
خود را با کریم خان ظاهر و در ایران شایع ساخت و بقتل اکثری از ایل قاجار و ترکمانیه
و آشنا و بیگانه پرداخت و بدر النجات حرم و بنه را از القلعهٔ رامیان من اعمال استراباد برده محل
مزبور را مستقر دولت و مأمن عافیت خویشتن مقرر نموده ان التقدیر یضحک علی التدبیر
بطریقی که در ضمن همین داستان اجمالاً بیان گردیده از چپاول حدود بسطام که تعلق به نقادرخان
عرب و مومی الیه با آن یوسف مصر عزت و مناعت و شیر عرین غیرت و شجاعت گرگ
آشتی درشت با غنیمت بسیار معاودت کرده از راه گرتوی کتول بطرف رامیان تشریف

میسپرد با آنکه مردان کلان کتول برای توقف یکشب آنجناب را که بجانب مقتل میتاخت رکاب
بوسیدند آخر بعنانگیری قضا و مهمیز قدر قبول نفرمود و ما تدری نفس بای ارض تموت
شب چهارشنبه دوازدهم صفر هزار و یکصد و نود و یک هجری در منزل سرخه دشت فندرسک هنگامی
که خسرو شرق بخلوت غرب برای آسایش جا گرم کرده و خادم تقدیر چادر شب حریر سیاه
ظلمت بر روی خفتگان بستر خاک گسترده دیده آن مهر سپهر شوکت در خواب و اجل خونریز
پاسبان آنجناب بود سه نفر از ترکمانیه تیره اکیدر ریموت که از آتش اوجاق همت و خوان
دودمان نعمتش چراغهای دولت افروخته و نوالهای الوان اندوخته بودند نیم شب از دراز
دستیهای کفران بر شمع جهان فروز حیاتش که در بیت و معیشت سالکی بنور بخشی در محفل گیتی
اقامت داشت از تیغ بیدریغ آستین فشاندند و مصباح قمر اضاء وجودش را از باد بیجای بصر
صرصر بیرحمی و دامن افشانی فرو نشاندند در ماتمش ماه بناخن کلف چهره خراشید و عطارد سیاق
ماتمیان قلم از کف داده از هفت جلد دفتر سپهر دست بازکشید زهره طنبور طرب شکست
آفتاب افسر زرین از سر در افکند مریخ بقصد قتل خود خنجر کشید مشتری خریدار متاع ملال شد

زحل

زحل بکنج خانهٔ فلک بسوگواری نشست گل جامه در بر خود پاره پاره کرد سنبل گیسوان پریشان
ساخت نرگس را دیده از گریه سفید گردیده و خواب از چشم گل مخملی بهجرت گزیده عندلیب بر شاخ
گلبن مرثیه خوان شد و قمری بجستجوی سرو قامتش کوکوزنان دایه نسیم صبا که هوادار و مربی گودکان
نوزادگان سرای گلستان از فرط کدورت اطفال غنچه و ازهار را از مهد شاخسار نگشود و بشیر
شگفتگی لب نیالود بنفشه لباس کبود ماتم پوشیده سر بزانو نهاد و هر سبزهٔ نوخیز که در هر گل زمین
بود بخاک نشاند و نیلوفر خود را بآب انداخت شمشیر از میان مردان تیغ بند کناره گرفت
کمند را که سر حلقهٔ اسلحهٔ اهل رزم بود رشتهٔ طاقت گسیخت کلاه خود کلاه خود بر زمین زد دولت
بالانشینی سپر سپری شد پشت کمان از زور بار این کشاکش خمید تفنگ را از گلوله گریه در
گلو گره گردید طپانچه سیلی خورد دست این سرجنگ گشت نیزه از سرفرازی افتاد عنان از
دست رفت و رکاب از پا در آمد **لراقمه** حیف از آن زیبندهٔ رخت جهانداری و ملک
حیف از آن ارزندهٔ تخت و فر و تاج و نگین ⁝ حیف از آن شهباز اوج
جاه کز خصم افکنی ⁝ مینمودی صید خود صد سنقر و طغرلتگین

حیف ازان زور آوری کز زور بازو گاه خشم
میتوانستی زون سقف آسمانرا بر زمین
حیف ازان شستی که گر تیری زدی بر اشکبوس
اشکبوسش بوس دادی دست و گفتی آفرین
در بیان کیفیت توقف حضرت پادشاه گردون فر از در شیراز و وفات کریم خان زند و خروج خدیو ارجمند
ازان مجبور بند پای زمانه شهریار شیر دل گیتی طراز که مدت شانزده سال در شیراز بود پای تمکین
از خارج آهنگی قبیله و عشیره که عشیران عشر عشیر آن داستان مسموع سمع گوشه نشینان
تاجیک و ترک و گوشزد کوچک و بزرگ گردیده مکرر اسباب آسیب که یارب جان بدخواهان را
نصیب باد برای ذات اقدسش مهیا و با مداد جزر و مد کشاکش حوادث بحر دهر شور
انگیز گرفتار چهار موجهٔ لجه شدایدو دست و گریبان طوفان ورطات بلایا شد اما خداوند
وهاب بسبب تنسیق و تنظیم امور ایام انقلاب و تعمیر ابنیه و اوضاع زمانهٔ خراب و آرایش
ممالک و امنیت مسالک و ترفیع بدارج عباد و تدفیع مواد عناد و از امزجهٔ احوال اهل فساد
گوهر

گوهر ذات آن در درج پادشاهی و کوکب برج ظل اللّهی را از دستبرد و پله دوران نوایب

زمانهٔ دون و دست انداز حوادث گردون محارست نمود و از تعمّق در امر ریاست و تدبّر در کنه

کار کیاست کریم خان کلیّات امور ممالک را به تدبیر و مشورت آنحضرت منسق میداشت و عظایم

مهمات ولایات را از رای رزین آنجناب منتظم میکردانید و در مجلس خود نوّاب اما یوزا بر

جمیع اعاظم امرا مقدّم و در تمامی حسن ذات و فرخندگی صفات او را مسلّم میداشت تا آنکه

از تاثیر طالع روز افزون آنحضرت ستارهٔ دولت زندیهٔ را از بونی و زوال و اختر عالم پرو

اقبال این مهر سپهر اجلال بیرون از وبال آمد **تبیین اجمال و تفصیل این اجمال** آنکه روز سه شنبه ۱۳

سیزدهم صفر سال هزار و یکصد و نود و سنه هجری محمّد کریم خان در شیراز شخص هستی را با صدور

و داغ وداع کفته و خانه پرواز اجل کاشانه هیکل خاکیش را بجاروب فنا از کرد بقا رفته

اعلیحضرت ظل اللهی از آنجا که تو پنجی قضا طیغون طالعش را از تولکخانه ضعف بر آورده بطعمه

شکار اندازی با بپا رسیده او چند روز قبل از آنکه صیّاد مرگ در نخچیرگاه وجود کریم خان

بصید طایر جانش دست یازد و مرغ روحش را که از سر چنگ عقاب قوی مخلب مرض بزمین

لکنده ساخته بود شکار خویشتن ساز و بهانهٔ اقتناص از قلعهٔ شهر بر آمده تفرّج دشت و کوهسار
و نزهت اندوزی تماشای فضای روح فزا و مصاد بهجت بنیاد آن دیار مینمودند یعنی هر روز
در خارج حصار برای شکار سوار میشدند و شبها در محلّهٔ شاه میر علی حمزه آسایش میفرمودند بعد
از آنکه از بستن دروازه‌ها و صعود صدای تفنگ و آوازها و استماع شور اهل سور از هر کناره و اضطراب
مستحفظین دروب و بروج و باره رحلت کریم خان معلوم خدیو زمان گردید شب چهارشنبه
چهاردهم ماه مزبور که برای گرفتاران قید مسلوب الاختیاری روز رهائی و سرور مینمود
با برادران والاشان و بعضی از خویشان و اخلاص کیشان شبانه بجانب مازندران
تکاور انگیز و سبک عنان و جلوریز گردید و بجواد جهان‌پوی گیتی نورد سه جو داده وارد
نواحی اصفهان شدند چند روزی در میان طایفهٔ قلیچی که از اخلاصمندان قدیمی بودند مکث
فرمودند مقصود و منظور آنکه شاید جهانگیر خان و رشید بیگ ولدان فتحعلی خان افشار ارشلو
اردوی را که با جمعی از افشاریه در اصفهان بودند راضی باتفاق و آوردن بر رکاب ظفر
التصاق نمایند چون معلوم رای حقیقت نمای اقدس گردید که ایشان غافل از اینکه چند روز

دیگر

دیگر از دولت زندیه گشته خواهند شد ادعای خودسری و هوای داوری و از رندان آن رهنمای
سالکان مسلک شهریاری و دلیل ناهجان سبیل سروری و بزرگواری راه نورد طریق
تعجیل و سرعت گشته وارد ملک ری گردیدند خارج قصبه و رامین را مضرب خیام دولت
انجام ساخته چند روز نیز در دولاب برای کوچانیدن ایلات و احشام سا و جبلاغ شهریار
و مضافات ولایت ری توقف نمودند خان ابدال خان کرد جهان بیگلو که با پانصد خانوار
از ایل مزبور در تحت الطاعت او بودند از شهریار و اکراد مدانلو و ایلات دیگر نیز از عمال
و محال اصفهان جوقه جوقه و دسته دسته با اردوی ظفر پیوند پیوسته شد و از آمد کار و ترقی
طالع همایون آثار روز بروز اقبال استقبال کنان ملازم رکاب خدیو عدیم المثال میشد
و خزاین و فرمایشات که از ولایات عراق و دار المرز بشیراز میبردند در اثنای راه بدست
می آمد که بملتزمان رکاب والا قسمت و عطا میگشت چنانچه بعد از ورود موکب مبارک
بطهران خزینه مازندران نصیب خازنان گنجینه شاهی شد تقی خان زند که از جانب
کریم خان در مملکت ری و فیروزکوه سردار و مستحفظ بود گرفتار آمد و بعد از تعذیب

وتادیب بدادن مبلغی معتدّیه از وجه جرایم نقد جان را بدر برد در ذکر داستان محاربهٔ
خدیو جهانگیر با مرتضی قلی خان برادر در سوادکوه مازندران و وقایع سنهٔ اودئیل مطابق هزار
صد و نود و سه هجری و سوانح امور آن زمان چون دو ساعت و پنجاه دقیقه از شب شنبه بیست و
یکم شهر صفر المظفّر منقضی شد سلطان خورشید که مدتی در قید شهر بند غروب بود برآمده روی
بجلوت اشراق و طلوع نهاد یعنی نقل و تحویل از برج حوت بحمل کرد و مازندران بهشت نشان
بستان که عمرها از گرفتاری عندلیب در محبس قفس بیگانگان مرداوی بند عدوان داشته
بودند بحوزهٔ مالکیّت و حیطهٔ تصرفش درآمد ساعات جشن نوروزی در زاویهٔ فیض مایهٔ
عبد العظیم بفیروزی انقضا یافته سران لشکر را خلاع زیب بر و شیرینی صرف باریافتگان
انجمن مینو مثال خسرو فریدون فر گردید پس از آن موکب مقدّس با شوکت نوشیروانی
و حشمت قاآنی از زاویهٔ مقدّسه بصوب مازندران لوای توجّه را متحرّک ساختند مرتضی
قلی خان برادر که بعد از شهادت سلطان سعید با برادرش مصطفی قلی خان بتوسّط خالویش
محمد حسین خان دولو در استراباد مانده بشیراز نرفته بود چنانچه خامهٔ وقایع مزبوره را

در

در صدد این داستان نمود و چون خبر فوت محمّد کریم خان شنیده با سپاه و چاکران استرابادی
وغیره پید زنگ رزاترین حرکت و بمازندران رفته در بارفروش که در آن زمان اعظم بلاد
مازندران بود قرار گرفت بزرگ و کوچک دار المرزیّه و سفید و سیاه لاریجانیه سر و بر خود را
بزیور خود و جوشن آراسته تفنگ و جزایر بدست و دوش و برای ملازمتش هر یک از محل خود
راه بارفروش گرفتند مرتضی قلی خان بعد از آنکه مژده خروج و استخلاص خدیو بیهمال را از
شیراز و عزیمت حضرتش را با وکلای موروثی مازندران و استراباد استماع نمود اگرچه نخست
بمقتضای اخوت و رعایت رسم و بزرگ و کوچکی اظهار شادمانی نمود اما آخر از فساد
گردنکشان سراپا حسد فی جیدهم حبل من مسد و تسویلات بد دلان سادّ طریق
سداد و ارشاد الّذین فی قلوبهم مرض فزادهم اللّه مرضا خار خار نقار روبی دو
رنگ را چون گل رعنا از پرده درون بیرون داد که ما زند را از امن گرفته ام و احدی را
دران دخل و راه نمیدهم و بخیال ممانعت و مزاحمت جمعی را بجانب سواد کوه تعیین که به
تسدید راه عساکر خدیو کامکار ترتیب سنگری یا کوه نمون ببندد دران بین رضا قلی خان

برادر که نامردیش از پیمان حرکات و اطوار ناخوشش بعد ازین بر مردم معلوم خواهد گردید

بی‌سبب از دولاب ازرکاب مقدس که سرمایهٔ عزت و شرف عالمیان به تخصیص منتسبان این

خاندان باشوکت و شان است روگردان شده بمازندران رفت و از بی‌غیرتی پیشتر

ملتشا تنا فرو نتافر جانبین و باعث فتنه و شورشین گردید مرتضی قلی خان چون خبر ورود

مسعود موکب نصرت انجام را بسوادکوه شنید مجدداً فوجی از سواره و پیادهٔ استراباد ی

و تفنگچیان مازندرانی را ببر کردگی رضا قلی خان مشار الیه و مصطفی قلی خان برادر خود بطرف

سوادکوه بامداد و اعانت سپاه سابق فرستاده خود در بارفروش اقامت نمود و بعد از

آنکه سخنان ملالت آور مرتضی قلی خان و خیالات او مکشوف رای اعلی شد جعفر قلی خان

برادر را از آستان عالی مرخص فرموده برای رفع غائله بجهت برادر عالیمقام پیغام دادند

که با وصف مباعدت و مفارقت چندین سال که ایشان را خواهش ملاقات ما نباشد ما را

مراتب شوق است قطع نظر ازین مراتب کرده هنوز از جانب اینجانب امری که باعث

اینهمه اجتناب و ملال و موجب اینقدر رمیدگی و قیل و قال باشد صدور و ظهور نیافت باید

طریق

طریق اخوت را سالک و محترز از سخنان دو بهم زنان مذبذبین بین ذلک شده درین
معامله پا نخوزد و قدم براه پر هول لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء نگذارد و اجنبی را
باخود همخانه و آشنا را از خود بیگانه ننماید بیت من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم : تو خواه
از سخنم پند گیر و خواه ملال : جعفر قلی خان بعد از ملاقات نصایح و پیغامات را القا در نهاد
داشت چون مؤثر نیفتاد برگشته در زیر آب سوادکوه باردوی والا اشرف الحاق و اتصال
یافت اعلیحضرت شهنشاه چون بجز مجادله چاره جعفر قلی خان و خان ابدال خان کرد و لطفعلی بیک
و او را با گروهی از ایلات عراق و تفنگچیان سوادکوه در روز پنجشنبه پانزدهم ربیع الاول
به محاربه و گرفتن سنگر میان کلا مقرر داشتند سرکردگان برحسب فرمان بمقاتله پرداخته
آهنگ معارضه کردند اکراد بیورش و افکندن تفنگ و سوادکوهیه باهتمام و تلاش لطفعلی بیک
مشار الیه که با دسته مذکوره از بالای کوه پشت سر سنگر را بز اگرفته بود بغلطانیدن سنگ
دشت را کوه و کوه را دشت نمودند و قتل بسیار پدید گشت رضا قلی خان که خشت بنای
این نفاق را او پای کار و این دو برهم زنی و خصومت را او باعث و سبب این همه معرکه دگیر

و وارد شد هنوز فتیله افروخته بر ماشه افراخته سوار بود که تفنگچیان پیاده را که در نهایت

کوشش مشغول نزاع بودند برداشته پس نشست و از یکه‌قهقری ببارفروش رسیده نزدیک

بآن بود که به پس آمل سر برآرد سایر سرکردگان و همکارانش نیز از حزم راه هزم و شکست

پیموده بمقر خود مراجعت نمودند روستا سپاه شاهی سنگرها را شکسته داخل بنه ایشان گردیدند و اسباب

اموال و اولجا دست برآوردند خدیو منصور از مطریس عبور کرده بجانب بارفروش متوجه

و عنان‌تاب شدند مصطفی قلی خان را که از آن عصیان و بی ادبی غرق عرق خجالت بود

غرق اخوت جنبیده در عرض راه شرفیاب حضور پرنور و بعد از رکاب بوسی سوار سمند مباهات

و سرور گردید و از آنحضرت تفقدات و نوازشات و دل آسائی مشاهده نمود سه روز علیا

بادو منزل نزول اردوی سلطانی گشت مرتضی قلی خان بعد از حدوث حادثه هزیمت خواص

و بنه خود را برگرفته از راه مشهدسر بطرف استراباد شتافت موکب فیروزی نصیب در روز جمعه

بیست و سیم ماه مذبور ببلدی بخت بلند وارد بلده بارفروش و بعد از چند روز دیگر محرک

رایات گردون سا بسمت ساری شد در بیان آمدن علیمراد خان زند بطهران

چون حضرت خاقانی بعد از استخلاص از شیراز و طی منازل و مراحل و ورود بورامین بخصوص
کوچانیدن ایلات چندی بورامین و دولاب و زاویهٔ مقدسه توقف فرمودند و آثار احتشاد
و استقلال و اخبار انضباط امورش به زکی خان برادر کریم خان زند که در شیراز بعد از رحلت
کریم خان قابض ارواح نیک و بد زندیه و سایر سران طوایف و مسلمانان بود رسید موحی الیه
از بیم جان متوحش گردیده علیمراد خان زند خواهرزادهٔ خود را که شرح احوالش در محل خود ایراد
یافت با لشکری باصفهان مامور ساخت که متوجه عراق و سرحدات بوده باشد لهذا علیمراد خان
از ایلات بختیاری و گروه مختلفه که در اصفهان و نواحی آن بودند فی الجمله جمعیتی نموده از
اصفهان وارد **در بیان فتنه انگیزی طایفهٔ لارجانی و منازعهٔ با جنود سلطانی** طهران گردیده
علیمراد خان بعد از آنکه در اصفهان فی الجمله جمعیتی کرده توزکی براه انداخت و بطهران
آمده باظهار احتشام نشست خوانین و سرکردگان لارجانیه از لارجان بنزد او رقعه بدو نوشته
از و خواهان کومک و استظهار گردیدند چون او هم استقلال و درستی نداشت بدلجوئی و فریب
ایشان جمعی از جماعت افاغنه را که سالها در اصفهان از تاثیر مصاحبت و معاشرت با تجار

و کسبه و نزاکت پیشگان آنجا از صلابت و مهابت ایلیت افتاده بودند همراه لاریجانیه که از
دست کارکنان خدیو دادگر یکباره وارسته شدند حال از دوست خود با افغان بسیار برگشتند
و با اظهار جلادت و جرأت با آمل رفته لشکری مرتب و در بازی جانبازی خود خود را داوطلب
ساختند در خلال آن حال بعرض سکنهٔ آستان عزّ و اقبال رسید که فوجی از الواریه فیروز
کوه آمده گفتگوی مازندران دارند اعلیحضرت ظلّ الهی جعفر قلی خان را با هزار تن از
مشهوران لشکر بسمت آمل ارسال و بر وکلای ولایات و محال تابعه فرمان ابلاغ داشتند
که چریک و ملازم گرفته به جعفر قلی خان برسانند و در ضبط و حفظ شوارع آن حدود مسامحه
ننموده بی پروائی و بیباکی را موجب قتل و هلاک خود دانند حاصل سخن جعفر قلی خان که با
جانبازان وارد آمل گردید لاریجانیه از استیلای خوف اظهار غیرتمندی نمود و جمعیت خود را
از سایر توابعی افزودند جعفر قلی خان بنا برین که دست پیش را زوال نیست در آن روز پیشدستی
کرده در محاربه سبقت جسته مایل جنگ و طالب و تارک نام و ننگ گشته و تفنگچیان را جا بجا کرد
امر بقیام و بمضاربه اقدام نمود غازیان شاهی که از غیظ غرور از جا در آمده پای

جلادت بمیدان نهاده بودند تاب تامل نیاورده دست بآلات و اسلحهٔ حرب دراز و ابواب
منازعه و مقاتله را بمفاتح فتوح انگیز تفنگ و تیر بر روی بدخواهان باز نمودند و حمله بردند
تخت محمود خان افغان را که سرآمد آن طایفهٔ غمری بود از ضرب دست ترکمانی عمر بسر آمده
مقتول گردید و چهار تن دیگر از چهار یاری را اجل یاری کرده بشمشیر تیغ ربان خسروی
دوچار ساخت جمعی از لار رجانیه و توابعی نیز هلاک گروهی اسیر و بستهٔ فتراک سواران
چالاک گردیدند تمامی تتمهٔ بنه و اسباب و اسلحه ریخته بزوایا و کریوهای آن محل گریخته
متروکات عاید عساکر شد چون چگونگی این واقعه و حصول فتح بواسطهٔ عریضه معروض جهان
باب سلطنت گشت مقارن آن خبر رسید که گروه معاندین که بعزم مازندران بسمت
سوادکوه آمده بودند از ممانعت لطفعلی بیک داوودی سوادکوهی و بستن جادهٔ
خیابان بر آن پریشان شده عود نمودند در بیان توجه رایات نصرت بنیان بصوب
خدیو بیهمال و خسرو عالم عظمت و جلال بعد از انضباط مهمات و وقایع و سوانح از زمان
مازندران لوای سپهر سا را بجانب طهران جلوه نما و رایت نصرت انتما را بسمت عراق

ظفر بخشا گردانیده از طریق سوادکوه با سپاه کثیر عازم سفر مقصود شدند قبل از تحریک اعلام

فیروزی فرجام رضا خان قوانلو را که از امرای معتمد معتبر و صاحب فکر مقتدر بود با گروهی از

مبارزان بنگهبانی خطهٔ آمل و خان ابدال کرد را به محافظت بلدهٔ فاخرهٔ ساری که دار السلطنه

بود مامور ساختند در اثنای طی منازل بعرض مقدس خاقانی رسید که رضا قلی خان که در عقل

جاهل و در جهالت کامل بود بعد از انهزام از جنگ سوادکوه و فرار را بجانب استراباد توجه

فراهم نموده از راه دهغان بورامین که جمعی از یوخاری باشیهٔ استراباد با کوچ در آنجا بودند

رفت و در آنجا فتنه بنیاد و آهنگ آشوب و فساد کرد حضرت خاقانی بعد از تحقق این خبر

جعفر قلی خان را با فوجی از غازیان نصرت پیشه بجانب ورامین پیش و بطریق ایلغار پیش

از حضرت خویش فرستادند و بنه و آغروق را از دنبال بمهدی قلی خان برادر کهتر که پانزده سال

داشت واگذاشته خود با جیوش فدوی و جنگ آوران ترک و پهلوی متعاقب رایات

فیروزی خواه را طراز اهتزاز دادند رضا قلی خان بمجرد وصول کوکبهٔ جعفر قلی خان و استماع

خبر قرب مواکب خدیو سکندر نشان بساحات ورامین مانند صعوه که از رسیدن شهباز تیزپای :

دیرپای

وسراسیمگی آغاز کند مشوش و بیقرار و مضطرب و گرفتار ورطهٔ اضطرار گردید و سیماب سان

به بیتابی در آمده جذبات آفتاب مواجهات خود را به حضور پرنور پادشاهی کشانید

و از عجز و زاری عرض تشویر و شرمساری خود نمود و عهد کرد که دیگر دست از دامن انقیاد

آنحضرت برندارد و قدم براه عصیان و کفران نگذارد و از آنجا که اینگونه اداهای ناخردمندانه

از او مکرر هویدا شده بود آنحضرت قصورش را از عفو و اغماض پرده پوش گشته مصحوب

رکاب اقدس بصوب طهران عنان تاب توسن توجه شدند چون فیروزآباد جلوه گاه جیاد جنود

نصرت پژوه گردید مسموع مقربان سدهٔ سنیه شد که ذوالفقار خان افشار بعد از وقوع

قضیهٔ کریم خان و ظهور آثار ملوک الطوایفی از ساحات خمسه بقزوین آمده قزوین را تصرف

نمود و بآرزوی تحصیل اسباب حشمت و کامرانی و هواهوس مملکت گیری و ولایت ستانی

که در خور دودمان و امثال او و سایر آقاجی وار او نبود هزار کس بسمت طهران ارسال

داشت خسرو جمشید شکوه که فر فریدونی و کشورگشائی خانه زاد دودمان والاشان ایشانست

خواستند که او را نیز چون دیگران که ادعای سپهبدی میکردند از خجالت هزیمت بی نصیب

نکرده باشند جعفرقلی خان را بمقابلهٔ افشاریه فرستادند فریقین از تقارب روی بمدافعه

و جنگ آوردند و در حربگاه دست بخربهای خصم انداز بردند و گرزها و شمشیرها بر فرق

یکدیگر نازل کردند الحق ضربهائیکه از شمشیر مبارزان سلطانی بذو الفقار رسید

از ذو الفقار بمنکران دین نرسید و جوهریکه ذو الفقار از تیغ آهنین چکان دید

کیو از پولاد وند ندید عاقبت آن دسته شکسته راه قزوین گرفتند خدیو مهمال بلند

اقبال جعفرقلی خان را مامور بتعاقب و توجه بقزوین ساختند چند یومی که از ایام توقف

موکب انجم عدد در دولاب منقضی گردید عریضهٔ از لار بچاپانیه رسید مستدعای آنها آنکه

از صدور بعضی امور و روسیاهی ما را قدرت و جرات آمدن بدربار ظل اللهی نیست

والا از اعمال خسران مآل خود نادم و آرزومند چاکری و خدمت کاری خاقان زمان

میباشیم هرگاه از جرایم و خطایای این گناهکاران گذشته باشند مهدیقلی خان برادر را

برسم نوازش عجزه بدماوند بفرستند تا این مقصرین را خاطر جمع و در خدمت او بود

و برکاب سپهر آویز پادشاهی روی التجا و امید واری آوریم آنحضرت مسئول

ایشان را

ایشان را پذیرا و حسب الامر محمدقلی خان با معدودی بطرف دماوند عنان گذار شدند رضاقلیخان
بعد از رفتن محمدقلی خان از خفت مجرفورا پیمانهٔ پیمان را بسنگ نقض شکسته جام عهد را
از می میثاق و وفاق ور انجمن مخالفت و نفاق سرنگون و خود را بزودی منسلک
در زمرهٔ الّذین ینقضون عهد الله و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون
فی الارض اولئك هم الخاسرون گردانید و نیمشب با دسته از ترکمانیّه و اجامره که از
استراباد همراه داشت از اردوی همایون گریخته روی بدماوند نهاد لاریجانیّه بمحض
شنیدن این خبر تمامی بدماوند آمده از شعف هیاهو و تمهید شرارت با یکدیگر گفتگو نمودند
و او را با محمدقلی خان برداشته به لاریجان بردند سرور خجسته سیر چون از ظهور و وقوع
این حرکات با بودن دشمن در خانه بدفع اعادی خارج پرداختن و اوقات صرف امور
خارجه ساختن را موافق قانون ملکداری و مطابق با ضابطه مملکت شعاری نمیدانستند
لهذا عنان اراده بصوب مازندران منصرف ساخته جعفرقلی خان را نیز در حدود
قزوین از عزیمت خود اعلام و آگاه نمودند بعد از وقوع اساس شهنشاهی بارگاهی

جنت نمای مازندران مقدمهٔ التیام و اتفاق اعلیحضرت خاقانی با جناب مرتضی قلی خان دست

داد **توضیح این اجمال** آنکه در زمانی که رایات همایون در حدود طهران منصوب بود مرتضی قلی خان

با جمعیتی از قاجاریهٔ استراباد و ترکمانیهٔ دشت بجانب هزارجریبین رفت بردم چهار دانگه هزار

جریب از مؤاخذهٔ پادشاهی از خدمتش سرباز زدند از آنجا لشکر بسمت دودانگه هزارجریب

برده بسر قلعهٔ سر قلعه که در چهار فرسخی نوبهٔ درود دامغان واقعست عزیمت نمود سکنهٔ دارات

دودانگه که کدخدای آن ولایت و برای ییلامشی چنانچه عادت کوه نشینان است در قلعهٔ مزبوره

بودند هراسان و متحصن گردیدند و قاصدی نزد خان ابدال کرد حاکم ساری فرستاده از

تحصن و بیچارگی و گرفتاری خود اخبارش نمودند مشارالیه نیز که بحکم خاقانی بخصوص اطفای

نوایر آشوب و حوادث و ضبط و نسق آن سرحدات در ساری تمکن داشت فوجی از ایل خود را

گرفته بعزم دودانگه ایلغار و وارد بلوک کیوسر که از اعمال ولایت پر نزهت فردوس فریب

دمحال فرح داشته فیض نصیب چهار دانگه هزارجریب گردید مرتضی قلی خان قبل از حرکت

خان ابدال یکی از ساداتر اکراد گرفته عازم سمت فیروزکوه شده رضاقلی خان را که در

لارجان بود به فیروزکوه طلبید دران اثنا جعفرقلی خان که از قزوین معاودت کرده بود

وارد فیروزکوه گشت وخواست که بسمت مازندران رود مرتضی قلی خان سر راه برا و گرفته

در رباط اوّل فیما بین ایشان محاربه واقع شد جمعی از چاکران جعفرقلیخان گرفتار و قلیلی

مقتول شدند جعفرقلی خان به جنگ گریز از کدوک سرازیر گردیده خود را به جنگل کشانید چند

نفر از ترکمانیّه بتعاقبش آمدند ملازمان جعفرقلی خان تا میر اکرفته پابست کردند اما چه فایده عاقبت

فریب خورده صید پابسته را از دست دادند **بیان** آن اینکه ترکمانیّه ماسوره قسمها یاد نمودند

که مرتضی قلی خان ما را به خدمت جعفرقلی خان فرستاده که من هم برادر او یم چندی با من رفاقت

کرده از کوچک اعلیحضرت برادر بزرگ دست بردارد و از من برادر بهایپند جعفرقلی خان باور

کرده تا میر ا از قید بر آورده چون شب بسر دست در آمده مکر فرار نمودند جعفرقلی خان وارد

مازندران گردید بعد از اجتیاز وجواز و وقوع سوزوگداز رضا قلی خان از لارجان آمده مرتضی قلیخان

و او یکدیگر را ملاقات نمودند چون رضا قلی خان مزاج سازکاری و طبع مستقیم نداشت و سازش

ایشان با هم نکشید بدینجهات هر کدام به محل خود راجع و مهدیقلی خان که اکرا تا در همراه رضا قلیخان

بود با وصف کودکی از اداهای ممنوع او تبرّی داشت با مرتضی قلی خان موافقت نموده باسترآباد

رفت مهدی خان سوادکوهی که در ایّام کریم خان بیگلربیگی مازندران بود و مرتضی قلی خان او را

محبوساً همراه داشت حیله کرده در فیروزکوه گریخت و خود را بسوادکوه رسانید از آنجا روی التجا

در ساری بدربار مروّت مدار شهریاری آورد و محترم و مکرّم شد **ذکر تحویل سال سعادت**

اشتمال پارس ئیل مطابق سنهٔ هزار و صد و نود و چهار هجری و محاربهٔ جعفر قلی خان نوروز دلفروز لازم

بالارکچانیه

السّرور و عید نشاط خاصیّت سراسر حبور در سال مذکور جلوهٔ ظهور کرد چون لارکچانیهٔ بهمن و شباط

سرشخ و توابعی برف و تگرگ و یخ پی اعتدالی برودت و افساد سرما را از حدّ بیرون برده خنک اذیّت

و درشت برد بدرجهٔ اعلا رسانیده عرایس ساتین و ساحات حدایق را از آبادی نزهت و رونق

صفا انداخته بود و تنبیه ایشان در خاطر فیض مظاهر خدیو صاحب شوکت ربع تصمیم یافته بود لهذا بامر

شهریار لازم الاقتدار بهار محصّلان قوای نامیه بجمع آوری و ساز برگ جنود ریاحین تعیین

گردید هنگامی که قهرمان گل در دار الملک ساری گلستان با عزّت و دولت جمی و زنگینی و خنده

و خرّمی قرار گرفته یساولان سرو و شمشاد و غنچیان ۶۶ و ازاد و جارچیان بلبل و ساری

و چاکران

و چاکران تذرو و جباری در پیشگاه گلشن حضور دارند سپهبد گل جعفری را با سپاه پیکران سبزه و شعربان
بحساب گلبن و نیزه داران اشجار بر مخالفین مرداوی مامور و شتابان و دو سرداران شیر مغزدی را منهزم
و گریزان ساختند خطیبان عندلیب و فاخته بادای خطبه و فاتحهٔ عید نوروز در انجمن گلشن و بستانسرا
گرویدند سه هزار دست خلعت بشایستگان زین نوازش احسان و عنایت شد رضا قلی خان
که بالارنجانیه در مخالفت با داور دوران موافقت داشته همداستان و در حقیقت برای استقلال
خود و استقلال ایشان مظهر کوشش و سعی پیاپیان بود بروشی که سابق صورت تحریر یافت
بدلالت و رهنمائی اهل ضلالت بنای آمد و شد نزد جماعت اکراد مدانلو که بامر اقدس از ساو
جبلاغ کوچیده بکجور رفته بودند گذارده شب و روز آن طایفه و مردم نور و کجور را وسوسه و تملق
مینمود و بجهة احداث شورش و فتنه تازه که خود بآن سررشته بود ساعی و شیوهٔ طغیان را ایرای
بوده ایلات و رعایا را تطمیعات و وعدهٔ انعامات میکرد بااین نسبت که خارکش را وعدهٔ
عطای باغ و بوستان میداد و بارکش را نوید سلطنت روم و هندوستان مردم کور و بسر
عینکی بلدهٔ کجور را بخیال شهریاری شهر نور چشم روشنی داده عینک میکشد و ارباب

بجور نوزر را ببذل غلامان و کنیزان چون غلمان و حور مسرور میساخت الاغنی کالانعام را وعدهٔ

انعام لک لک لوک میکرد و با پاکارده حدیث جهان بلوک بلوک پیر زال سپید یک را

برای خوش آمد خاتون و خانم میناممید و عجوز سراپا قوز تا چیک را بگه و بیگم ملقّب قصّه چون حرکات

ناپسندیده و تدبیرات نسنجیده اش بمسامع علیّه مقروع گشت بموجب فرمان والا در نیمهٔ جمدی

الثّانیه سپهبدی جعفرقلی خان سپاهی خون آشام دولتخواه از قصبهٔ علیاباد بسمت کجور

نامزد و سپهبد نیز با عساکر مأموره در بیست و دویم ماه گذشته وارد مکان مذکور گردید شجاعان

مدانلوی مسلّح بمعسکر جعفرقلی خان ملحق شدند رضاقلی خان با لاریجانیّه و هواداران خود با جوش

و خروش بیهوش آمده بتوریه نوریّه را با خود نظم اتفاق داد و با سنگینی و رنگینی که قالبش قابلیّت

آن نداشت روی بکجور آورد و در روز شنبه بیست و ششم قریب به ظهر در محلّ موسوم بکجواجک

من محال کجور فئتین یسال بسته و رمقابل یکدیگر صف کشیدند اگرچه نخست اندستهٔ لغوه

بدستبازی و تفنگ اندازی جنبیدند امّا حرکت لغو نمودند بعد از آن یلان پردل با تیغهای

هلال افروز و سنانهای خورشید سوز حمله دیو رش برده بانگرده رسیدند و با بیعانه از

گردش

گرفتن وجوه چندین سر با آنکه هیچیک سکّه و صورت نداشت در بازار آن دشت و شت کردند

معاندین روی بجنگ نهاده استادگی پیشه ساختند رویِ سپاه جنود بهجت‌نشان را بجلادت و جوانمردی

خدیو عالم ترغیب و تحریص نموده با وصف تضادّ با خصما مختلط کردند جمعی از طرفین بزخم شمشیر

و خنجر و سلاح دیگر هلاک و آخر الامر آنطایفه منهزم و فراری شدند رضاقلی خان که در ابتدا حمن

استادگی و لجاج با پاداران بر سر لج و هنگام سواری بپشت باره برآمده از نخوت کج می‌نشست

بران شد که روی بگریز گذارد لشکریان تیغ‌زن بگردش برآمده چون زراهش فرو گرفتند

و قلچاق آسا او را با قاسم خان و اسماعیل خان قوانلو دستگیر کردند جعفرقلی خان چند تن

برای محافظت همراه ایشان روانه خدمت اشرف نمود حضرت خاقانی قاسم خان و اسمعیل خان را

بفلک آویخته ناخن از پاهای ایشان رکشید رضاقلی خان بعد از استسعاد و سعادت حضور

مروت اقتضا بمراحم خسروی مستظهر گشته مضمون این بیت معروض داشت که بیت ز ابتدای وجود

آدم تا بعهد پادشاه ؛ از بزرگان عفو بود و از فرو دستان گناه ؛ خسرو دوران که در دانشمندی

در درجهٔ اقصی و مرتبهٔ اعلی بود پاس صلهٔ ارحام که در ملکت معتبر نیست و عفو عمیم و حلم عظیم

از مواخذه و باز خواست شافع و مانع آمد خطای این طغیان را نیز بر جهالت محمول و براو بخشودند
اما از نوکر و چاکر که خروج جهانجویان از جادهٔ اعتدال بدان منوط و مربوط است و برای سرکارش
افزونی و زبونی داشت ازو ستانیده از استقلالش انداختند بعد از آنکه مهمات نور و کجور
و کلارستاق بدست اهتمام و کاردانی جعفرقلی خان علیه نظم و زیور نسق گرفت و رعایا و برایای
آن سرزمین را از نویدات رعیّت خواهی پادشاهی آگاهی و امیدواری از اشفاق ظلّ اللّهی
حاصل شد جعفرقلی خان کدخدایان و ریش سفیدان آن محال را برای بناگذاری امور ولایت
و تفنگچیان آن امکنه را بجهت ملازمت برداشته آستان بوس عتبهٔ علیا شد جعفرقلی خان از تقدیم
آن خدمت مورد تحسین و سرکردگان و کدخدایان از تلبّس بخلاع شاهی موشّح و رنگین شدند

در بیان رفتن جعفرقلیخان و خان ابدال گرد بجانب لاریجان و شکست خوردن خان ابدال و ظفر یافتن جعفرقلیخان

لاریجانیه از سرسختی و سخت جانی و لجاجت و مآل مهمّات نادانی با وصف صدمات
و خرابیها که با اهالی نور و کجور که با ایشان همسایه و همخانه و هم آب و همدانه بودند از شومی تقاعد
و تخالف وقوع یافت باز تمرّد و تغایر نزدیک و از توافق و تناصر دور و بمخاصمت و معاندت
مایل

مایل و از انقیاد و اطاعت نفور میشدند و هرچند وقتی برای سبز کردن شجر تشاجر ازین

شاخ بآن شاخ جسته بجهت ساز برگ فتنه و شرارت فکر تازه میکردند خدیو گردون

سریر آفتاب افسر جعفرقلی خان و خان ابدال را با هزار و پانصد نفر از مردان فرزانه

ترک و اکراد جهان بیگلو و مدانلو و تفنگچیان مازندرانی برسر ایشان تعیین و روانه

فرمودند جعفرقلی خان با هزار نفر از راه نوربچمن در یاوک نمار ستاق که بد لارستاق

لارکجان الحاق و التصاق دارد رشته نزول کرد و خان ابدال حسب الامر الاقدس با طایفه

خود که پانصد سوار بود از راه نشل بامیری که از اعمال همان ولایت رشته بجهنجو فرود

آمد چون کوهی رفیع محیط آن منزل و از بودن سقناق لارکجانیه در پشت آن پشته خان ابدال

غافل بود محمدتقی خان سفید لارکجانی با لارکجانیه از زور و خان ابدال مطلع گردیده از اطراف

کوه بالا آمدند و آغاز نبرد و تفنگ افکنی کردند و با بدال غزت ابدال لوازم جدال و قتال ظاهر

نمودند اگرچه خان ابدال چندین کس از ایشان را بیسر و چندین سر را بی پیکر ساخت

لیکن عاقبت براه هزیمت غزیمت و حیاتش سرآمد اختر مه و غنیمت نموده از راه آمده رفت

محمد قلی خان سیاه لاریجانی که مردی شجاعت پیشه بود با گروهی از لاریجانیه چون از روگردیدن
خان ابدال رخ کار خود را خوب و مرغوب دیدند در جدال جری و بیباکتر و در آن جنگاوری کرده
روی بار دوی جعفر قلیخان آوردند و بجهت آنکه چمن دریاوک را نیز مانند چمنخو کوه عظیم شامخ
احاطه کرده بود بمجرد وصول بآنجا بکوه بالا رفته گرداگرد اردویش را فرو گرفتند جعفر قلیخان
جزایرچیان نمارستاقی را که وقت توجه به لاریجان بنوازشات ملازم رکاب ساخته و همراه
داشت مامور گردانید که رفته پشت سر شان را بگیرند و سوارها را بمقابله مقرر داشت که کر و فری
میکرده باشند با نمارستاقیه رفته بمقصد پاینده لاریجانیه مقابل از بلای نهانی پشت سر بیخبر
و در نهایت طیش مظهر صد گونه شور و شر بودند که ناگاه جزایر جزایرچیان ماموره از عقب کوه
مانند رعد نالید و گلوله بتحریک ماشه و زبان دادن فتیله و تیز دستی تیزدارد و راه نمودن
جزایر گوش آنها مالید بعد از صعود صدای تفنگ و غریو ارباب جنگ از اینطرف سوارها بگرمتازی
مراکب تازی و دستبازی و تیراندازی آتش از خاک دریاوک برانگیختند جوانان نمایان
نمارستاق در قتل جمعی از طایفه خود خودکشیها کردند و دلیران سراپا کینه از کار بردن گرز
و تبرزین

و تبرزین بر پشت و پهلو و شکم و سینهٔ دل لرز درون دلاوران و لارستاق بر آوردند بلند بالایان

لاریجانی که بر زیر کوه رفته بودند از ان بالا روی چون شاخهٔ شکسته روی بنشیب نهاده سر از زیر

و در سلوک طریق شکست ناگزیر گشتند نیزه گذاران متعاقب بر عقبشان نیزه زن و عمود داران

از گرزهای گران سبکسران را کلّه شکن شدند بسیاری از ایشان در العرصه عرضهٔ تیغ فنا و نه نفر

که زنده بدست آمده بودند در حضور جعفر قلیخان بشمشیر برهنه برهنه لباس بقا گردیدند هفتاد

تن بسته با سرهای کشتگان بدربار سلطانی ارسال شد تتمّهٔ هریک دیو آسا نهان به پیغوله‌ها

و دیولاخ و جعفر قلی خان بعد از فرستادن اسرا و سرها با دراک تقبیل پایهٔ سریر شاهی گستاخ شدند

در بیان توجّه آنحضرت بعزم استراباد و تا بچهارده و مراجعت از آنجا

در بیست و هشتم ماه رمضان حضرت ظل اللّهی بعزم استراباد و با سپاه فیروزی سلاح از بار فروش

رایات گیتی طراز را بتحریک و صباح آن روز ظاهر قلعه ساری را محل نصب و رفع او تاد خیام

نصرت نشین و اعلام ظفر اندوز ساختند رضا قلی خان و خان ابدال خان در ساری مامور

بماندن شدند که هرجا و هر وقت فرمانی با حضارشان صدور یابد آمادهٔ حرکت و مستعد

دریافت عزّ حضور والا باشند تخت با ولکای چهارده که چرخ چهار دانگه هزار جریب را ماه چهارده
بود نزول شکوه شاهی قرار یافت چون مرتضی قلی خان برادر ترک ادب کرده بچهارده که از
مضافات چهار دانگه هزار جریب و نجب مکان باسترآباد قریب است استقبال نکرد و آنحضرت رفتن
باسترآباد و منظورات را قطع نظر فرموده از راه ساور بکرا ودین اشرف شرف توجه را متوجه ساختند
چون بجهت صدور خلاف تعارف پیشنهاد خاطر اقدس تمهید اساس مناقشه با مرتضی قلی خان
بود رضا قلی خان و خان ابدال خان را از راه خیابان اشرف برکاب طلبیدند بعد از ورود
مشار الیهما خدیو آفاق باستدعای دولتخواهان خیرمند و مصلحان صداقت پیوند از صرافت
تنازع افتادند و رضا قلی خان را باسترآباد فرستادند مرتضی قلی خان زبان ندامت را در
حضرت برادر جمشید اشتهار عذر طلب و مصطفی قلی خان اخ خویشتن را با معدودی از چاکران
روانه موکب فیروزی حسب ساخت سرور گردون حشمت را چون رای زرین از تشریف
بردن باسترآباد برگشته بود بجانب ساری برگشته هجدهم ذیقعده بلد مزبور قرارگاه اردوی
مبارک گردید و نظر بانکه تسخیر گیلان مطمح نظر اقدس بود بعد از چند روز او هم اراده دار شقر

عزیمت را

عزیمت را بصوب بارفروش جلوه گر دیوبه زن گردانیدند و در بیست و ششم ماه گذشته
جعفرقلی خان و مصطفی خان را که مقصد کس از غازیان ابوالجمع ایشان بود بجانب گیلان روانه
فرمودند و جنابش در بارفروش بانتظام امور و ضبط و نسق کارها و ولایت رحل اقامت

ذکر تحویل سال فیروزی مال مطابق و سواند اخشد فی هزار و صد و نود و پنج هجری و طغیان رضاقلی خان و سوانح دیگر

روز شنبه سیزدهم ربیع الاول سپهبد گردون سریر آفتاب بحکم شهنشاه نافذ
الامر حی لایموت بخرگاه حمل منزل از خیمه حوت کرد و جهانیان را از نهضت و نزول با فساد و شور
و فتنه گری و شرور بر آورد چنار که عظمتش از دولت سلطان بهار بود با ولینعمت خود
باظهار قوی پنجگی و شاخ نمائی دست گشاد و سرو آزاد که سالهای دراز با گلک مینای
و آب زر گل طلایی بر ورق سیمین نسترن بجدیو چمن پر از عبده نویسی سرخط بندگی میداد
سرکشی بنیاد کرده کوپال پامال بندی راست نمود گلبن از گل آتشین آتش شورش برافروخت
سبزه بدشنه کشی هجوم کرد سنبله که با سپر از زمین برخاست لاله سیاه دلی ظاهر ساخت شکوفه
بیحیائی و سفید چشمی بمردم نمود زنبق بدیوار گلزار بالا رفت گل رعنا برای سرخ و زرد

زخارف با خسرو گل روی بدو ننگ نهاد تاج خروس کحیقه جوئی سر آور و لالهٔ عباسی در صاحب

سکه شدن خود را ضرب المثل گردانید بلبل که همیشه مطرب خسرو گل بود بنوا خوانیش سرائیدن

گرفت و قمری که سالها طوق بندگی و حلقهٔ غلامی سرو در گردن و گوش داشت با او بال بلند

پروازی دست برآوردن گشود جویبار سرو روان را پیوسته جان خود میدانست دست از جان

و آبروی خود شسته بزنجیر آب پابستش نمود کالای رنگین گل در بازار فروش چمن بتاراج

راهزنان گلچین رفت اوقات نشاط عید سلطانی در بلدهٔ فاخرهٔ ساری منتهی و الطاف

شهی از اعطای خلاع خوب و شیرینی شامل و حاصل عموم چاکران از اکابر و اصاغر و موالی و رعایا

گردید حضرت خاقان صاحبقران بعد از فرستادن جعفرقلیخان و مصطفی قلی خان بسمت گیلان

چون مرتضی قلی خان از وسوسهٔ شیاطین الانس باز متوحش و اندیشه مند و متزلزل و خاطر نژند بود

علیقلی خان برادر را بخصوص دلالت و استمالت بنزدش مأمور گردانیدند و رضا قلی خان قوانلوی

قاجار را که از خوانین مدبر و دانشمند متهور و درویش مشرب و خجسته خصال بود با دسته از

ملازمان بجهت صیانت بلدهٔ آمل و بلوکات بشهر مذکور روانه فرمودند بموجب آنکه جماعت لاریجانی

نیز

نیز منهج ماضی در سرکشی و در فکر فتنه گری و ناخوشی بودند بر رضاقلی خان مقرر شد که به نسل

بند پی رشته خوانین و سران جماعت مزبوره را از ولایتشان طلبیده بهر نحوی که خاطر خواه ایشان

باشد بنا گذاری کند و از دغدغه و وحشتشان برآورده از ملتزمان رکاب نصرت مآب گرداند

رضاقلی خان جهول که برای ترتیب مقدمه سازگاری با حشمت و استقلال کامل مامور گردیده بود با وصف

آنکه یقین حاصل داشت که از بستان سالاریش هرچند خیار رباو باشد میوه جز هندوانه ابوجهل

کسی نخواهد دید و از باغ سرداریش بعلت شوربختی و ملحکاری غیر حنظل احدی ثمری نتواند چید سودای

قطری پی ملوّن مزاجش عود کرده باستیناف حرکات عنیفه سابقه پرداخته با آن طایفه ناخوش دماغ

بطمع طعمه سلطنت که ناشایستکار لقمه گلوگیر و زیاده از دهان و حوصله قابلیت و استعدادش

بود سازش و بتدبیر باطل خود از بطالت بسیار نازش نمود و با سران و هزار نفر جزایرچی پیلتن

فیل توان ابرهه آسا در شهر ذیحجه به تخریب بیت الحرام کعبه دولت و مکّه مملکت احرام بسته بمدینه

بقیع بارفروش وارد و نزدیک عمارت دیوانخان اعلی با اعلام دهول و شادی حصول مامول

تابعین شیر مغز توابعی را امر بشلیک کرده آنحضرت از ان شورش حصف عزیمتش را تقرّس

فرموده شعبده انگیزی خیال فاسدش را دریافت نمودند و از دیوانخان با دو نفر از غلامان خاص که

یکی از آن دو تن کودک بود بخلوت با دیگر که شاهزادگان عظام محمد علیخان و حسینقلیخان که یکی هشت

سال و دیگری یکسال داشت با مهد علیا یعنی ام محترم شاهزادها در آنجا بودند روی نهاده متحصن شدند

از آنجا که جاسوس مظنهٔ عصیان نمکحرامی و خیانت پلنگخان ابدال دورادور و سعتگاه حضیر همایون نمیگردید

آنجناب با انتظار ورود مردود دش و در روز ثبات قدم و قرار استقرار ورزیدند مخالفین که هر یک

در قد و بالا لای دیوار بودند هر چند از هر جهتی بپشت عمارات و جدران بالا رفته متلاشی شدند

که بر آنحضرت مستولی و غالب گردند نتوانستند زیرا که آنجناب از پرکاری تفنگ پر بجا بنشان خالی

و بنای هستیشانرا از فراز به نشیب می افکندند چنانچه مکرر اتفاق افتاد معاندین چون دیدند که گرفتنش

با سلامت ذات مقدس باستعجال مستلزم قتل و مفاسد و بدست آوردنش بطریق مدارا محتمل حرمان

از مقاصد خواهد بود که فی التاخیر آفات لهذا اکرم تدبیر و انجام ما فی الضمیر

چنانچه خانهای اطراف سوخت لیکن از حفظ منزل یا ناد کوئی بدو اذیتی بوجود قدسی صفات

اقدس نرسید یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره

نظم

نظم ایکاش ازین آتش سوزنده شراری ❊ در خانهٔ آن طایفهٔ شوم در افتد ❊ بعد از آنکه خان ابدال
که مدتی ابدال وار از داغ دولت خواهی بر دست دل الف ارادت بر سینهٔ جان داشت از ساری
ببارفروش آمد معلوم گردید که او نیز از سلسلهٔ اهل نفیر کسوت خصومت گرفته گلچینان اعادی
بشکست گلبن سلطنت و تاراج غنچهای سیراب گل محمدی یا در این سعی بر میان همت زده از هر
سو سواران و غوغا در انداختند و عندلیب هاتف غیبی آهنگ آن نمود که ناله کنان این
نغمه بگوش جهانیان رساند که بیت یکطرف تاراج گلچین یکطرف غوغای زاغ ❊ حیف از گلهای
رنگین وای بر مرغان باغ ❊ و از تحصن فایدهٔ حاصل نخواهد شد بدین اسباب
از خلوت به بیرون توجه فرموده رضا قلی خان را بحضور طلبیده آن بی‌مروتی پی آزرم را بجهة
توبیخ و تعییر و طعن و نکوهش افزون از حد تقریر کرده این کلمات طیبات بر زبان حقیقت
او آوردند که تو احمق سزاوار بزرگی و نیکنامی نبوده و بنیتی و نیکنامی را بدنام کرده باری
حال هرچه در مادهٔ ما خیال داری معمول دار رضا قلی خان هرچند از آن گناه انابه و در
خدمتش چاپلوسی و لابه نمود آنحضرت از حالت تغیر و صورت تعرض بر نیامده اعراض

کردند خان ابدال ولاریجانیه درخصوص آن یگانه زمانه با رضاقلی خان سخنان در میانه آورند

لاریجانیه عموما چشم داشت اعمام و فتنه پیشگان فئه دیگر کشته امید قتل و افنایش شدند جماعت

حلال خواریه که از اعاظم مازندران بودند و در پرده بقانون راست کیشان اخلاص بنواب

همایون داشتند دیدند که حضرت رضاقلی خان دست نشان دیگر است و کار از دست میرود متعهد

شدند که شاه را به بندپی که آن بلوک متعلق بایشان بود برده محافظتش نمایند لیکن ناچار

باین معنی قرار دادند اما همکام برونش دو نحو اهان رضاقلی خان مجنون غلت ایلچیانم که از

جمله دیوانگی سزاوار چندین کنده و قرابغرا بودند مصلحت در آن دیدند که آن مایهٔ عقل و هوش را

بزنجیر پابست نمایند بیت نیست ما را از قضای حق گله ؛ عار نبود شیر را از سلسله ؛ پس آنجناب را

با شاهزادگان دستگیری از شهر شبانه حرکت داده به بندپی بردند ؛ گله از گرگ چون کند

یوسف ؛ که بچاهش برادر اندازد ؛ در حین تقید بزور مادهٔ سلسلهٔ زنجیر با آنهمه آهن دلی

و سخت رویی چون مار بخود پیچیده پاکشان مانند اهل تقصیر بی اختیار در قدم مبارک آنحضرت

افتاد و با دل چاک چاک دهان چون دادخواهان گشاده شیون آغاز کرد و بزبان حال

عرض نمود که ای سرآمد سلسلهٔ ملوک زمانه که زنجیر عدل نوشیروان حلقه بگوش زنجیر پای زندانیان
تو از کرم سلسلها برپا کردهٔ و اکنون عدو از ستم سلسله در پایت کرده و طایع با آواز بلند میکشد
که در ورطهٔ اضطراب پا دارش که گردنکشان نادرست فسوف یعلمون اذ الاغلال فی اعناقهم
والسلاسل یسحبون عنقریب هر یک از دشمنانت که یا ربکشته و آویخته و دست و پا بریده
و آواره گردیده باد ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا
من الارض و اقبال آواز برآورد که بزودی ستم پیشگانت جمیعاً فرداً فرداً معاتب بعتاب
خذوه فغلوه خواهند شد و مقیّد به سلسلة ذرعها سبعون ذراعاً خواهند گردید
ذلک خزی فی الدنیا و لهم فی الآخرة عذاب عظیم حاصل داستان رضاقلی خان چند
روزی بر مسند فرمانروائی خطّهٔ بارفروش نقش نشست و گوشهٔ کلاه بزرگی برطرف سر درست
شکست رضاخان قاجار که در آمل بود چنانکه قبل ازین ایراد یافت وقوع این قضیه را
به جعفرقلی خان عرض نمود معزی الیه با مصطفی قلی خان برادر از سامان گیلان مراجعت نمود
بلنگابن آمد و خود در آنجا بسبب تفرّق جمعیتش با چاکران خویش ماند و مصطفی قلی خان ببا

فروش رفت در خلال آنحال ثمرهٔ نسیان حقوق تربیت و قطع صلهٔ رحم ظاهر گردیده مضمون
کریمهٔ من عمل صالحاً فلنفسه و من اساء فعلیها مبیّن شد و رضا قلی خان که در سنگینی خود را
طاق میدانست با خفّت جفت گردید و حاصل اندوزی آنچه کشت گشت و دادگران دست از دست
و بازار دکان در بازار کساد و کشاد و از بهای یک مایه از کیسه بیرون کرد و بذمّ قرین ندم شد
انظر کیف نبیّن الآیات تبیینش آنکه مرتضی قلی خان به مجرّد استماع گرفتاری خدیو بی‌همال
از عصبیت با علیقلی خان و محمد تقی خان که در استراباد بودند بطرزی که کلک وقایع طراز
سابقاً جلوه ابراز داد باتفاق خوانین و آقایان قاجار دولوئیه و شش صد هفتصد کس از
سواره و پیاده استراباد و ترکمان از استراباد بعزم انتقام و مکافات حرکت و در پنجم
محرم بیک فرسخی ساری محل موسوم بدراز محلّه من محال فرح‌آباد وارد گردید و مصطفی قلی خان
که از سمت گیلان آمده در بارفروش و از این واقعه در سوگواری و خروش بود همین که از
ورود برادر عالیمقدار خود مرتضی قلی خان خبردار شد شبی را روز خود دانسته راه فرصت
گرفت و بفرح‌آباد چهار فرسخی ساری رفته از آنجا بموکب برادرش پیوست رضاقلی خان بعد

از شنیدن

از شنیدن ظهور شورش و مقدمهٔ ورود مرتضی قلی خان با اعاظم قاجار لبساری تیر روی ترکش
سپاه خود خان ابدال را با سفید و سیاه لارکچانی و چهارصد نفر جزایرچی بتعجیل هرچه تمامتر بجانب
ساری مامور گردانید مامورین شب ششم بمقصد رسیده ظهر روز مزبور برای مدافعه از قلعه
برآمده بیرون رفتند مرتضی قلی خان با دوستان خود برای گریاندن دشمنان با لب پرخنده
بمقابله شتافته طرح طرید افکندند اول تفنگچیان طرفین شخص یکدیگر را بجهت خصومت بنظر درآوردند
پس از آن تفنگها بیکدیگر دراز و بنعره زدن بلند آواز شدند خلاصهٔ مطلب چندین نفر از
سمت خان ابدال سمت قتل یافت از آنجمله بر سلطان نام کرد جهان بیکلو که شجاع و گرگ از هم
آور و یش در امتناع بود به قتل رسید خان ابدال الصدال را در حدّ ذات خود بسرحدّ کمال رسانید
اما جز اینکه در آن روز تا سه ساعت از شب گذشته جمعی از دست داده چیزی بدست نیاورد و بقلعه
عود کرده پس ببارفروش نزد رضا قلی خان فرستاد و او را از پر زوری حریف بجری چند که در
نفس الامر ثبتش سخن نمیرفت اعلام نمود و روز هشتم با اکراد طایفهٔ خود و لارکچانیه باز روی بمیدان
سرکشی نهاد و رایت به بیرون کشید و از طرفین غایت تجادل و ستیز و تخاصم و آویز بعمل آمد

خان ابدال سیئه که داشت با سپه دلیران بمیدان گذشت و سرکردگان و محمد قلی خانان سفید

و سیاه را که رسیت می نخوت و مدهوش بادهٔ غرور بودند برگرفته بدکان صباغی که در سر خیابان

بود رفتند و مانند باده کشان بپای خم نشستند و چون تنگ مایگان دکان خود فروشی تخته

کرده ببستند جمعی از ارباب هنر و استرابادی یعلیچیان و وامانده خان ابدالی را که در میدان

چون خوف احاطه کرده بمثابه که از سقوط نبض از جای خود نتوانستند جنبید و چنان وحشت از ایشان

با اسلحه تاثیر نمود که تفنگ از دست سرنگون شد و گلوله بسر غلطید ماشه را از حیرت دهن

باز ماند و زنه برجای خود خشک گشت باروط چون سرمه خورده بی صدا گردید شاخ شیر مغزی

شیر دار و شکست سنبه که همیشه به تفنگ توی حلقی میزد از بیم به پشتش خزیده پنهان شد و جمعی

دیگر مشتری آسیا گرداگرد دکان رنگرز برای رنگرزی فرو گرفتند و چون خم بجوش آمدند

یکی از آن جمع گرفتاران از بیکسی ماتم خود پیش گرفته جامه در نیل کشید و از عمل خود نه از دست

خم فیروزه رنگ گردون کبود پوشید و دیگری برای شهادت قتل خود از خون دیده که

میبارید لباس در بر خویش چون دست و دامن قاتل سرخ و ارغوانی ساخت و از زر [illegible]

فیشهای

فتنه‌های مضطربانه محمد تقی خان سفید از ضرب کلنک هراس سفید گردید چون این گرفتاران
با پادشاه زمانه در افتادند بر افتادند اگر خم صباغی خواهد که بر دوش ایشان گرید بکوی طغارش
میخندند و اگر کلنک کله شان بزیر چماق در نیارد سر خود بر سنگ میزند خان ابدال که در
میدان بلند قامتی بر بانیده گوی سبق از عوج بن عنق و ماصدق کل طویل احمق شده
و فی المثل میل قدش منار معبد هفتم آسمان و اگر کیوان بارو سرگوشی خواستی کف باز محتاج نردبان
بودی از ادبار برگشته بختی و کم کردن سررشته کار بکردنش کلاده و تشویش جان علاوه شد
الحاصل تا چهار ساعت از شب نهم طرفین بهم در آویختند و برای دخل در امر سلطنت که از نقد
جهد در آن دکان خرج کردند آخر مایهٔ مقصود باخته گرفتار طلبکار اجل گردیدند لیکن مرتضی قلیخان
باهیچیک باوصف گرفت و گیر گرفت و گیر نکرده و برای صلاح دولت خود تا میرالجنت خود امیدوار
زنده ساخت روز نهم در بیرون شهر توقف و روز عاشورا بقلعه داخل شد و در استخلاص حضرت
پادشاه عاجل آمد رضا قلی خان که از شکست سابق سپهسالاران خود که در ششم محرم روی داده
بود مستحضر شد سلاح بر بالای خود چون بلا راست کرده تن پیراق سنگین نموده چون تا خود بسنگ

برخاست و کمانزاده دم را همراه کرده با جمعیّت موفور از توابعی و نواحی بارفروش

عزیمت ساری نمود و چهار پنجهزار تومان نقد که از مال شاه بدست آورده بود مقارن حرکت

به تفنگچیان و چریکانی که خرمای هندی و پستهٔ مازندران را شیرینتر از نقل فندق ملیشم دند و خای

غلامانرا بجای زغال اخته بکار میبرند بخشید که قند و حلوا برای مبارکی امر خیریش که عصیان به خداوند

کار باشد خریده خورند و تا علیا بادش بردند و از شنیدن گرفتاری سرداران از سرش پاشیدند

او نیز اکلهم ثمری و عصیتم امری گویان راه فرار پویان گردید و از ترتیب مقدّمات حصول

دولت که بر سر بختش تالی دولت بود از آنهمه روز نکبت نتیجه آورد و درین قضیّه نیز امرش مشکل اوّل

شد لاجرم روی بجانب بندپی نهاد که در خدمت پادشاه عذرخواه شود آنحضرت او را به حضور

بار نداده آستان خود چون نومیدی و محرومی دور گردانیدند از آنجا که مردود نظر سلطانی

شد راه عراق سپرد و باصفهان نزد علیمراد خان زند رفته بالتفات محترم گردید و آخر از

شکنظرفی کاسه شکست و ظرف نبست ناچار روی بشیراز آورد و در آنجا نیز چون از شیرمغزی

دیگر کاری نکرد روی به خاک خراسان نهاد و در مشهد مقدّس بعالم آخرت شتافت

تادران

تا دوران عالم چه کار کند در ذکر تحویل خیریت دلیل سال ظفر مآل پارس ئیل مطابق سنهٔ هزار و
یکصد و نود و چهار و کیفیت استخلاص اعلیحضرت خاقانی از بند بند و وقوع محاربهٔ آنحضرت با برخی دلیران بحکم قضای
ربانی و سوانح بعض امور دیگر چون کریم خان کریم الطبع بهار که از زلزل زلزال از سبزگردهای شهنشاه گردون خرگاه
خورشید جهان آراست بمقتضای گردش عالم کون و فساد روی بعرصهٔ عدم نهاد و گلزار اقبالش
روی بخزان زوال آورد و از هر اقطاع صحاری و جبال و زوایای دشت و کوهسار و هر محال سرسحابان
شتائی و بدبختان شهریوری یغمائی مانند خزان سیاه و بغی لیل و نهار شب و روز با طائفهٔ بدو دست
اندازی و زیاده سری شوریده مغزی و فتنه پردازی سر بر آورده دم از مردی و مردمی و قدم
از کودرزی و رستمی میزدند و از تعدّی سپهبد دی و بی اعتدالی مرداد خرابیها و نقصان بولایات
حدایق روی نمود لهذا قهرمان دشمن سوز سراپا آتش تیغ خسرو زرّین افسر مهر با تیغ و ترکش
از مخروطهٔ حوت بدیوانخانهٔ حمل بعد از گذشتن دو ساعت و بیست دقیقه از روز دوشنبه سیزدهم
ربیع الاوّل توجّه فرمود بیت بلی تیره شب چون کند رخ نهان : منوّر ز خورشید گردد جهان
و برای اتّساق ولایات بساتین و انتظام مهمات حدایق بمدلول بیت کلی گر شد ز گلشن بخت

هر گلبن جوان باد ⁖ و گر شد نارون رعنائی سرو روان باد ⁖ اگر از زلزله آسیب یا از صرصر
نقصان ⁖ در آمد سرو نیز از پا بقای باغبان باد ⁖ شکست از ساغر و مینا ببزم ارتی
مستان ⁖ سر ساقی سلامت دولت پیر مغان باد ⁖ با حضار سپهسالار دیگر که فروردین باشد
فرمان داد سپهبد فروردین نیز بموجب حکم همایون شهنشاه آفتاب بفیض بخشی جهانیان پی برگ
و نوای محنت قرین و دستگیری از پا فتادگان روی زمین دست همت کشاد بمیامن توجهات خدیو
گیتی طراز ربیع قشون قوای نامیه و لشکر عالمگیر نسایم که منقلا و پیشرو سپاه اردیبهشتی بمدافعه جنود
ترکتازی حرکت کرده بود روی بنصرت آورد و زمین بستان که از دست درازی دلگد
کوبی مبارزان مردادی در کریه و خس بدهن دم فرو برده بود زنده گردیده بخندیدن
آمد فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها یوسف گل محمدی که از بیعنایی و جفای
اخوان شهور شتائی بچاه والقوه فی غیابت الجب کمون بخواری افتاده بود بدستیاری
قوت نامیه و ریاح راحت افزای بهاری که بوی انی لاجد ریح یوسف از آن بمشام پیر
کنعان جهانیان میرسید و ریسمان بلند جذبه عشق زلیخای عندلیب بهزار کشاکش عاقبت بر آمده

درگل

در کمال رنگینی رواج بخش بازار مصر حسن و زیبائی گردیده و ماه کنعانی مهر که از کید زلیخای
زهره وند پیر آمده و رفت وایه فلک پیر و حکم عزیز قضا از مقیم خانه سپهر هفتگانه گیسوکشان و سر
و پای برهنه با رخ زرد و درون آتشبار بزیر زندان زحل بسجن لیسجننّه در انداخته بود از پاکی
دامن که از آفتاب روشن تر مینمود نجات یافته رب قد آتیتنی من الملک گویان با دلی
که برادران شش و پنج باز نجوم سته در خواب انی رایت احد عشر کوکبا ندیده بودند بمصر
اش بر تخت خسروی روی زمین تمکن یافت که و لقد مکنا یوسف فی الارض و نعلمه
من تاویل الاحادیث والله غالب علی امره بار فروش قطعه گلزار روساری جویبار که پایمال
خار و خس و سبزهای بیگانه توابعی خیابان و پابست لارچانیه سرما و اکراد برودت آبان شده
بود از ظهور سلطان خرداد رنگترین خار سیم غنغبان نوشاد و غیرت چشمه سار فردوس برین
گردید فرمان فرمای ربیع ببسط بساط خرمی در بسیط بساطین امرش نافذ شد و گلگشت لشکر
اقاسی سهی بالای سرو از قیچاچیخانه طبیعت بسرکردگان درختان و افواج از اهیر از اوراق
سبز و برگهای الوان خلاع رنگارنگ در پوشانید و حوزه و کلان خار و گل انزاد و در مجلس نشاط

خیز باغ جا بجا نشانید بشاهد نازک بر نیلوفر تشریف دارائی نیلوفری و بدلبر یاسمین پیکر عبهر
خلعت عبقری عنایت شد و غنچه لبان نزاکت پرور و از تلبّس قبای خارای گلی در میان
دستهٔ گلها رو سرخ و خندان گردید و پیادگان نرگس و سنبل از گرفتن چوب دستیهای زمردی
که با عصای معجز ادای شعیب چشمی و در خوارق شاخ در شاخ مصدوقهٔ اتّکوء علیها کرده
دست عصای حضرت آدم بچوب دستی سربلند بلبل باربد و نکیسای سار که چالچی خسرو بهار و مطرب
شیرین بیان چمن و گلزار است سار خوانندگی و طنطنهٔ طرب سنجی و نغمه سرائی در سرای گلستان
کوک ساخت و باهنگ خسروانی و آئین جمشیدی در زیر شادروان مروارید خسرو با اقتدار
ابر گهربار آذار نواخت و بعد از آن در دفع لشکریان کوه نشین برف و سرما بملاحظهٔ سان سپاه
خردادی پرداخت صدای طرب افزای لشکر نویس بلبل بخواندن اسامی عساکر پیادهٔ سرو
و سوارهٔ گل و حاضر حاضر گفتن چارچی هدهد در پیشگاه خدیو ربیع با تجمل غلغله بعرصهٔ عالم در
انداخت و از توجّه سلطان بهار مخالف مرداد که امیر کونه بود شکست یافته بیگانگان وی
که در سبزوار چمن و بسطام بستان از تل تل برف و کوه کوه یخ سیبها ترتیب داده در هر

کل زمین باغات ریشه استقرار دوانیده بودند تمامی بناکاری زران امکنه پاک کشیده ناپدید

گردیدند جشن بهاری یعنی نوروز بهجت اندوز در خطّهٔ ساری حاصل شد و بدستیاری

خرّمی و نشاط عقدهای اندوه از پای دلهای از دست رفته شیخ و شاب گشوده گردید اشراف

لشکر و اعیان عسکر بمینک خلاع زیبا مخلع و باوضاع بربها موضع شدند بعد از آنکه بساط عظمت

و حکمرانی رضا قلی خان که نظر بکودک منیشش فی الحقیقه بازیچه بود برچیده شد حاجی خان جان

و اقاسی خان ملقب بجلال خور سلیمان عهد را که چند روزی برای دولت فیروزی اهرمنان

خاتم بزرگی از کفش در ربوده بودند از بندی پا بر داشته با دویست نفر تفنگچی جوان قدر انداز

حصار شبانه ببار فروش آوردند مرتضی قلی خان از اینکه خان ابدال خواست که بدیوار قلعهٔ شهر

که یکیمت خانه اش بود نقب زده فرار نماید و یکی از ملازمانش بعرض رسانید او را گرفته گردن

زد و سرش را مصحوب ترکمانی که قاتلش بود باستان سلطانی ارسال داشت و مصطفی قلی خان

برادرش را برسم سلام بحضور مبارک فرستاد آنحضرت بنا بر مراعات شیوهٔ کوچک نوازی

و اظهار شفقت که از محاسن شیم بزرگانست با چند نفر از چاکران لباسی تشریف برده برادر را

ملاقات خوانین و سران دولتیه و ایل را از تقدیم خدمات معلومه و دولتخواهی نوازشات فرمودند
و یکشب مکث و ببارفروش مراجعت نمودند بعد از چند یوم که مرتضی قلیخان اراده خدمت
و الا نمود و مفسدان ممنوعش ساختند حضرت ظل الهی مردی معتبر بجانبش روانه و پیغامی ابلاغ
داشتند که باینکه اخوان برادرانه با یکدیگر اتفاق ورزیده بتسخیر ولایات پردازند که ع
آری باتفاق جهان میتوان گرفت ؛ و ساری و استراباد متعلق بما بوده ترک همراهی
و خودخواهی و یا تمامی ایشان خدمت ما را از روی صدق قبول کرده هریک در حد خود پادشاهی
کنند از رفت و آمد سفیر مقصود صورت پذیر نشده و در خلال این حال بعرض خسرو جهان رسید
که جمعی از سمت ساری آمده پل سیاه رود را که در سر خیابان سمت ساری نیمفرسنگی علیا
باد واقع است سنگر زده راه قطع طریق پیش گرفتند حضرت ظل اللهی دانستند که فتان و فتون
اهل شرارت موجب شدی تیغ فساد و احداث فتنه دوباره سر راه گرفتن نیز بر این معنی
دلیل و ارشاد است لاجرم بلطف الهی مستمد و بتحریک رایات جهانگشا بسمت ساری مستعد
گشته از هر جانب جمعیتی سلک انعقاد و علیا باد را شرف نزول موکب انجم احتشاد دادند

روز

روز دیگر رضاخان قاجار را که در آمل و بعد از انهزام معاندین برکاب همایون آمده بود
بر سر لشکر مامور گردانیدند مشار الیه لشکر را بیک حمله شکسته متحفظین و مانعین را متفرق
ساخت خدیو دوران از علیا باد بباری نهضت و سمت جنوبی شهر را مقدار یک میدان
فاصله منزل اساس احتشام و سیر مراکب گردون خرام قرار و اختیار دادند و باشارهٔ
قضا پذیرش فرمان بران دران موضع سنگری گردون نمون و بناهای عاجز کن لشکر فریدون
ترتیب دادند اگرچه قلعه گیان در قلعه ببستند اما جنگ جویان سلطانی ابواب محاربه
بر روی ایشان گشادند از آمد امور و حسن اتفاق دران روز اوقات جعفرقلی خان نیز از سمت
شکار بن بمعسکر والا وارد و بشرف دستبوس معزز شد و هر روزه فیمابین فریقین سپاه دعوا
و نعرهٔ تفنگ و غوغای جنگ برپا میشد و قتل وقوع می‌یافت چون چند روزی با مجادله
و قیل و قال گذشت خدایگان سلاطین برای اطفای نوایر فتنه خواهش دیدن مرتضی قلی خان
فرمودند معزی الیه از شهر برآمده نزدیک بقلعه بسلام سربلندی یافت و برای رفع نزاع
دعواها و گفتگوها درمیان آمد آخر سودای سازش سرد و دم گرم شاهی در نگرفته آنحضرت بمقر

خود راجع گشته و امر محاصره که تا آن زمان بطریق مدارا و مسامحه بود شدید شد باین نهج که سردار

جهان سه سمت قلعه را از شرقی و جنوبی و غربی بروج برپا کرده در میانش تفنگچی قرار دادند و امر

تضییق و تسخیر قلعه را مضبوط گردانیدند بدین سبب بلای قحط و غلا که دشمنی کشنده تر و قوی

دست تر از آن نخواهد بود بر اهل شهر استیلا و دست یافت مرتضی قلی خان از زاره و ناله سپاه

و مردم بلد فوجی از سواران قزلباش و ترکمان را که مصطفی قلی خان سرکرده ایشان بود

با دسته از تفنگچیان پیاده و بارگیر جهة آوردن آذوقه و ما یحتاج بسمت دهات فرحاباد فرستاد

داور بی نظیر بمعرض جاسوسان جمعی از شیران جنگ را که باوصف شبع چون سبع گرسنه شکار کردن

و خون خوردن بودند بر سر ایشان تعیین ساخته مقرر داشتند که در موضعی که موقع باشد کمین کرده

راه بر ایشان مقطوع و از نیل مقصود شان ممنوع سازند فرستادها بمجرد وصول از کمینگ

اه از جا درآمده از تفنگ آتش افروز و از برق شمشیر کشته حیاتشان را خرمن سوز شدند

مصطفی قلی خان که نگاه شدش کار تیر و اشاره ابرویش فعل شمشیر میکرد بر مبارزان

شاهی حمله آورد و بر تفنگچیان اسب انداخته بجا مانده نکاور کوه پیکر شد دلیران چون حریف را

پر زور

پر زور و طمع را پر شور دیدند بیشتر تشنهٔ تلاش گشته به محاربه کوشیدند بنوعی که چندین کس

از قزلباشیه را به تفنگ زده از پا در آوردند اسب مصطفی قلیخان گلوله گرفت و به کلاه خودش

نیزه‌ای تیری نشست حفظ جناب باری سپرداری گروه صاحبکلاه سر بسلامت بدر برد عثمان

نام ترکمان که پهلوانی نامور و جرأتش از بعضی ترکمانیه از سگ کمتر بیشتر وجوبای گرمی عرصهٔ

سوز و کد از دود شور و شر بود به زخم تفنگ از یکپا لنگ گشته به تقلید اهل سقر نزد ابابکر و عمر شتافت

ملخص قصه بعضی از کرسگان خونخوار ایشان را شکم از خون خود و تفنگ پر گردید و از

خوردن زخم بسیار ممتلی و بعضی دستگیر شدند مصطفی قلیخان با چندنفری راه شهر گرفت

چون بسبب مجاعت کار زندگی بر اهل قلعه دشوارتر شد مرتضی قلیخان به فکر ترتیب سپه افتاده

که بهوای دار سپه در بیرون برجی سازند تا توانند که قوتی به قلعه رسانند لهذا در شب پنجشنبه

چوب و تخته و سایر اسباب و آلات با نجار و بنا به بیرون برده در پای دروازهٔ استراباد سپه شبیه

ببرج سرانجام داده محسن بیک رتبهٔ لاریجانی را با چند تن دیگر از تفنگچیان در آن برج نشانیدند

و جمعی از پیادهٔ استرابادی و شهری مانند عمل موتی سپه را چون تابوت برداشته الله الله و لا اله

الا الله گویان به محل ساختن برج بردند و بهمدستی تفنگچیان و ضعفای شهری که از گرسنگی سنگ را
حلوای خشت و علف را نبات میدانستند از حجر و آجر بطریق کلوخ چینی برجی بنا کردند لیکن از آن
عمل چه فایده که هنوز برج ببر نرسیده بعضی را عمر بسر آمد و بنای زندگی بسر در آمد **تفصیلش** آنکه مستحفظین
بروج شاهی از این مقدمه و بنای تازهٔ ایشان سرحساب شده بمسامع علیه ابلاغ داشتند اعلی
حضرت سلطانی صد نفر سواره و پیاده شمشیرزن تفنگ افکن به تخریب عمارت هستی برج سازان
تعیین و روانه ساختند مأمورین هموارتر از مور و دلیرتر از شیر و روان‌تر از آب و سبکتر
از باد بمقصد رسیده علی الغفله از کمیت آغاز شلیک کردند محسن بیک که به قالب برج رفته
بود از صدمهٔ گلوله قالب تهی کرده و چند نفر از اهالی بلد نیز بمحسن بیک ملحق شدند نجار که زنده اش
همیشه بر سر چوب بشیر بود از آن اره کاری تیشه بپای خود فرود آورده و بنّا که پیوسته بده
در دو زبانش بود در آن بگیر بگیر از خشتهائی که پای کار رسانیده بود خانه هستی خود خراب
کرده حاصل تقریر سوای چند نفر تمامی از سواره و پیاده دستگیر گردیده باردوی همایون
برده شد خدیو بیهمال را از زحمت قلعه گیان رحمت آمد بمقتضای مرحمت بمرتضی قلی خان اعلام

فرمودند

فرمودند که ترا از تضییع نفوس مسلمانان و بیگناهان و خرابی ولایت غرض چیست مرتضی قلیخان
که با آنهمه برادری و خدمتی که نموده بود آخر باغوای ارباب غیّ بروی آنحضرت تیغ کشید بعد از
وصول پیغام ظلّ اللّهی در معارضه مسامحه و طلب مصالحه کرده از کرده نادم و مخذوم ملوک را باخلاص
خادم گردید آنحضرت نیز از گذشته گذشته استراباد و چهار دونگه و دودانگه هزارجریب را بتیول
برادر نامدار برقرار و هریک از مصاحبان و ملازمان رکابش را بنوازش دیگر راضی و بجانب
استراباد مرخّص فرمودند و برای انتظام امر مصالحه آمد و رفت با علیقلیخان بود آنجناب بعد از رفتن
مرتضی قلیخان با دولت و نعمت داخل شهر شدند و بآبادی و رونق افزائی بلده همّت ملوکانه مصروف
داشته بر سریر عزّت و اعتلا و بر مسند شوکت و استیلا قرار گرفتند **بیت** عزیز مصر برغم برادران غیور
ز قعر چاه برآمد باوج ماه رسید **در بیان محاربه شاهزاده اعظم فتحعلی خان با قادرخان عرب**
مطلب
و انهزام قادرخان بصوب بسطام نیل در زمانی که حضرت صاحبقران متوجّه تسخیر ساری بودند قادرخان
عرب حاکم بسطام جمعیّتی از عرب و عجم کرده عربده کنان بر سر دامغان تاخت که شاید در آن ولایت
نیز دستی پیدا و رخنه هویدا کند کلبعلی خان دامغانی حاکم دامغان چون حریف نبرد و مرد میدان

او نبوده دم از دولتخواهی حضرت ظل اللهی میزد بنا برین حرکتش را بعرض ساکنان عتبهٔ علیا

موصول ساخت بموجب امر همایون شاهزادهٔ اعظم فتحعلی خان که دران سال ده سال داشت

برفع شنایع جانبین از موکب نصرت طراز اقدس با فریقی از چاکران ظفر توامان رکاب پرخش

و باسمعیل خان قوانلو صاحب قلعه زرده و بکاجی اسمعیل خان عزالدینلو مالک قلعه ده ملا فرمانی

املا و اصدار شد که جمعیت نموده بر کاب شاهزاده رفته از امر و نهیش سر باز نزنند اگر از حکم

برلیغ تجاوز و تخلف بظهور رسد قلعهٔ زرده از خون سکنه اش سرخ و ده ملا قبرستان خواهد

گردید شار الیهما قبل از وصول موکب شاهزاده از زیل گرائیده مردم تویه دروار جمعیتی

بر نقلچیان متعلق بخود افزوده در روز طلوع ماهچه رایتش چون لشکر انجم بر کاب هلال نما پیوستند

اما هنوز آن شیرزادهٔ پر دل رکاب از پا خالی نکرده بود که قادرخان روی بخصومت آورده

شاهزاده عنان از منزل بجانب معرکه برگردانیده بمعارضه پرداخت و آنها را باندک گردو

فری منهزم ساخت روز مستقبل که صباح یوم ماهی بوده هنگامی که شیدهٔ شیردل خورشید از

کنام برج اسد برآمده بعزم تیغزنی و سنان گذاری با شمشیر و نیزه روی بعرصهٔ سپهر نهاد

شاهزاده

شهزادهٔ اسد صولت از خانهٔ کلیچ خان مسلّح به بیرون توجّه نموده از تناقض تصمیم تعارض
فرموده و بر ابلق پلنگ خوی شیر گیری که اگر شبرنگ بهزاد و سیاه سیاوش و گلگون گودرز
و سیاه اعنذیار و سمند سرخاب و رخش رستم با او نکمیدان تا حشر در کام نخستین نعل اندا[خ]تی
سوار گردیده بسوی میدان انگام واد و مقدمهٔ تسویه و تعبیه سپاه براه انداخت و برای هزم
عدوی شره جوی ناسره تعیین میمنه و میسره نموده بجدال اقبال کرد قادرخان باسرگردهٔ بهادرش
امید علی نام کرد شاد لو و احزاب اعراب ستیزه کر و کینه جو گردید از نشست و برخاست لولیان
نقلکچی زبان رزم انجمن و بزم بود و از بستر غلطیدن دشمن از زخم و صدمه معرکهٔ میخانه میمنو[ن] خرّه
نمود و در سری مغز و در مغزی هوش نگذاشت و از گرد انگیزی و غلغلهٔ جنود مردم را چشم و گوش
نماند قادرخان که یعنی امیدی که با امید علی داشت نداشت و از شادمندی شادلوی عرشش ملکوت
کعث نومید گشت پیانش آنکه چون قطع روزی روزنیش بود از دست توشمال تفنگ غذا از قفا
خورده یعنی لقمهٔ گلوله را بر خلاف عادت از پشت گردن فرو برد القصّه شاهزادهٔ ماه طلعت
ترک آفتاب سپر بر دوش و هلال کمان در کف در آن غزا با دستهٔ عرب اهمان نمود که سیّد عرب

با مخالفین در جنگ بدر از این قبیل که بعضی را قتیل و بدین دلیل که برخی را اسیر و ذلیل ساخت بقیّة
السّیف در تأسف حریفان گذشته حیف حیف گویان راه بسطام بطریق فرار و شاهزاده در دامغان
برای استقرار قرار گرفت و دامغان بتیول نوّاب عالی مقرّر و فرمان باسم سامیش بنهج مذکور
محرّر گردید در بیان محاربهٔ حضرت ظلّ اللّهی با امیرگونه خان افشار در بلدهٔ آمل و شکست
مشار الیه و حادثات چون بحکم قدر طبّال قضا بنام محمّد کریم خان زند که صاحب کوس و کورگا بود طبل
و الپین کوفت و فتنه و آشوب در ایران پدید آمد و هر سری هوس تاج و کلاه کرد و هر دونی طالب
حشمت و جاه شد هر چراغ کش پینوری را دود شعل آرزوی افروختن شمع ملوکانه بدماغ رسید
و هر تاجیک از دست رفتهٔ بیشعوری را بادهٔ تشخّص ترکانه با یاغ و آثار ملوک الطّوایف ظاهر گردید
علیمراد خان که بمایه و فر و پایه ترین زندیّه بود فارس فرس مالکیّت ممالک عراق و فارس گشت
و امیرگونه خان افشار که ته سفرهٔ خوان خوانین نادریّه و از قبل علیمراد خان در حدود طهران
سردار بود امّا بجهت انتساب بسلسلهٔ افشاریّه با قامت چون خامهٔ شکسته مشق صاحبکاری درست
صفحهٔ ایران مینمود و بندگان خاقان جوکار او لکای مازندران را از هجوم ریاحین برکات

قدوم

57

قدوم فرّخ پی جنت منال نمودند و فدویان رسید و لت که چون رکاب حشمت دستبوس موکب
شاهی بودند جمله مستر کب جیوش ظل اللهی شدند از کوه نشینان در الموز جماعت لار یجانی از
چاکری آنحضرت از سبک مغزی اظهار سرگرانی کردند و تا مدّت دو سال کوه نورد جبال و حشت
و جدال بودند حضرت سکندر فر در اول علیقلی خان برادر را با فوجی به تنبیه آنها مقرّر نمودند از آنجا
که خوانین و سران لاریجانی تاب مقاومت سپاه سلطانی نداشتند چنانکه مکرّر از آزمایش اتفاق
افتاده و سبق بآن ذکر رفته امیرگونه خان مذکور را با جنود موفور با استعداد و استعداد نزد خود آورده
و در نواحی آمل تلاقی طرفین و نزاع فئتین صورت وقوع یافت علیقلی خان کاری از پیش نبرده
از رکاب گرانی عنان امل در آمل سبک ساخت و آنگروه رفته رفته پیش آمدند بعد از آنکه این خبر
مسموع کارکنان دربار دولت پرور گردید سلطان ظفر مآل خود با سپاه نصرت اشتمال از ساری
تاخته در باغشاه آمل رایت نزول برافراختند در روز دوشنبه دوازدهم جمادی الثانیه اول
در سبز میدان شهر از تفنگ و ما ء قراولان خون گرفته آنطایفه رنگ الماس جنگ ریختند و جمعی
مقتول و قتیل انداختند فئه فئتین از میمنه و میسره دسته دسته شد و صفوف صفوف از جانبین بسته

بیت ز آواز کوس و دم کرّنای ؛ دمادم نفس گیر گشتی هوای ؛ علم آن همای بلند آشیان ؛ که شد چرخ را

چتر او سایبان ؛ با قبال زد بال و بالا گرفت ؛ ز هر اوج اوج ثریّا گرفت ؛ نخست جزایرچیان جوان

بلند قد بجاربه مانند تفنگ قامت راست کرده زانو زدند و صف بستند و برای اتلاف مزرعهٔ حیات

خصم بیحاصل که بعدّت مور و ملخ بودند چون جراد زانو از عقب شکسته درست نشستند بیت کنم وصف

آن سهمگین عرصه چون ؛ که می آمد از خاک او بوی خون ؛ کران دشت را دشت محشر کنند ؛ که جا از

زمین خلق سر بر کنند ؛ از بوته کوشک تفنگ هر غنچه گل آتشین شیر دارد که گل میکرد دسته گلهای از

جوانان نوخواسته را آب هزار میداد و هر جا یکدست که جزایر بصفوف بسته خصم می بست برای اعدا

سنگدل راهها بعرصه گاه عدم میگشاد نظم گلوله محابائی از خون نداشت ؛ ولی از درون راه

بیرون نداشت ؛ بجای گلوله بمیدان جنگ ؛ نفس شد گره در گلوی تفنگ ؛ بعد از آن سواران

مهیّای سواران و یورش و یکّه تازان دو دسته سه جوقه شده از چار جانب با هر صاحب نجوبت

شور و ورزش جهت افکنده آماده کشش و کوشش گشتند جنگجویان جزایر بمفاتیح تیغهای تیر و آلات

نبرد و ستیز ابواب جنگ بر روی هم گشودند بیت یک دست بر قبضه تیغ زد ؛ کشید و سر تیغ بر میغ زد

بپاخ

یا خنجر آبگون برکشید: چها تا چشاند و چها تا چشید: یا صد گره داشت گرد رکمند: گشود از کمند و در ابرو

فکند: هر تیری که از شست دلیری گشاد می یافت خانهٔ زینی از شاه سواری خالی میساخت و هر آزاد

مردی که بقصد قطع شجر حیات میدان نورد تیغ می افراخت بازوی چون شاخ چناری بر

خاک می انداخت بازار جان بازی از نایره افروزی جزایر و تفنگ گرم و کله کله داران از صدمات

گرز مبارزان مانند آهن تفته نرم گردید از خروش جوشش زرنکوش فلک از مهر و ماه با دو دست

گوش خود گرفت و از سهم سنان نیزه گذاران بهرام کین زحل که کوتوال قلعه دوازده برج گردون

بود بنا رین قلعه سپهر معتمین گریخت دلاوران با تیغ بران برانگروه تا خلشد و لسپی گشته اندر خلشد

و بهادران آن معرکه خاک وجود اعدا را از پرویزن زره بیخشد و از مرحلهٔ زندگیشان هزار

فرسنگ دور اندخشند از کش کش کمان و فشافش تیر و کاو کاو کارد و چکاچاک شمشیر طایر ارواح

آنفوج بلند پرواز که بجناح جلادت طیران و بال افشانی میکردند از آشیان ابدانشان پریده و از

خون آن کشتها رود هزاری دیگر در شهر آمل ساری گردید بیت همه سنگ آغشته از خون

ناب: شده لعل بمنت آفتاب: کند تا مگر نوحه بر کشتگان: جراحت دهان گشت و پیکان زبان.

تن کشتگان زادران انجمن ؛ زره گور بودی و خفتان کفن ؛ بسا چار آیینهٔ کارزار ؛ که خشت لحد گشته

لوح مزار ؛ یکی را تن افتاده در خون طپان ؛ سرش تا بود برکد زاین سنان ؛ یکی را تنش گشته زیر

زبر ؛ فتاده سرش بر سرش بوده گر ؛ القصّه عاقبت الامر نظم شکستی بران تیره روزان فتاد

که هرگز بزلف بتان رونداد ؛ خوانین سفید و سیاه لاریجانی که مسمّی به محمد قلی خان بودند سفید

در معرکه بخون خویش رو سرخ گشته از جهان رفت و سیاه را که زنده دستگیر ساختند چون

طالب مرتبهٔ بلندی بود بعمارت بلندی بالا برده سرنگون بخاکش در انداختند عباس قلی خان

نام ولد امیر گونه خان افشار مذکور که یکی از سرکردگان پا دار آن دسته و جوان موزون خوش

خط نو خاسته بود بسبب پا داری زخم کاری گرفته گرفتار آمد خسرو کامیاب که هنگام رافت

از مرحمت مرهم گذار جراحات دلهای خراب شیخ و شاب بند برای اصلاحش جرّاح مقرّر داشتند

امّا نفعی نبخشیده با دل چاک چاک که جسم خاکی بدرون خاک نهاد بیت چو زخم تیغت ربطه فان

علاج آنرا مجو که باشد ؛ نه کار بخیه نه کار مرهم که هست زخم تو زخم کاری ؛ امیر گونه چون

گونهٔ بخت خود را مانند روز خود سیاه و آیینهٔ مراد را از تیره روزی برعکس تمنّا صورت

نماده همدم آه ویده بصوب طهران هزیمت نمود و پس خسرو جهانگشا بعد از اتمام کار لارجان بجانب
چمن لار حرکت و پت یوم آن سرزمین را که بشادابی سبزه و وفور چشمه‌ها رونق از جنّت النّعیم
و آب از عیون سلسبیل و تسنیم برده مخیّم خیام خسروی فرمودند **ذکر نهضت رایات جهانگشا
بجانب سمنان و دامغان و بسطام و صدور از امور دیگر** خدیو مظفّر بعد از تمشیت امور
لارجان و ییلاقیشی از ییلاق دلارای لار سمند عزیمت را بسمت سمنان و دامغان و بسطام عنان‌گرا
ساختند و اوّل بار سمنان پرداختند اگرچه سمنان یا زاخته حرارت شغل نمک فروشی شور
در سر افکنده بخیال خود داری در قلعه بسته شد و در پس حصار گردنکشی سر و زدیده روی بدیوار
نشستند اما بعد از انکه دانستند که سوای انکه خود را عرصهٔ تیغ سیرهتاب و عرض خود را بمعرض تلف
درآورده خویشتن را خانه خراب سازند کاری نمی توانند کرد و خاطر از تشویش شبهات و دغدغه
مصادرات بپرداختند بمفتاح ندامت و معذرت فاتح ابواب شرمساری و حلقه کوب در
عبودیت و خدمتگذاری شدند حضرت جمشید مقام با سپاه آهنین پوش سمند فولاد سم را از
سمنان برای قبض و بسط امور دامغان و بسطام جلوه تک و پو داده تحریک لوای ظفر فرجام فرمودند

کلبعلی خان دامغانی که بزرگ دامغان و مردی با معرفت بود با سایر دامغانی سالک طریق
اشقیا و جانفشانی گردیدند و مانند سمنانیان درخور خویشتن پیشکش به پیشگاه حضور اشرف
کشیدند قاورخان عرب که در عهد دولت سلطان شهید از ملتزمان رکاب و جانسپاران حضرت
آن غفران مآب بود در ایّام اقتدار زندیه اگرچه توسن دولتش را مهتر اقبالش با عنان
آبگون تازی و اسب اندازی رخذ و رمیده داد امّا خود بسبب رسن الحدّ نشینی سالها آب
سپلکام خورده در زمان بسطام سبزه وار بجوذ روئی و خودنمائی سر برآورد و فوت کریم خان را
سرمایهٔ طرب دشت و وفاتش را نوروز عرب دانسته نشأ بزرگی طایفهٔ بیات سبزوار و ریاست
نیشابور و هوای گرفتن ولایات نزدیک و دور دامغان و استراباد در سر پر شور داشت
بنحوی که در مقدمهٔ این داستان شرذمهٔ از آن بیان گردیده ولیکن از اشاعهٔ بعضی خیانات
و مکاید نفس از اعلیحضرت عدو بند بسی اندیشه مند بود تقلید ایقا نون اهل سپاه قبل از ورود
موکب والا با آنولا سه هزار کس از کمانداران ترکمانان ایکمان نزد خود آورده بضمیمهٔ جمعیتی
از عرب و طوایف دیگر که با خود داشت باظهار زندگی میپرداخت چون علیقلی خان برادر که سرکرده

مقدمهٔ عسکر و سرخیل منقلای لشکر بود بقرب بسطام رسید و ماهچه لوای خسرو زمین بساحات
آنجا و در زوصول پرتو افکن شد قادرخان ازغرو پشلینک توبها که اگر یکی از آنها را برعراده
گردون گذاشتی زمین آسمان ندرشتی و از بیم مهابت عساکر تفنگچی قادر اندراز سلطانیه
با سر و پای برهنه در دست قرآن و در بغل نان و برگردن شمشیر برائیه به پیشگاه حضور جناب
خاقانی آمد جناب قدر قدرت قضا قوت قاآنی که برگزیدهٔ حضرت سبحانی است با وجود جنایات
خیانات که مرقوم کلک ظهور بود و در خط نشده بر جراید جرایمش بیکقلم خامه در کشیدند و فرمان
عفو و امانش عنایت فرمودند او را با کوچ و اموال بساری فرستادند و بسطام را ابتیول از در
عالیمقام خود جعفرقلی خان و سمنان را در وجه سیورغال به علیقلی خان مجذول و منظور داشتند
جان محمّد خان دولو که از اکابر یوخاری باشیّه و در قلعهٔ گرد امغان بود بعزّ پای بوس خدیو
آسمان رفعت و مناعت فرق بفرقدان سوده از مشاهدهٔ عنایات خاصهٔ ملکیّه تعهّد نمود که حضرت
مرتضی قلی خان برادر و خوانین صاحب تمکین یوخاری باش را بکرم و اهم شاهی مستظهر و استمال
کرده برکاب اقدس آورد و بدین عزیمت از رکاب مبارک مرخص و باسترآباد رفت و از اینکه

سرداران علیمرادخان زند و صید مرادخان زند و محمد طاهرخان کچپاری باشند و در کوشک

زرد فارس از علینقی خان ولد صادق خان زند برادر کریم خان شکست فاحش خورده باصفهان

برگشته بودند علیمرادخان از اصفهان بحدود همدان و کرمانشاهان رفت و انقلابی

در احوال سکنه حواشی راه یافت لهذا علیقلی خان را با فوجی از غازیان جان نثار سرباز

از راه سمنان بسمت طهران رخصت رفتن دادند که به نگهداری اهالی ری پردازد و چون

ایلات بغایری و قلیچی و برکشاطی و افشار و کنگرلو وغیره در زمان دولت سلطان شهید در

مازندران متمکن و در ایام الوارثیه در اصفهان متوطن بودند بمقتضیات ارادت چندین ساله

و آوازه حسن سلوک و ایل نگهداری آنجناب و چرپی و نرمی نواله خوانین ایلات مزبوره را محرک

گشته با کوچها از اصفهان برآمده عزیمت اردگاه مازندران کرده بودند مقارن نهضت اردوی

جهان آشوب از بسطام بشرف خاکبوسی ساحات سده سنیه مباهی و مسرور و مشمول نوازشات

و عنایات خسروی گردیده اهالی ببرون کوچهای خود بمازندران مامور شدند بعد از آنکه امور

آن سرزمین از تمشیت پذیرای تزئین گردید رایت گردون انجا بجانب مازندران انعطاف

یافت

یافت و منزل بمنزل حرکت و در بیستم شوال سال هزار و صد و نود و پنج مذکور بلدهٔ فاخرهٔ ساری
از انوار مهر نعل سمت هلال رکاب و فیض وجود شرافت نمود و قدسی انتساب رشک بلدهٔ ماه و شرف
افزای بیت الشّرف آفتاب گردید بعد از چندی که بیست و هفتم شهر مزبور باشد خوانین یوخاری
باشیهٔ استراباد که در زمان سلطان شهید خلد مکین در مجالس قرب بالانشین و در محافل عزت
صدر گزین بودند و بموجب وقوع بعضی امور که حقیقت آن در ضمن شرح وقایع سلطان شهید و سوانح
حالات حسینقلی خان برادر جناب خدیو صاحب تایید پذیرای تحریر یافت کناره کرده تا دیگا لعش
و میانه رود وادی وحشت بودند باستمالت جان محمّد خان مذکور بطریق مزبور مصحوب رکاب جناب
مرتضی قلی خان شرف اندوز خدمت شاهی و مقتبس از انوار حضور ظلّ اللهی گردیدند و تمامی با عطای
سیورغال و بذل اقطاع و اموال خاطرجمع و برای روشنائی اوجاق و نور اندوزی چراغ و
افروزی مقباس دولت خود چون تارهای فتیله از روی دلسوزی سر باهم آورده همه پروانهٔ
آن شمع گشتند و علو قدر مراتبهم هر یک را بمناصب عالیه که همیشه نصب العین ضمیر مهر مانند بود
سربلند فرمود و اکنون زمرهٔ مشار الیهم از امرای هنای فدوی و در بزم عبودیت از

یوخاری باشیه زمان سابق از راه سابقه مدعی سبقت گزینی و بالا دوی زدند **در ذکر رفتن**
مرتضی قلی خان برادر بامر داور دادار بصوب گیلان در سنه هزار و صد و نود و چهار جعفرقلی خان باتفاق
مصطفی قلی خان به تسخیر گیلان مرخص شده و بسبب عوایق مرقومه معلومه بمقصد نرسیده مراجعت
کردند درین سال فیروزی فال که بمفاتیح میامن دولت و اقبال فتوحات ولایات میسر گردید
و از هر جانب گشایش و فراغت حاصل و مقتضی آمد نیت صافی و همت وافی خسروی اقتضا نمود که
کلید فتح الباب تصرف گیلان از کف کفایت و رشد مرتضی قلی خان اخ عزیز و برادر صاحب
تمیز خود گذارد تا امور آنولایت به کاردانی او پذیرای تمشیت و انتظام گردد بنابرین مشار الیه را
از انجام اسباب سفر و تهیأ مصالح و ملزومات سرداری لشکر مستعد و دلیرتر ساخته در چهارم
ماه صیام از موکب جهان ستان بجانب مقصود روانه فرمودند و خود تش در بلده فاخره ساری
بنظم و مهمات سلطنت و آبادی ولایت و پرسش احوال رعیت و اتساق امور کسبه و بیازار زه و نسق
و رونق اسواق پرداختند مرتضی قلی خان لوای حرکت را بصوب گیلان پرچم کشا ساخته وارد
رودسر که سرحد مازندران و گیلانست گردید چون هدایت الله خان حاکم و صاحب اختیار

آنولایت

آنولایت را از پادشاه ظل الله دغدغه مند و اندیشه آلود بود لهذا برای محافظت ولایت و دولت
خود چندی قبل از ورود سپاه معور چل دخندقی ترتیب داد که سپهدار گردون با آن همه
کوکبه کواکب و زبردستی از آن شو اشی گذشت تا بزیر دستان چه رسد مرتضی قلی خان در اینطرف
پل مانند چشم و ابرو مانده چشم بتدبیر گماشت و رایت بجا دله افراشت گیلانیه که در عقب سنگر
گردن بکین وز دیده بود دیده با فکندن تفنگ سر بر کرده خصومت نهان ز اعیان و مقاتل
خشونت را پنهان کردند چپل و نخروز از دو جانب جنگها و قتلها پدید گشت بالجمله هدایت الله خان
بملاحظه مرتضی قلی خان چون اجل محتوم بر منیگردد و او را متقبل خدمات شده باستیمان
و استمهال دست بدامن مردیش زد و در جزو میرزا محمد صادق منجم باشی لشکر و دیا آقا محمد صالح
لاهیجی که عالم عامل و فاضل کامل ایام هفته را جمعه و سی روز ماه را چهارده و سپهر حسن صفا ترا
آفتاب بود با پیشکشی پسندیده برای استشفاع و عرض تقبل ایصال باج و خراج دیوانی
و التزام چاکریت اعلیحضرت قاآنی بجناب گردون رفعت خاقانی فرستادند آنجناب
بنا بر احترام سلسله علما و فضلا که از مبادی حال منظور نظر ثابت اثر خدیو جهان بود از

قبول پیشکش و انجاح تمنای ایشان ایشانرا شادکام از خلعت و انعام معزّز و مقضی المرام

ساختند و فرا این مطاوعه قضا اطاعه باحضار مرتضی قلی خان با عساکر و باستبشار و استظهار رعیت اللّه تعالی

و اطمینان و امید واری اعالی گیلان و گیلک مصحوب چند نفر از غلامان خاصه شریفه مرخص

و روانه فرمودند مرتضی قلی خان موجب حکم مبارک از محل سکون مراجعت و دویم صفر در ساری

بشرف خدمت اقدس شرافت اندوز گردید علیقلی خان که از بسطام مامور بساحات ری شده

بود چنانچه نگاشته صفحه اظهار آمد بعضی از مردم قلعجات و قصبات حواشی به تقدیم خدمات و اهل

خار بعزّت پیش آمده از خلاص آئین و خلق و رایان با لشکریان رام چون و پس و رایان شدند

بعد از تمشیت مهمات امکنه و محال مذکوره چون از سمت طهرانیان آمد و رفت و گفتگوی

در میان نیامد علیقلی خان بعزم تسخیر قلعه طهران توجّه کرده در دولاب نزول نمود طهرانیان

دروب حصار مسدود و قدم براه اطاعت نگذاشتند علیقلی خان دو بار یورش برده کاری

ندیده حرکتش نفعی نکرد و از توقف بفایده و قلت آذوقه و علوفه بفیروزآباد رفت مقارن

ورودش حکمی فلک منقاد واصل شد که خدیو منصور عزیمت سفر استراباد فرموده حضورش

در رکاب

در رکاب سعادت انتساب ضرورست از انجمنه از فیروزآباد بصوب مازندران حرکت

و در نهم صفر وارد دولتکای مزبور گردید ذکر تحریک رایات اعلیحضرت شاهی بجانب استراباد

و وصف آن خطه خلد بنیاد استراباد دار المؤمنین است و هر یک از مردمش با دوست و دشمن چون خورشید

و کیوان سرشته مهر و کین از بس خاکش طاعت انگیز است که اطفال نوزاده اش از شوق عبادت

گوش بر آواز بانگ اذان اند و از بس سرزمینش جرات خیز است که کودک گهواره برای

پلنگ سواری نالان و گریان پیر پاکش در میدان محبت اگر گرفتار شوخ خورد سالی گردد

از آن چه تعجب تعجب از شوخ خورد سال آنجاست که در انجمن از پیران و سیه جان میستاند

و سوار ره چالاکش در راه افتادگی چنانچه برای خاکساری پیاده شود از آن چه حیرت حیرت

از پیاده آن ولایت که چون رستم شاه سواری را از رزمگاه میدواند در تعریف شجاعت و

جگرداری خلقش همین کافی که مردمان ولایت دور دست از خیال ترکان دشت قبچاق

مانند عاشق و بیمار خواب ندارند و ایشان در برابر چشم آن ترکان صاحب شمشیر مانند ترک

چشم مخمور یار در پیش ابرو پیوسته مست و خراب خواب نازند بیت چگونه خواب به چشم من

خواب در آید ⁂ مگر خیال تو بیرون که خواب در آید ⁂ بی انصافی بر طرف اگر نه ایشان چون
سدّ سکندر در آن ناحیه که رأس الحد خراسان است بودندی مردم مازندران از دست ترکمانان
یاجوج صورت جامه دران شدندی و لیلی پیکران شتر چران خران زبان حیران زمین
وجود زنان ترکمانیّه را مردان ماسور کلبا دیه پشت دره و زیر و زبر کرده اناث ایل کفیده شدی
و جماعت اشرفی در دشت بی آب قبچاق یکگشی کردند و در ادای خوبی هوای شهر و خوشی وضع
شهر پر بهرش زبان کلک کاسر و در وصف صفای سهل و وفای اهلش ناطقه قاصر خصوصا
در مدحت سادات رفیع الدّرجات مفیدیّه موسویه آن خطه که عفاف ذیل برای دست آویز
اظهار عصمت خود بدامن پاک ایشان در آویخته است و عزت و شرف چون نجابت از آبرو و خاک
وجود بی آلایش آن سلسله قدسی سرشت در آمیخته بیش وسعت دست و دلشان محیط دریا دل از
خجالت غرق عرق است و هر یک از آن فریق در تکمیل نفس و حسن آداب و خوبی خصایل و فضایل
و جمایل مقبول هر ملل و فرق الحاصل چون آن بلد سرور سرورانرا مسقط الرّاس و مولد و بعد
از سنوح قضیّه شهادت سلطان سعید بسبب هرج و مرج و انقلاب زمان آن مکان نزهت
مکین

مکین از زردشت و نظم یکاکان افتاده و در حقیقت وطن مالوف و یورت قدیم خدیو ایام بود
و دیدن اوضاع و آوردن آب آبروی کار عقار و ضیاع آنجا در نظر خیر خاصیت خسرو جهان مطاع
بود و سیما ملاقات سادات معظم الیهم که شرف تولید آنحضرت در دودمانهای کرامت بنیان آن
دودمان اتفاق افتاد لهذا در اوراحشم در بیست و پنجم شهر محرم بصلاح و صوابدید اقبال و تحریک
توجه در رکاب بوسی دولت و عنانکشی شوق ماه درفش کاویانی زدی و برانداز مراتب سکندر
و سلیمانی شدی بجانب معهود و سمت مقصود نهضت دادند سادات کبار و علمای عالی مقدار و خوانین
شوکت پناه و عمال دولتخواه و اجله قبایل و طوایف و ارباب مناصب و مواجب و وظایف حتی
پیران عاجز و نسوان و صبیان و عجایز از بلده برآمده آنحضرترا که سالها آرزومند زیارت بود
مانند فیروزی و بهروزی و قدرت و شهرت و اجلال و اقبال پذیره و بامداد جنود نشاط پرجوش
اندوه چهره شدند سادات بشرف سلام مشرف گردیده مرحبا و اهلا گفته شدند و علما حبذا و سهلا
ردیف دولتیه که سر بفلک فرو نمی آوردند همه در پیشگاهش که منزله و وسعت فلک الافلاک
داشت از نیکو افتادگی برای سجده زانو زدند و پاک نظرانی که از تماشای غبار خط نوخطان

دهن نگاهشان گردآلود گردیدی یکی از حسن طینت چشم بحلقهٔ رکاب دوخته پیش سم توسن زرین

نعلش چون نقش قدم بخاک افتادند گروه نفر زنان شتر و شومندان تقلی که از فدائیان بودند

گاو و گوسفند در منزلگاه و پیشانی یکفرسخی شهر که از جوش سبزه دریاچان لسان الحمل و گوش فیل و میش

بهار گلزار همینمود قربانی کردند موکب اقدس در غرهٔ صفر داخل بلدهٔ و در و دیوار آنخطه را مطرح

اشعهٔ فر سلطانی و پرتو لمعات یراق و آلات مرصع سلیمانی گردانیدند مرد و زن در کوچه و برزن

از حصول این دولت عشرت آغاز کرده طرح جشنی انداختند باین طرز که سرو قدان پسته دهان

سیه بادام دو چهارده که در حلاوت شاخ نبات شکسته و در حرکات شیرین درست شیرین لبستی

فندق زن و دست افشان شدند و کله پزانی با قصاب پسران لطیف پاچه که اگر مشتری بند

از بندشان جدا ساخته بر سر و سینه زنان خون از دو دیده ریختی و با ایشان همتراز و گشته

خود را از قناره آویختی تا تیغشان ببرید قطعا پس ران نمیدادند با وصف گرانی دنبه دنده

و گردن بر قصیدن نهاده پای کوبان گردیدند چهل دختر انی را که از مردی عروس شوهر مرده دنیا را

سه طلاق گفته علی رغم هشت خاتون و چهار مادر بعقد دوام عیش مدام درآمده بودند در آن

انجمن

انجمن پا از هوا بزمایین نمی‌رسید و کاسه گرانی تمامی قدح پیمایان و پیاله زنان بقول کاسه گرخیان

کئوس زوس اهل سماع را سرشار باده شور و مستی کردند که در برابر آنها کاسه طنبور نکیسا و باربد

ظرف لغو گردیده میدانی که فرس نهاده لشکر غم بودند شاهسوار مضمار شادمانی شدند و شیوخ

سرمیری در سر پیری هوا پرست ایّام جوانی نعل بندی که از لی نعل میخ قدم بودند مرکب طبع را

باشتغال عیش ثابت نعل بندی کرده بمیدان طرب تاختند و سبز مشهدی بر سر سبزه چمن خرمی خندیدن

برای بینی بخاک مالیدن و هر سبز پا و سموات سفید چشم ناکسوا و سهام چون مستان لبسر غلطیدند که

خود را سبز ساختند نقاره چیانی که مدتها طبل زیر کلیم نی نی در حلقه دائرة السّوء عذابٌ الیم

بودند کوس نواز عشرتگاه نشاط شدند و سرپایی که استکام چشم آب دادن برگشته امید خود را

از سرچشمه عشرت و کامیابی سیراب ساخته رخت تشنه کامی عمرها را آب داده بودند از گرد

انگیزی شادیانه خاک در چشمه روشن آفتاب کردند الحاصل حضرت ظل اللّهی با اهالی آن ولایت

تقعدرت بمشتها و عنایات علیا فرموده اکثیرا بهره مند ساختند و بحال رعیّت و کدخدای هر

محل و اهل سوق پرداخته رفع حیف و میل و نقص و عیب ترازو و کیل بحکم و ذنوا بالقسطاس

المستقیم نموده اجحافات وگزافات را از میان خلق آن کشور بر داشتند و قلعجات محدثه حوالی

و حواشی شهر را امر به تخریب فرمودند فرمان پذیران به حکم والا قلعهٔ محمود را دست بترکیب زده

برای ضرورت بجال اصلیش واگذاشتند و رحیم خان دولو را بیگلربیگی استراباد نموده عنان انصراف

در ششم ربیع الاول بصوب مازندران عطفه و در عرض راه شکار کنان طی مراحل کرده بیست

سیم شهر گذشته بخطهٔ ساری نزول اساس بزرگواری ارزانی داشتند در وصف مازندران

و عمارات مبارکهٔ واقعهٔ در ساری مازندران ولایتی است دلکشا و مملکتی است وسیع الفضا خصوصا

ساری که دشت و صحرای سبزش شهر سبزرا موجب زنگ زردی و تشویر است و کوه پر سنبل و نرگسش

رشک کوه دلپذیر کشمیر شعر چو زلف تبتیان زلف سنبلش پرچین: چو چشم خلخیان چشم نرگسش

مخمور: ز جوش سبزه و گل معتدل خزان بهار: ز لطف آب و هوا مشتبه سنین و شهور: هوای

مشکبیز آهو دشتش بر هوای دشت آهو خیز ختن خطا گیرد و پیش شمشاد آزاد سرو سهی باغش سرو

کاشغر خجلت پذیر و باغات اطرافش ارم ذات العماد است و زبونترین دهش دولت آباد

جنت بنیاد هوای خزانش از برگ ریزی گل آفتاب است و در فصل ربیعش از چهار جانب فیض

جنات

جنّات اربع عیان بیت بطرف باغ و لب جو چمان صنوبر و سرو ؛ چو شاهدان بر رفتار خویشتن
مغرور ؛ ز جنبش شاخ درختان به نیمشب گل سرخ ؛ برنگ آتش موسی ز نخل وادی طور ؛ حریم گلشن
از آواز سار و صوت هزار ؛ بسان زمزمهٔ مطربان محفل سور ؛ گل سوارهٔ سرو پیاده از هر سو ؛
بر رهزنان خزان تنگ بسته راه عبور ؛ بشش جهت برد از خاک توده توده عبیر ؛ سحر شمال و صبا
نیمشب جنوب و دبور ؛ نشاط یابد اگر بنگرد در آن غمگین ؛ صحیح گردد اگر بگذرد در آن رنجور
از سواد هر دمش با صدق کریمهٔ فی بلدة آمنة مطمئنّة پیدا و از هوا و فضای روح فزا و شمایم
گلهای شادابش فیوض فروح و ریحان و جنّة نعیم هویدا مولانا جامی علیه الرّحمه در زمان ماضی
وصف حال این بهارستان در بهارستان خود فرموده بیت دمیده مرغزارش بر جوانب
شکفته لاله زارش در نواحی ؛ ز شبنم لاله را خوی بر بنا گوش ؛ ز باران غنچه را می در صراحی
نظم عزیز الدّمع من عین السّواقی کثیر الضّحک عن ثغر الاقاحی ؛ اشارت میکند نرگس که می نوش
فانّ العفو للزّلّات ماحی ؛ همیترسم که از لطف اشارت ؛ کند پرهیز کار از مباحی ؛ درختش
شمشاد و آزاد و صنوبر و سرو است ؛ و مرغش بلبل و سار و کبک و تذرو ؛ و طیر بربط آواز آبیش

اردکست وخرد در ترجیح فردوس بر یقین در رشک الحاصل چون شهر مزبور از حیثیت عذوبت آب

وسالمیّت هوا وقرب دریا وکوه وصفای صحرای بی اندوه ووفور شکارهای گوناگون ومیل

طباع بسکون در آن خطّهٔ ارم نمون دلکشترین امکنه اولکای مازندران بود خاطر اقدس

نظایر مهر شاکل بطرح وتعمیر مناظر سدیر مآثر خورنق مماثل مایل شده در آنجا همت غیر محصور

بتشیید قصور بیقصور مقصور داشتند وعمارات عالیهٔ منقّشه و ابنیهٔ رفیعهٔ مصوّره چون سپهر

برین رفراشتند سیمانیایان سنمّار هنر ارکی که برج عظیم داشت احداث نمودند که از ساکنان سبع

شداد هزار بارک الله شنودند والحق بنیان برجش سرکوب برج حصن خدا آفرین سپهر است

ودر زیر سنگ هر خشتش ورت خشت نقره وطلای ماه ومهر در جنب نقوش جان آفرینش تماثیل

نگارخانهٔ چین که از حسن عمل با آدم حرف میزند بیسخن تمام صورت دیوار است واز حسرت

آن طرحهای روح بخش روح نقاشان فرنگ در آذر بهرام سالهاست که آرزوی نگارش

بگور برده وزمان زمانهاست که از رشک گشتهای نیرشک قلم چنگها اش برده ودیگر آنحضرت

جمشید منزلت بیت کرد حمامی بنا کز رشک جام قبه اش ؛ در خوی خجلت نشسته تا بمنطق آفتاب ؛

باوجود

با خود گفتم چنین حمّام داری یاد کثف کس ندارد و یادّ حمامی پر آب و تاب درهایش باب بهشت
و گلش گل سرشت فرشش سنگ مرمریست دل خوبان بر برست و آئینهاش جام جهان نمائی
صورت نازک عذاران بلورین پیکر از نقوش گلهای خزائی سقف و جدارش و زر بستان
عرق بهار میتوان کشید و از تصوّر تصویر درختان لطیف بر و مرغان رنگین پر در و دیوارش
میوهای شاداب و نغمهای تر میتوان چید و شنید حقیقت بمضمون کلام ظهور ظهوری ظهور آمده
در ادّعای پاکیزگی و دلپذیری و بینظیری این گرمابه بهشت بنیه شاهد و بیّنه است بیت که گرمابه در
دهر دید این چنین ؛ که گلشن شد از رشک گلخن نشین ؛ گدایان و شاهان در وهم کلاه ؛ تجرّد
بود پیر این خانقاه ؛ زمین با فلک برسر کشیی ؛ که برجش هم آبست هم آتشی ؛ حوض دلجویش
با حوض کوثر از یکجو آبجو زده که آن ماء معین است و عرش بلند پایه نیکویش گرو از پایه کرسی
برده که آن سپهر برین است بیت میان حوض نرگسدان سیمین ؛ بود فوّارهای نرگس آئین
زهر نرگس جهنده آب رنسان ؛ که گاه شادی آب از چشم خوبان ؛ الحاصل چون شهنشاه بطبع
همایون از عشرتها بصید نخچیر بیشتر مایل بود فصل فیض بخش شتا را در آن ناحیه بتفرّج و شکار

گذرانیده بفرح دران متفرجات بهار رسانید **ذکر حرکت نواب گیتی ستان بصوب گیلان**

و بیان تحویل سنهٔ اودی ئیل مطابق هزار و صد و نود و هفت هجری چون سپهبد گودرز گرز دریا با

مسکن و مبارز مهیب مرداد مرداب موطن و دلیران گیلان مکان دمهٔ دی و اسفندیار رویهنگان

لجهٔ بنرد برو رود و بار و دیار گلزار از اجتماع فوجی از غازیان پلنگینه لباس غنائم و کرده ماصاف

شعٔ میغ و انعقاد سلک سپاه بلندی جوی سحاب و حصول جنود رشتی ریاح و لشکر دیلمی خوی

دیلمک خوی سرما هوای خودسری و خیال سروری در اشته با خدیو فیروزمند بهار و خسرو ذیوبند

ایار آن طایفه رشتی اظهار سرکشی و درشتی میکردند از گردنکشی سر بطوق انطباع و انقیاد در نمی آوردند

و این معنی را حوصله شهنشاه رفیع جایگاه ربیع که حکم نافذش در ممالک نباتین مانند آب

در انهار عروق و جویهای شریان نباتات جاریست بر نمیتافت لهذا اعزم الیضاع اوضاع و انتزاع

ارباع از باغ و راغ از ید تصرف آن طایفه ادراع کرده اتراک بهار لوی بلبل و قراموسالوی

قمری را مقدمه الجیش سپاه و منقلای عساکر نصرت پناه خرداد دی فرمود و قهرمان فروردین بابا سقاقان

قوی دست و لب و پردلان خالی از رعب صنوبر و جوانان سهی قامت شمشاد و تهمتنان بهزاد

بازوی

بارزدی آزاد به تفریق فرقه شتائی و تغریق تهی مغزان حباب هیکل دریانشین شاطی برگشت
و تمامی سران اشجار را که سرگردگان خیل ریاحین و ازهار رند بانواع خلاع اوراق و اقسام
اسلحه تیغ و خار و سنان اغصان و دشنه سبزه و تیر نسبه برگ که دوخته خیاط قدرت صمدیت و اندوخته
جبادار عنایت شهنشاه احدیت بود مخلع و مسلح فرمود و بجانب گلشن و چمن که از جانب
ابانی راسقناق و مسکن بود روی آورد و بجهت تهنیت توجه همایون ربیع از عرصه هستی قدم بعوالم
انهزام و عدم نهاد یعنی بعد از نقل و تحویل خدیو خورشید از برج حوت ببرج حمل که شب چهارشنبه
پنجم ربیع الثانی و گذشتن یکساعت و پنجاه دقیقه از شب مزبور باشد و انقضای اوقات
مسرت امات بهجت آیات نوروزی اعلیحضرت ظل اللهی که فریدون جهان فیروزی اند عزیمت
گیلانات و تنبیه ارباب کین آن سرزمین و ولایت قزوین و آن ساحات نمودند تفصیل
این اجمال آنکه هدایت الله خان ولد حاجی جمال فومنی گیلانی که محجوبه از محتجبان حجاب
جمال که عمه هدایت الله خان و در حریم لازم الاحترام زهره مقام بلند مکان در سلک ازواج مطهره
خاقان مغفور بود و بسبب این نسبت حاجی مشار الیه در دار المرز گیلانات بالانفراد

والااستبداد حکومت و حکمرانی مینمود و هدایت الله خان نیز با آنکه در ایام هبوط کوکب
طالع قبیلهٔ نیک اختر قوانلو خفیه باین خاندان والاشان خدمات میکرد و رسم کوچکی را در
عین بزرگی خورده خورده بجای می آورد و درین اوان که ستارهٔ اقبال این قبیلهٔ جلیله
از قید ضعف راه خروج و از حضیض وبال اوج عروج گرفت مشار الیه از زور بادهٔ غرور و شور
شراب تلخ شرور از انجمن اخلاص دور و از منهج مستقیم حسن عقیدت مهجور گردیده بطریق اطاعت
خاضع و طایع نیامد و از داشتن دولت ملوکانه و اساس و اثاثهٔ بزرگانه و کثرت عساکر و صعوبت
معابر و سفاین دور از عیب شکست و داشتن دریا در دست کمال استظهار و نهایت استکبار
داشت محلّ موسوم به نیلکوه من اعمال لاهیجان را از سر کوه تا دامن دشت که به جز خزر اتصال و از
رخوه و رخنه سمت انفصال داشت بسته شب و روز بپاسبانی مطریس و مورچل و نگاهداری خود
خود داری مینمود و خسرو منصور تنبیه او را واجب دانسته از ساری با جمیع اخوان والاشان
و سپاهی بحر شور که خصم شکنی را بر خویشتن فرض نموده بودند از راه فرحات دریا سمند
نهنگ آثار را از دم تا سم عرق ریز و گرد انگیز ساخته و چون بمضراب قوایم راکب بمنزل رودسر

رود و رود و نوا خلشد و نغمه خارج آهنگ هدایت الله خان بمسامع اقبال رأیت کیشان رکاب

همایون رسید جعفرقلی خان و مصطفی قلی خان برادر را با فوجی از پلنگ خصلتان کوه منزل

بهدایت فتح و رهنمائی نصرت از راه بیراهه قلّه جبل از معبری که ز تضییق وهم آسمان سیر

بصد حیل از آنجا نتوانستی عبور و مرور کرد بطرف لاهیجان مامور گردانیدند و دسته از تفنگچیان

جنگ را بسمت لشکر مقرّر داشتند که بمقابله پردازند و لشکریان را مشغول سازند تا مردان مامور

صوب لاهیجان پس لشکریان را گرفته کاری راست کنند به حکم خدیو انجم موکب مامورین آن

منازل بعیده را که از هبوب های شجر ریح عاصف را دخول و خروج از آن میسّر نبود قریب بیکروز

و یکشب چون مهر و ماه طی نموده وارد بلده لاهیجان گردیدند دلیران مقابل لشکر بدستیاری

تفنگهای دو در دم پیپی جوانان خون گرم را بر جای خود سرد نمودند هدایت الله خان به محض

شنیدن خبر ورود لشکریان شاهی و قتل اکثری از اهل لشکر از بیم لطمات سطوات سپاه سلطانی

و خوف امواج افواج خاقانی رونق قرار و سفینه استقرار شکسته فی الفور بکشتی نشسته بجانب

شیروان روان و قطره زن و عرق افشان شد و متمسّک بلطف الهی جان از بلای رود سر

ولاهیجان بدر بردستحفظین سنگر چون از فرار هدایت الله خان خبردار شدند از بیهدایتی دیگرانی

هر یک باین طریق سر خویش که اهل جبل از راه عادت راه رانکوه و بیه پس و مردم دشت راه

بیه پیش گرفتند شهریار معدلت شیم از فیض ورود مسعود دار الامان رشت رحسرت ده روضه

ارم نمودند و عمارات دلپذیر هدایت الله خان را از سعادت نزول و سکون غیرت قصور چرخ

اثیر فرمودند نیک خصالان گیلان از ابراحم جزای اعمال نوال و بدسگالان را به پیدماغی انف جرایم

و قطع بینی گوشمال دادند و برای رعایت حال رعیت باحوال رعایا پرداختند و عموما را برفع اجحافات

و تعدیات امیدوار و مستبشر گردانیدند در آنجا معروض واقفان پایگاه جهانبان نمانند که رمضان خان

نام زند از طرف علیمراد خان بمحال ساوجبلاغ آمده از پی اخذ مال و عیش حلال مردم را مانند

محرم حرام ساخت آنحضرت فوجی را بسرداری جعفر قلیخان برادر بدفع آنها مامور فرمودند جعفر قلیخان

نیز از رکاب والا با عساکر مامور به با توانا حرکت و وارد محال ساوجبلاغ گردیدند آن طایفه

از غرور بجرات رو بمقابله و قدم بمعرکه مقاتله نهادند فرقه منصوره از فرقان حمدی که معجزه

محمدیت فقره و ما النصر الا من عند الله برخوانده بکینه جوئی پرداخته دست باستعمال

الات

دلالت مجادلهٔ مماطله و مساهله گشادند و داد دلیری دادند اکثر از رمضانیان که تشنه کشته
شدن بودند در سر خوان میدان با آب تیغ خونخوار و کباب برگ خنجر آتشبار افطار نمودند
گوشت ایشان گلوله شد و میل تفنگ کباب لوله القصّه بعد از زد و خورد بسیار سالک
راه هزیمت و جمعی دستگیر مبارزان عدو شکار گشتند و با چند نیزه سر که بر سر نیزه داشتند

نظم دلیران همه سرفراز آمدند ❁ ز صیادی کبک باز آمدند ❁ و شایستهٔ نوازشات شاهانه

شدند بعد از حصول این فتح جعفرقلیخان مامور بقزوین گردید مولاویردی خان دو دانقدر
حاکم قزوین را گرفت و از آنجا که بدخویی و ناپختگی گونیش پاگیر شد او را کف پایی زد و چون
یکی از صبایاش را باذن خدیو زمان برسم تزویج گرفت نوازشات به نعل آورده حسب
الامر الاقدس با پسرانش بساری فرستاد حضرت خاقانی را بعد از وصول مالیات دیوانی
و خراج سلطانی بخزانهٔ خسروانه و اتساق امور گیلان و انتظام مهام اعیان گیلانی انجام
مشاغل قزوین و سلطانیه و زنجان مطمح نظر خیریت اثر جهانبانی گشته از بلدهٔ رشت
بجوانب آنجا حرکت فرمودند چند روز کوران دشت مضرب الویهٔ ظفر پیرو در محل

نزول جنود مسعود گشت و از آنجا موکب سلطانی را سمند اراده بسلطانیه اتفاق لجام زنانی افتاد

و در همان مکان مصطفی خان دولو که اعظم امرای دربار شاهی بود با فوج از سپاه رکابی با مرصدیان الکای

ملوک زنج و فرخ بر سر زنجان رفت و مهمات آن ساحات را صورت انتظام داده برکاب

دولت مآب والا پیوست قهرمان ظفر قرین را بعد از تمشیت امور منظوره توجه بجانب قزوین

شد قزوینیان باستظهار خدمتگذاری زمان ماضی از وصول این مژده خوشحال و سالک

مسلک استقبال گردیدند و باقدام انجام لوازم عبودیت اقدام نمودند باغ هزار جریب

مضرب خیام گلدوزی و مخیم سراپردهای فیروزی شده تا یکماه ساحات قزوین مطرح

انوار ذات آفتاب سپهر عز و تمکین گردید بعد از آنکه باقتضای تداویر افلاک و تحاویل

و تصاریف ازمنه میزان سنگ انقلاب برتر از زنهاده عقرب بمقتضای طبیعت از ریاح شد

خریفی نیش زدن آغازید و قوس کمان برودت از پی عقرب در هر گوشه چله کرد آنجناب

عنان عزیمت بجانب مازندران منعطف و با نصرت و شکوه کثیر از راه فیروزکوه سمند

کوه پیکر را بطرف دار المرز در مدت قلیل منصرف گردانیدند و در دویم شهر ذیقعده منظر

مینو

مینو منظر ساری را از جلوس همایون شاه‌نشین ساختند و ایام زمستان را با سرستان

ساغر یکرنگی و اخلاص بکامرانی و شادمانی و سیر دشت و صحرای آن دیار بهجت آثار بسر بردند

در بیان گرفتن شاهزادهٔ اعظم بامر همایون کرفس خان اروس و اتباع طایفه کفره را

در اواخر دولت کریم خان زند جمعی از طایفه روسیّه از راه دریا برشت آمده مدّتی بمعمورجات

قریب بدریا و سواحل را سیر و گشت نموده وارد بلدهٔ آمل و از آنجا متوجّه بارفروش شدند

و بسیر ساری و فرحاباد و اشرف رفته در هر جا ملاحظه شوارع و شارع و مزارع و مواضع

و مواقع و مرابع و مراتع کوه و صحرای آن سرزمین همیکردید و هیئت شهر و دیار و صورت

بعضی از وحوش و طیور بر صفایح و لوایح مصوّر ساخته بردند و غرض ایشان حصول بلدیّت

و تسخیر مملکت بود و چون کسی مزاحم احوال آنها نشده بود در این سال فیروزی مآل که خدیو

فرزانه بتسخیر گیلانات سپاه کشید وارد خطّهٔ رشت شدند کرفس خان نام ارس که از

امرای مدبّر معتبر ملک روس بود بخیال محال ولایت ستانی و افساد با چند فروند کشتی

که هر یک حامل کشتی اسباب و آلات جدال و بسته بسته امتعه و اقمشه عمل فرنگ و مردان

قتال بود با جمیع ما یحتاج آمده در محاذات کراودین اشرف نزدیک بساحل لنگر اقامت انداختند

و از شاهزادهٔ اعظم که دران اوان ده سال و به تنظیم امور مازندران اشتغال داشت استدعای

قطعه زمینی که گنجایش آرامگاه ایشان داشته باشد نموده به قبول آن سرفراز شدند و ندانستند

که بیت نه هر جای مرکب توان تاختن : که جاها سپر باید انداختن : بعضی از آن طایفه به بهانهٔ

بیع و شری از کشتی بیرون آمده متاع که بهای عالیه داشت بقیمت نازل میفروختند و از مسلمانان

چیزی را که قیمت پست داشت به بهای بلند میخریدند و از آلات و ادوات آهنین قلعه سر و پا پناهی

مهیا نموده رعایای عامی و مردم فرومایهٔ بیمایه دهات و رستاق اشرف را بدانه ریزی نوازشات

و انعام مایل خود نموده بپیش کشیدند شاهزاده چون بخیال غلط ایشان راه برده بعرض اقدس

رسانید حکمی بعز نفاذ پیوست که ایشان را گرفته محبوس کنند شاهزاده بعنوان شکار بفرح آباد

و از راه فرضه باشرف و کراودین رفته تفتیش احوال ایشان فرمود کرفس خان از نجابای

فرنگ پیشکش مصحوب چند نفر از روسیه ارسال حضور کرده اند شاهزاده نیز از ماکولات

انعامات نموده و بعد از چند روزی برای تشخیص بعضی از مشخصات با مشخصین بسیر زوارق

ایشان

ایشان تشریف برد کرفس خان استدعای قبول وعده چاشتی نموده امیرزاده از تشریف بردن
خود عذری خواسته بعضی از بزرگ زادگان قاجار را مرخص فرمود بعد از آن بحاجی محمد آقای عمرانلو
مقرر داشت که روسیه را بتدبیری بکیرد مومی الیه کرفس خان و چند تن از ایشان را بضیافت تکلیف
و بشراب مست و کرفته پابست نمود بعد از مراجعت حضرت ظل اللهی وورود موکب مقدس بساری
روسیه مجبوسیه را بحضور آوردند آنجناب بزبان مبارک تشبیهات و تعبیرات و توبیخات و تحذیرات
فرموده فرمودند که بعد ازین **بیت** هر بیشه کمان مبر که خالیست ؛ شاید که پلنگ خفته باشد
پس بمقتضای مروت ایشان را مخلع و مرخص و یکی از اهل استراباد را بالتماس کرفس خان برای تمهید
قواعد وداد و تشیید ابنیهٔ اتحاد و رفع غائلهٔ جانبین و آمد و رفت سفر از دربار دولتین نزد
پادشاه روس فرستادند **در بیان عروسی شاهزاده فتحعلی خان** از حضرت جنت منزلت حسینقلی خان
دو نتیجهٔ عالی گهر و دو فرزند سلطنت پرور که هر یک بهترین نتیجهٔ آبای علوی و کرامیترین
اولاد امهات سفلی اند مخلف کردید یکی ازان نامداران مسمی بفتحعلی خان مسمی اعلی جدش و دیگری
حسینقلی خان همنام والد خلد مقامش که الحمد لله بعد این دو سعادتمند در حجر تربیت عم بزرگوار

خود که خدیو زمان و مربی خسروان دوران است بجدّ رشد و کمالات رسیده اند و سزاوار سروری

گردیده و چون محبت و رافت خدیو بیهمال با این دو امیرزاده آزاده از مرتبهٔ عمیت بل ابوّت

زیاده بود خاطر اقدس اقتضا بلکه تمنّا نمود که گوهر اکبر را که سنّ شریفش یازده سال بود با پیوند

بیقرینهٔ قرین و در خلوت خاص با محجوبهٔ بیمانند هم نشین سازند یعنی این در شاهوار را در ابتهاج

ازدواج نهفته نشانند و این گوهر والا مقدار را هم سلک لعل ناسفته کردانند لهذا مشاطهٔ خامه

قامت صفحه را بحلل تحریر مضامین رنگین بدین نمط تزیین و بزیور تنمیق قبالهٔ دلنشین بدین روش

آیین داد **دیباجهٔ نکاح** بر باعث حمدی که جمال عرایس خوشنودی حق را بمشاطهٔ السنه

و افواه توان آراست لایق حضرت خالقی است که بمصدوقهٔ لقد خلقنا الانسان فی

احسن تقویم بنی نوع بشر را بخوبترین صورتی موجود نمود و از فیض محض و محض فیض و استیش را

بتشریف امتیاز از سایر موجودات مشرف و ممتاز فرمود **بیت** ز آب و گل چنین صورت که

دیده است ∴ تعالی خالق الانسان من طین ∴ جمیلی که اگر خاک لطافت سرشت لیلی را بعذب

نیکوئی خویش نسرشتی مجنون عامری عمری بدانگونه شیفته و مفتون نگشتی و چنانچه از حسن

یراب

سیراب و تجلیات جمال آفتابتاب خود رشحهٔ و ذرهٔ بطینت شیرین نفشاندی و ننهادی

چنان شور عشق در رعنا و خسرو و فرهاد نفتادی اوست که بیوسف سمنبر رخسارهٔ میگون و نرگس

مست داده و بزلیخای خسته جگر دلی پرخون و میلی بالا دست به عذار حسن رایق لایق و بوامق

عشق فایق صادق اگر عندلیب از گل بوی عشقش نمی شنید سالها با جفای خار نمیساخت و اگر

قمری در بر سرو پیرایهٔ رعنائیش نمیدید عمرها بار و قمار محبت نمیباخت اگر حلیه گری حجر بتیش

نکشید حجر را چه سنگ که صاحبان اکلیل و اورنگ زیب افسر ساخته بر فرق خویش جایش سازند

و اگر لولو غلطان برشحهٔ ابر نیسان احسانش عزت وجود نمییافت قطرهٔ ما را چه آب و چه رنگ که دلبران

بلورین بدن یاقوت لب آویزهٔ گردن و گوش ساخته بدان گردن فرازند سعد اکبر صندوق

وجود خود را از پلاس حب اغیارش از متاع سعادت اگر نپرداختی ننیند وحشی و کرم شب تاب

قمر روشنائی از پرتو مهرش اگر نخریدی فروغی شعاع محفل افروز شمع از لمعات حسن بیعوض

اوست روشن است که از آن رو پروانه بیبابانه میسوزد و نور فیض اندوز خورشید از اقتباس

جمال بیزوال او اظهر من الشمس است که بدان وجه جهان می افروزد شعر ای رخت عالمی پر آفتاب

وی عشقت جمله دلها کباب ؛ ای که نور مهر و مه آثار تست ؛ نور جانها مقتبس از نار تست ؛ پرتو
حسنت چو در عالم فتاد ؛ روی خوبان روی در خوبی نهاد ؛ یوسفی پیدا شد آنگه با جمال ؛ تا زلیخا را
پریشان گشت حال ؛ گر نه حسن تست لیلی را چه حد ؛ کاین ستمها بر دل مجنون کند ؛ گر نه عذرا را
نیکوئی از تو بود ؛ کی تواستی دل از وامق ربود ؛ ای همه تو غیر تو در دهر کو ؛ غیر تو در کوچه و در شهر کو
در شکنج طرهٔ خوبان توئی ؛ فتنه ساز ناز محبوبان توئی ؛ جان مشتاقان توئی ؛ جان
توئی جانان توئی در جان توئی ؛ و دو شیزهٔ صلوات زاکیهٔ متتابعه متکاثره و حوری تحیات
طیبه متوالیه متوافره نامزد نخبهٔ عالم و زبدهٔ سلالهٔ بنی آدم اعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
وسلم و جواهر درود کثیره نثار دربار زوج بتول و داماد رسولی باد که فرمان منصب دامادیش
با حضرت خیر البشر از ازل دبیران قضا و قدر بر لوحهٔ ایجاد محرر نموده‌اند و بطراز و جعلنا نسبا
و صهرا معنون فرموده‌اند صاحب الشرف والمناقب اعنی علی بن ابی طالب و بر اولاد و امجاد او باد
الی یوم التناد و بعد عرض از چهره آرائی شاهد این صحیفهٔ رنگین و زینت افزائی عروس
این ورقه سراپا تزیین بار اشکری مشاطهٔ خامه و مشاطگی از اشکر آمده است که چون پی تناکح

آرزوی

امر بقا

امر بقا صورت نگیرد و بی تزوّج هیچ فردی از ذی حیات تناسل و توالد نپذیرد ولهذا
در شب جمعهٔ چهاردهم شهر جمادی الاولی در زمانی که قامت دلبر سعت تجلّل جمیع سعادات آراسته
و بالای مطلوب اوان بطراز تمامی حسن انظار پیراسته نه مناحس را در خانهٔ بیت التّشرف راه بود
و نه بودن قصور را در تا و خالی از مناقص و قصور شتّاباه فرّاشان فروش انبساط و بساط نشاط
گسترده و سعادت و اقبال بنده وار اسباب عیش و طرب مهیّا کرده هر بزرگ و کوچک تاجیک
و ترک در آن شب فرّخ فرح انگیز که نوروز عرب و عجم بود در انجمن سور لازم السّرور که در نظر ماخیرت
باغ شیرین و سریر کیخسروی میمون و راح روح نشان نوشیدند و از نغمات چنگ و چغانه
و سرود ترنگ و ترانه و طنین طوطک و طنبور و صوت سرنا و سمتور و اوای نی و دف و نوشا
نوش صهبا و قرقف و غلغل بلبل بلبله و لجو و قلقل قمقمه و قرابه و سبوسی اشیاران مستی آغاز
نمودند صراحی بشوق بوسیدن لب پیاله گردن کشیده و پیاله بهوس دیدن عارض عرق
افشان ساقی صراحی گردن همه تن چشم گردیده خنده مستانه مینا سنگ حسرت در شیشه
چرخ زجاجی می انداخت و صیقل نشٔه صهبا زنگ کدورت از آینهٔ دلها میپرداخت مینا

رز فرط میکساری پیوسته مست بود و ساغر و سبو در مست کردن میکشان با خم و خمره همدست نغمهٔ
دلکش چهار تار زخمه بر رگ جان ساکنان ربع مسکون میزد و صیدهٔ دایره حلقه در گوش دل اهل
هوش میکرد و درویشان بقانون صوفیان بنوای قلندر در جوش سماع بودند و زاهدان
خشک نیز در پارهٔ کوی تردستی ظاهر میکرده غمها را دداع مینمودند غنچه و زغنج بود و در زلف عروسان
درج و خم و شکنج بنفشه سیه مست بادهٔ سرخ ناز بود و سرایندهٔ خوش صوت سار با هزار دستان
در کوبند کی هم آواز کردون کردان با زنه طمطراق کرد سر مجلسیان میکشت و حامل راس
الغول در مقام جانفشانی از سر میکذشت کف الخضیب در حنا بستن دستان ید بیضا مینمود
ذراع در دست زدن انکشت نما بود اکلیل سبران بزم تاج می بخشید طرفه طرفة العینی
از خدمتکزاری چشم نمی پوشید قلب بدلکرمی متوجه بزم انتعاش بود جبهه کشاده پیشانی
از فراخ دستی اطلس بوته دار فلک مطبق را پا انداز میساخت قمر از هاله طوق بکردن
ماه رخان و از هلال کوشواره در کوش زهره جبینان میکرد و تیر سر خامه تیز کرده یکقلم برات
انعام و صلات خلایق رقم مینمود و ناهید بنوای زهره در ترنم میکوشید آفتاب کرم تیغبازی

بود

بود مشتری با بازار نشاط گرم میکرد و کیوان ایوان هفت منزل جا گزین گشته بپاسبانی اشتغال

داشت حمل برسم میزبانان برهٔ بریان برای مهمانان آماده میکرد ثور در قربانی کردن زرین سر

گاو میشها دو جوزا بقوت شوق یکیشه کار دو پیکر مینمود سرطان کجروی از طبیعت گذاشته براستی

خدمت و اطاعت بجای می آورد و اسد از دراهم نجوم شیربها نقد آماده میساخت و خدمت خود را

سکه بر زر میکرد و بند سنبله خوشه چین خرمن عشرت بود و میزان برای سنجیدن نتیجه سنگ

یعنی لالی اختر ترازو در دست داشت عقرب پی مار خوردن بید خوامان کژدم طبیعت نیش میزد

قوس از کمان دررها برای دفع عین الکمال و رفع گزند اعدای بدکیش با زهر چشم افعی قربان زه میکرد

دلو بر ریسمان کهکشان از چاه برج های آب میکشید و بر ساحت عشرتگاه میپاشید حوت در انجام

اسباب ضیافت در شبکهٔ اضطراب بود فوارّه یکبهر افشانی مخزن حوض راحت تهی دستان

پر میساخت و آبشار مستمعان ترانهای تر میشنوانید غراب بقول زاغ بر هزار دستان کلاغ

میکرفت و معلم باد صبا برای تعلیم کتاب گلستان در باغ و زاغ اطفال باغ اسراغ رقص

قمری اصول فاخته بود و سرو آزاد ببند کی قد افراخته از سهم تیر تخش آتشبازان سپهر قوسی را مانند

کمان رستم چهره رنگفارنگ میشد و روشنائی مشعل و شمع چراغان نام شب از صفحهٔ روزگار محو میساخت
از نور مهتابی عشرتکدهٔ جهان چنان روشن بود که اگر فی المثل آفتاب بر می‌آمد مهتاب می‌نمود در آسمان
باز را از شادیها بر زمین نمی‌آمد در سلک مزاوجت مداومی منتظم و در رشتهٔ مناکحت دوامی
مرتبط گردانید فلان بالقابه فلانه را **در بیان تحریک رایات ظفر نشان بجانب طهران و بعضی**
امور آن زمان بعد از آنکه ایام سرور سور شاهزاده تمام و شاهد جشن زمان از دواجش زیب
پیرایهٔ انتظام گشت سلطان سکندر سریر دارا شمشیر عزیمت طهران نموده تجریش شمیرانرا
مضرب لوای کشورگیر فرمودند از آنجا که زبان پشت خاطر طهرانیان از گزند نای سرکشی اگند
و باغبان طینتشان از شقایق نفاق گلدسته بند بود و دو سال میشد که بسبب دور بودن از
حسن آباد حسن اعتقاد روی بفیروز آباد موکب ظفر بنیاد نمی‌آوردند و بزینت برج و باره
شاهد قلعه و پشت گرمی انسداد دروازه‌ها بستهٔ اظهار در طغیان گردیده دست از دامن حصار
داری بر نمی‌داشتند لهذا آنحضرت جمعی را بمحاصرهٔ آن حصار مقرر فرمودند دلیران نهنگ
خوی دریا شور قلعه را محیط و از بستن راه تردد بر آن متحصنان حصن چهل مرکب خروش

افکن

افکن عرصهٔ خاک بسیط گشتند و اکثر اوقات باندیشهٔ دور اندازخبر نزدیک رسیدن اجل

و بسر آمدن زمان عمر و مدت اهل ایشان بایشان میرسانیدند و چندین دفعه آنها پشت بقلعه

و سپاهیان خاقانی روی بدشمن مجادله نموده طهرانیان از ضربات خنجر و صدمات گرز فولاد سر

و لخته و سر و دست شکسته بقلعه برگشتند دران اثنا علی خان افشار حاکم خمسه شرفیاب رکاب

و فیض اندوز سدهٔ سنیه آنجناب شده مشمول عواطف خسروی گردید مقارن آن بعرض جبهه

سایان آستان شاهی رسید که مراد خان زند از جانب علیمراد خان زند به محالات همدان

آمده بمیدان بیابان خالی الخوالی اسب اندازی یا واز هوای طیاری یا اسباب خودسری بلند پروازی

میکند آنحضرت برادر بهادر خود جعفر قلی خان و میرزا محمد خان دولوی قاجار و علی خان افشار

موما الیه را با فوجی از زرمکیشان مقرر که رفته او در استمال و مطمئن نمایند اگر مراد خان بعهود و مواثیق

بملازمت گراید فهو المراد و الا با تمام کارش پردازند مامورین بعد از ورود بآن ساحات سالک

طریق دلالت و استمالت شدند فایده نبخشید کار به پیکار کشید اگرچه علی خان افشار که مقدمه

سپاه بود از زور سرپنجه جرات و هول خصم افشار بدید شکست خورد ولیکن جناب جعفر قلی خان

با میرزا محمد خان قاجار به نیروی دست حملات رستمی و قوت بازوی صدمات بهمنی مراد خان را
چنان شکست داد که تیر مراد علیمراد بخاک نشست یعنی چون تباعد بین بتقارب فئتین تبدیل یافت
تهمتن تنان رجز خوانان بزبان تیغهای ثقیل ابیات احباد آن طایفه را تقطیع نمودند و از نظم هستی
اندوخته خفیف تن ساختند و یکصد تن از سران و هزار نفر از آن سپاه گران دستگیر سگبانان
خدیو زمان شدند و کسب بسیار بحیطهٔ تملیک در آمد و غنایم اغنام مالاکلام بی کلوم طعمهٔ پلنگان
شیر خوی مازندران و گرگان گردید و چون خبر فتح که روز دوشنبه چهاردهم شهر شعبان
بود بدربار شهریاری رسید حکم قضا متین باحضار جعفرقلی خان با سایر مامورین از مصدر
صولت صادر شد و بموجب امر مطاع جعفرقلی خان با اتباع وارد و از مستظلان سایهٔ ماهیچهٔ
اعلام خورشید شعاع گردید از آنجا که مدت محاصرهٔ طهران چنانکه سابقا بگارش پذیرفته مدید
و بعلت عفونت هوا و قلت غذا اسقام شداید بر قلعگیان شدید شد و کار بجائی منجر شد که
اکثری از اهالی قلعه حصار بست تن خاکی را از شخص زندگی خالی ساخته از هستی کوتوال حیات پرداختند
و گرانجانان از ضیق معاش بمردن راضی و علمای ذو محاسن از فقدان آب بمشرب مناهی گرائیدند

شارب

شارب صیف عروس رز و طالب ریش قاضی شدند و قوت بیرون آمدن نداشتند و در اردوی
شاهی نیز بیماری طاری و مردان کار را موجب بیکاری گردید خسرو بنده پرور افتتاح ابواب
مسدوده بسته انقلعه را بمفاد الامور مرهونة باوقاتها بمقالید وصول زمان دیگر مقرر داشته
صرف زمام عزیمت بجانب مازندران فردوس مقام فرمودند و در فصول بهمن و دی در اردوکاه
مزبور با بتهاج صید وحوش و تفرج کوه و صحرای آن کشور ارم سرور داغ رشک بر دل جمشید
و کی سوختند گفتار در بیان وقایع سنه توی ئیل مطابق سال هزار و یکصد و نود و هشت هجری
مصطفوی شب پنجشنبه شادهم ربیع الثانی چون هفت ساعت و سی پنج دقیقه از شب مزبور
انقضا یافت داور عالم پرور مهر انور از منزل حوت لوای خورشید نمای توجه بخطه خطا بخش
حمل تحریک داد و جهان را با بتهاج و انبساط بشارت خوشدلی کرامت فرمود سپهبد با شوکت
بهار عزم تسخیر ولایات دلارای چمن و گلزار کرد و خسرو ربیع که از شمشاد و آزاد علمدار
و از صنوبر و چنار سرکردگان دلبسته کینه خواهی و مردان صاحب دسته جلادت شعار
وارد با لشکر پر شور قوای نامیه نشاط تماشای انگه چمنها و تفرج علا بولاغ گلشنها را نصب العین

خاطر فیض مآثر گردانید حسب الامر شهنشاه اردبهشت بالش غلغل بلبل و شرارهٔ سوزناک
قمری و شعلهٔ نالهٔ شرر انگیز شب آویز کار مخالفین زغن و زاغ و ویرانه و آشیانهٔ کوف و کلاغ
ساخته و سوخته و بجای ظالم پر از هم ریختهٔ سفید موی برف و عجوز سرد مهر خنک روی یخ در
انجمن گلشن دلبر رعنائی سرو و شوخ غنچه دهان گل قامت و چهره افراخته و افروخته تند زرد
و سار که جارچیان پادشاه فروردین و مدتی از استیلای اعدای شداید شباط لب از
نغمهٔ نشاط بربسته و در زاویهٔ گمنامی و ناکامی سر بزیر بال افسردگی فرو برده خواموش نشسته
بودند بار دیگر سر بر آورده در کوچه و برزن خیابان و قطعات چمن و بستان صدای
عمر زدای بابرگ و نوا برکشیدند غراب و زاغ که از قراتوکران قهرمان مرداد و قرایساولان
بهمن بودند از بیم تیغ گلبنان و دگنگ و چماق درختان که شمشیر بندان خدیو ربیع و چوبکیان
خدایگان بهار سیغ انداز کشور بساتین کوچیدند عشرت نوروزی با صحت دماغ و بهجت عید
سلطانی با سرشاری پیمانه و ایاغ در خطهٔ ساری با تمام رسید و لوای خسروی از بلدهٔ نشاط
خیز مزبوره بطرف چمنها نکه و علا بولاغ که بدامغان پیوسته است متحرک گردید و فصول ربیعی

دمیغی

وصیفی دران تنزّهات فرح بار بصید مرغان اولی اجنحه نمون و نخچیرهای جان شکار وحوش
اندام بسیار بسر رسید و از اخبار ملال انگیز که دران ییلاق بعرض خدیو آفاق رسید سانحه
سوخت بلده فاخرهٔ ساری بود **مجملی از ان مفصل اینکه** در شب سه شنبه دوازدهم شهر شوال
سال هزار و یکصد و نود و هشت در بلدهٔ ساری ارم سرشت که از حسن بنا رشک جمیع بلاد
هفت اقلیم بل غیرت افزای بهشت بود چنان آتش جهان سوز قیامت فیروزی در گرفت که
مناظره دلکشای بلند پایه که با منظرهٔ طاق پی پایهٔ چرخ برین جفت و همپایه و با ایوان
پلپایهٔ کیوان همسایه بود بخاک و چون سایه افتاده انهدام یافت **مساجد و معابد** که هر یک را
نمونهٔ کعبه میتوانست گفت و صدای تسبیح مسبّحان بیت المعمور دران میتوانست شنفت و الحق
با خوبی محرابش محراب ابروان خوبان زیبا منظر از طاق دلها افتاده بنظر نمی آمد و به
بیت الله قسم که همیشه سجده گاه مؤمنان و مصلای مسلمانان بود از لهبات آتش سوزان قایم
مقام آتشکدهٔ مغان گردید **و محافل** دلپذیر بی نظیری که دران ارباب ذوق و اصحاب
شوق در اثمار ماء الحیوة ابیات حالی حالتی و حیاتی و اشعار آبدار زلالی و سحابی تر زبان

بودند بسوز و که از نوعی و مقالات شرر ریز شعله خیز آذر در آتشپارهٔ طوفان و آتشخانه سند
ناطق و متکلم شدند **نظم** وکنّا باجتماع کالثریّا ؛ فصرنا الی الزمان بنات نعش **نظم**
ز زشت قضا اگر رسد تیر قدر ؛ دفعش نه زره کند نه جوشن نه سپر ؛ بزمی که بصورت ثریا دیدم
آخر چو بنات نعش شد زیر و زبر **صحایف و سرایف** مرقوم خامهٔ جواهر ریز یاقوت المستعصمی و احمد
التبریزی و مرقعات و قطعات خط میر عماد القزوینی و میر علی التبریزی و کتب اشعار و سفاین گوهر
بار نگاشتهٔ کلک شفیعا و درویش و سایر خطاطان نامدار دو دادین قلمزد استادان زردر
که کتاب دار خرد در کتابخانهٔ عالم امکان دیوان فلکی نجوم و شمسی آفتاب و شهابی شهاب و قطبی
قطبین و باکی سحاب و هلالی هلال و بدری بدر و سهامی تیر و قوسی قوس و سعدی برجیس و شعری
ماه و انوری مهر و شوقی سپهر و عنصری عناصر و تجلّی شعری و ضیائی بیضا و پرتوی انور و کوکب
و آتشی کرهٔ نار و شمالی و نسیمی نسایم بهار و طوفان بحر و موجی موج و دقیقی دقایق و نظیری نظرات
مسعود را نظیر آنها نمیدانست تمامی از قید هستی و شیرازهٔ وجود رستند و بدفتین جلدهای سوخته
تحریر احتراق و نیستی پیوستند **و اوراق** آسمان اساسی که آن برجیس سپهر مشتری بوده با آتش نیز

79

مهر و نقود سیمین کواکب متاع نفیس والا و کالای کار بالا میخرید آتش تافته فروخته و از کمخاب

تا دود مشعل تمام سوخته **و کاروانسراهای** عالی بنا که هر یک از حجرات دلنشین و غرفات رنگینش رشک

نگارخانهٔ چین و غیرت حجلات عروسان نازنین و اندوخته کاروان کاروان اقمشه و البسهٔ

گرانبها و مملو از بسته بستهٔ امتعهٔ چینی و ختنی و البسهٔ رومی و یمنی بود و فی الواقع اکنون زیبا زنبق

و حریر گل سرخ آتشین و شقایق و دارائی نیلوفری نیلوفر و مخمل گل مخملی و خارای قرمز گل

و قصب آبی سنبل در جنب آن تحایف با نمود نمود نمینمود و با اینکه نساج بهار عالم آرا در کارگاه

عنبر ابتار و پود قوای نامیه چندین هزار دیبای سر سبزه بافته هرگز چنان قماش و لباس

پرند التباس در روی زمین نیافته و هر که آن اجناس دیده در بازار امتیاز رخ از حریر نفیس

فرنگ و هندی تافته همه از اشتعال آن شعلهای جواله ناگاه تلف و تباه گردید **و ظروف**

خوش آب و رنگ که با خوبیش کاسه دیدهٔ خوبان پیاله چشم ختا چینی مو وار و بسی لطیفتر از

صحن سیمین سینهٔ سیمبران خلخ و بربر و رخسار خوبرویان خوش گل چگل و تتار بوده گویا بهرام

مانی رقم مریخ ورق نقره و طلای ماه و آفتاب را در جام لاجوردی سپهر آب کرده با قلم موی

مژگان زهره وران او این زنگین صورت فغفور و خاقان چین نقش نموده بود از سنگ
حادثهٔ چرخ زجاجی بیکظرف ست مهر سحث دل بیکطرفة العینی درست شکسته برطرف
و تلف شد شمعهای که ضیابخش محفل قدسیان و بزم افروز انجمن انس و جان بوده و قسم
بشمع رخسار گلعذار آتشین خو که جانهای مشتاقان بیتاب و توان پروانه سان سوخته
او و مقباس قلوب گرفتاران جگر سوخته افروختهٔ اوست که در جنب آن شموع شعل پر
فروغ مهر سپهر و عشر از چراغ روز و مصباح پرنور ماه کم نورتر از کرم شب تاب فروز مینمود
کان من احبها کافوراً از رشحهٔ قالبشان پیراهن و چشم مجلس و مجلسیان دهر تیره و تاریک از انها
روشن بود از آن اخگر و شرارهٔ جگرسوز شعله در یکسر تا پا بسر سوختند و جواهر آبدار و درر
شاهوار که هر دانه اش در درخشندگی و سنگین بهائی هم سنگ لآلی انجم و رشک افسر تاجداران
ایران و غیرت اکلیل سلاطین هند و روم بود و از عین تلؤلؤ با لؤلؤ غلطان صدف دیدهٔ
عاشقان پاک سیر و مرجان تر دریای نظر مردمان صفا پیشه پاکیزه گوهر همچشمی مینمود و فی
الواقع نه مروارید دندان دلبران و لعل نازنینان در رونق و صفا شبیه ایشان
میگردید

میکرویدند هرکوهرشب چراغ ماه والماس آتشی خوشاب آفتاب که در درج زمرد فام چرخ
درج است دربها وبها بانها میرسید مجموعاً ازنایره رشک کردون فیروزه کون حقه بازنیرنک
سازمرده وسوخته بی آب ورنک درمیزان سخن کی قدر وقیمت باخزف وشبه شبیه وهمسنک
کردیدند ونقود محمدی ونادری یعنی سیم وزری که درکامل عیاری رونق شکن بازار
زرجعفری بوده ودرچهارسوق شهرستان هفت اقلیم هشت باره بل نه باره ازززده دهی
وشش سری برتری وپنجه درپنجه طلای دست افشار کرده بادعوی مزیت وبهتری داشت
تماماً نقد ازفی الکیس دربوتهای صره وکورهای کیسه دوباره کدازشته چنان ازکیسها رفت
که ازان کنوز لحیرت کنج عروس وحسرت بخش کنج دقیانوس یکفلوس باقی نماند وآن
کسانی که ازوفور نعمت وسیری معده آزودرنهار تفتان کرم مهرو پنجه کش آفتاب راماننند
قرص سرو ماه طعام شب مانده ونان بیات درلسته دست رغبت بجانبش درازنمیکردند
هنکام چاشت مرغ دلها ازآتش حسرت بشامی کباب وجکرها ازنایره جانسوز غم پنهانی
چون شور شعله بیتاب کشت درانشب که روشنکر روز محشر ودرهرذره نارش آتش هفت

دوزخ مضمر بود از ناله تنگنای کودکان و بخاک طپیدن ناپدید و پایان ع شد وحشتی

که شور قیامت بکردار رفت یعنی از تاثیرات حرکات نجوم و گردش گردون ستمگر و اقتضای

قضا و قدر بکاشانه یکنفر آتش بخانه که در محله موسوم بدرخانه که در جنب دروازه هزار

جریب واقع بود آتش در افتاد و در دم آنچنان بادی آتش بنیاد و صرصری سموم نژاد وزیدن

و با آتش افروزی و خانمان سوزی دامن زدن گرفت که ابنیه و اثاث البیوت و خشک و تر

آن بوم و بر برابر ارم اثر زبر و زیر و زیر و زبر و نخل پر بر دولت بابر مردم بابر آنجای بر

و طایر عیش و زندگانی اهل آن کشور که بزرگ منشی و کوچک دلی و خفض جناح و غریب پروری

شیمه شان بود بی بال و پر و خلقش بجدی گرفتار چار موجه دریای آتش و محاط محیط نایره

سرکش گشتند که هشتاد تن از رجال و نسوان و دختران دوشیزه و پسران پاکیزه محترق آمد

نظم لیس البلیة فی مصرنا عجبا : ان السلامة فیها اعجب العجب عروسان آتشین

پیکری که هنوز در حجله آغوش دامادی کامیابی جا گرم نکرده بودند بر روی بستر خاکستر شدند

و نازنینان سیمبری که از سر ناز و نعم بعشاق مسکین طلای دست افشار میدادند از قلب

پیغ

بیغش ایشان زر تمام عیار میگرفتند در بوتهای نهالی و قالبهای قالی پاک بگداختند با وصف
وفور نقد جان و گرمی بازار گلرخان متاع حسن برشته بهیچوجه رونداشت و فتیله عنبر طرهٔ شمع رویان
مانند مشک سوخته یکسر موبو از خواجه سرایان سیاه سوخته زغال اخته فراوان گردید و از گداز
پیران کرانجان رموز عاشقی آموخته شیخ صنعا لرزان از مهمیز آتش تیز هر آب لاشه
آتشین سم و گرم عنان شد و هر فرس یکپا ایستاده یکران الحاصل در آن لیل از خروج مردم
پشمر و شور آن شهر آثار فزع اکبر و شور یوم نشور روشن بود و از نالهای یا کریه جفاهای دهر عقیم
پسی زنان ستردن را بجای یکفرزند چندین طفل اشک در دامن گلچین نگاه از گلزارهای
آن بلد بغیر از گل آتشین و گل نار نمیچید و زاهدان را بجای تعقیب صلوة سوای اللهم اعتقنا
من النار ورد زبان نبود جوانان عاشق پیشه که داغ عشق آتشین عذاران در دل سوخته
داشتند هنگام سوختن هر یک میگفتند بیت زین آتش دل در دل دلبر اثری نیست ∴ میسوزم
ازین داغ که او را خبری نیست ∴ و کباب شدگان شعلهٔ فراق زمان سوز و گداز در احتراق
میخواندند شعر کاشکه دایم هوس سوختن ما میکرد ∴ کاش می آمد و از دور تماشا میکرد ∴

شعلهٔ نالهٔ بیقدری اوجاقها از آتش افروزی دوران سیه کاسه باسمان کبود رفت و دود
آه دود مانها از کین زمانهٔ دون بچرخ غم اندوز رسید از حدت هوا و شدت گرما در حریف آذربار
که صفت آتشخانهٔ نوبهار درشت حریف تموز بروز و شدت با حور ظهور کرد القصه بکثلث از
شب مزبور گذشته و ثلث از شهر و ربع ساعت سوخت حمد مر خدای لامکانیرا که بقصور بیقصور
و مناظر خلد سرور مبارکهٔ شاهی کشور راه بنا فته آسیب نرسید اما نا دعای داعیان عبودیت
منش بگرد آن ابنیهٔ عالیه در منع دخول آن سپاه کرخو یعنی آن شعلهای سرکش حصین متین و سوری
دلکش و سبب رفع شورش سوزش آن دریای آتش شده محفوظ مانده یا بخت بلند و طالع همایون
آن خدیو سعادتمند در دفع آن گزند از غرفات سپهر پیوند عمارات الحضرة مینو مانند را در آتش
بجای سپند سوزانده هرچند که از حوادث آسمانی چشم زخمی ببلدهٔ مزبوره رسیده خاکش
وزان آتش بباد رفته پی آب و از چنان زلزله حادثه چنین معموره خراب شد ولیکن باز
باندک زمانی بمعماری حکم زرین و مهندسی امر متین اعلیحضرت خاقانی معمور و آباد و رشک
جمیع بلاد عالم ایجاد گردید و از وقایع غریبهٔ مضحکه آنکه مردی از غربای ظرافت پیشه ساری

میرزا

میرزا مهدی نام که از غوک نهایت نفرت و وحشت داشت بمرتبهٔ که با لتباس حل وزغ هرگز لباس
نمی پوشید و بمشابهت جامهٔ غوک پیراهن اخضر در بر کس نمی دید اگر در ساحل بحر ضفدع مرده
بنظرش می آمد باحتمال زنده بودنش خود را بدریا می افکند و اگر بر زیر بام نامش میشنید از
اضطراب خویشرا بزیر می انداخت از خوف چغز بدهان مار میشد و از بیم آن با اژدها در غار
عجب آنکه در خانه دریاچه پر آب داشت با آب نرفت و عجبتر آنکه زنش ستاره نام در میان دریاچه
بود پرورش آورده با چند نفر از زنان و کودکان همسایه بمنزل سید در زیر زمین خویشتن
در شده و در حقیقت بی چوبکاری منت تخته کش بپای خود بگور رفت و معبر و نقبه آنرا با لحاف
کهنه و پنبه نشیده که چون چخماق و پوده آتش در نهاد آنها بوده مسدود ساخت تا آنکه آتش از عمارت
بلحاف و پنبه رسید و حداد باد نیز در دم دمید بحدی که در یکدم دخان دود از نهاد کهین
و مهوش ایشان برآورد اللّهم اعتقنا و اعتقهم من نار الجحیم و ادخلنا و اسلکهم فی
جنات النّعیم از آنجا که آن محروق ستاره سوخته در قبح لقا و کرامت سیما اقبح و اکره از
وزغ بود بکنار رودهاچه رفته از جبن برگشت وزغا نزاع رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت

در بیان وقایع ئل مطابق سال هزار و صد و نود و نه هجری مصطفوی چون شهریار
مکلل اکلیل آفتاب جهانتاب را که در مرصع تاجی و ماه لوائی و همایون طالعی و روشن رائی
و تیغ زنی و نیزه گذاری و کرم عنانی و یکه سواری و بلند اختری و زرین سپری و فیروز بختی
و فیروزه تختی سرآمد صاحبکلاهان عالم امکان و شهرهٔ زمین و آسمانست از مهم سپه گردانی جنود
انجم و کشورستانی شهور بروج طبع مقدس کسالت و انزجار پذیرفته از گرد انگیزی مبادین
افلاک و خاک خیزی عراض خاک غبار زناک گردید لهذا برای بشاشت و راحت در بیست
هشتم ربیع الثانی بنهج اجمل و نقل و تحویل از حیاط حوت به محل حمل اتفاق افتاده در آن
منزل جا کرم نموده دارو گیتی فروز فرودین که فر همایونش شکوه افسر فریدون شکسته و سر
بلندی و دلاوری رویه سرو و صنوبر عالیجاهی سرداران کوه کزین لاله و رفیع جایگاهی
تیغ بندان گلبن و نصرت پیوندی علمداران اغصان و نشو و نمای دشت نشینان ریاحین
و آب و رنگ سر بستان و عیون و رونق زمان و زمین بطفیل و ترتیب ذات مبارک فیض
مشحون وجود میمون همایون اوست جلوهٔ ظهور فرموده با افواج انواع ریاحین و اجزای
اقسام

83

اقسام ازهار بگلگشت دار المرز حدایق و سیر مازندران بهشت نشان چمن و تفرج فرح آباد
گلشن و تماشای جویبار چشمه سار و دادن رخت هستی یکانه بهمن سمن تاب بخشی خواجه نشاط
حرکت و احیای اراضی موات کردی و لاله سنبل بعد از ناپینا کردن نرگس که نور چشم سلطان
کریم الطبع صادق القول زکی الذیل اردیبهشت و از پیش تا حشن او در انجمن چمن بسبب تهاجم لشکر
جرار مرداد خونخوار است ابو الفتح میتوان کفت با دعا صاحب خروجی لوای فتنه جوئی برافراشت
نشاط نوروزی در ساری به فیروزی دولت داد و از سرکار شاهی خلعتهای ملوکانه و سرخ و سفید
زر و سیم به اشیا روست رسید قهرمان مهر افسر درین سال مایل سفری نشدند و بمضمون شعر
الصبا گر بگذری بر ساحت مازندران ⁂ هر کجا پر سبزه بینی خیمه مازندران ⁂ شایق
شکار و تفرج لاله زار آمدند یا گردیدند جوش سبزه و گل و هجوم سه برکه و نرگس و سنبل و غلغل
بلبل و مینا و قلقل صراحی و مینا و رعنائی سرو و زیبائی تذرو و پیچ و خم طره بنفشه و نغوله
زلف عروسان و کبرائی حسن یوسف و عشرت دوام گل همیشه بهار دامن خاطر فایض الانوار
گردنه رای اشرف بران قرار گرفته که در آن سال بهر گل زمینی مانند خدیو بهار از لاله و گل

چادرهای رنگارنگ زده بنزهت اندوزی و کامیابی و تخمّر و شادمانی خوش گذرانی کنند

چون محمّد کریم خان زند از ترکتازی رایض قضا از سمند شد عنان حیات پیاده شده بر اسب

چوبین سست رفتار مرگ سوار گشت سران زندیّه را کف خنک خصومت گردیده مرکب معاندت

بر مملکت احوال یکدیگر بر انگیختند و جمعی کثیر خویشتن را از مرکوب هستی در انداختند اما کاریا

ن خشند علیمراد خان زند که یکی از یلان کریم خان و ربیب صادق خان برادر کریم خان

بود بدستیاری چوبک تقدیر و اعانت عصای قضا خود را در ان حیص و بیص از آن ورطهٔ پر

خطر و محشر پر حشر با چند نفر بدر برده از شیراز باصفهان رسانید و چون مردی چرب زبان

بود بردغن سخنان نرم چراغ مواعید و شمع تطمیع برای شریف و وضیع برافروخته زمرّهٔ ایلات

و جمهور حشام عراق را با خود سلک اتفاق و سمت وفاق داد و بازی بازی خودسازی کرد

بعد از سه سال بعزم تسخیر شیراز شتافت و بر تمامی مملکت جهان فسحت فارس دست یافت

و از بیرحمی ابو الفتح خان و سایر اولاد کریم خانرا کور کرده جمیع خزاین و دفاین و جواهر زواهر

و ذخایر بینظایر و مملوکهٔ مشار الیه و سایر اکابر و اصاغر زندیّه را که مالا یعدّ و لا یحصی

بود

بود مالک و متصرف گردید و از آنجا باصفهان برگشت و رفته رفته بعد از شش سال از
خیالات خام بآتش سودائی مفرط دماغ حلوای شاهی مقابله با حضرت ظل اللهی پختن گرفت
و عازم تسخیر مازندران گشت اول شیخ اویس خان ولد اکبر خود را با دوازده هزار کس بصوب
طهران مامور ساخت بعد از ورود فرقهٔ مزبوره بطهران محمد علی خان حاکم خار را خار حیرت
در زیر دم دماوندیان و سمنانیان از خار خار حیلت در دل و اثر بدمستی و ستم پدید آمده طریق
مراوده در بار شاهی را مسدود نموده راه تردد بسته مخالفین گشودند الواریه از مخالفت آنها با دولت
خلود مبانیه و موافقت با ایشان در نهانی اطمینان حاصل نموده از طهران بچمن لار خزیدند
دران هنگام هنگامه طلبان لاریجانی نیز از سلوک شاهراه اخلاص تقاعد ورزیده تمرد آغازیدند
و مآل احوال خود را بمیزان تدبر نسنجیده سنگ کجروشی بر ترازوی ناراستی نهادند خدیو مظفر
حاجی رضا خان دولوی قاجار را با فوجی از سپاه شان بایزد بتادیب آن گروه شیر دل مقرر
فرمودند و چون عساکر منصورهٔ ماموره بموجب حکم اعلی در لاریجان در محل موسوم بامیری
رسیدند شیخ اویس خان دو هزار نفر بمقابله ایشان سرانجام داد چون آغاز محاربه کردند

این [illegible] صحیح [illegible]

باندک کرّ و فرّی آن فئهٔ فراری و دو نفر سرکرده و پنجاه تن دیگر ازان دسته دستگیر مبارزان

مضمار خونخواری شدند شیخ اویس بعد از استماع وقوع این شکست دست افسوس بر دست زده

از چمن لار بدیار دماوند کشیده پانزده روز خودداری نمود تا علیمرادخان با لشکری کثیر

که مصداق لاخیر فی کثیر بود بطهران آمد شیخ اویس را از راه فیروزکوه و ویس مرادخان

پسرعم خود را از سمت نور و اسمعیل خان زند را از طرف دامغان و با هر یک فوجی گران بر سر

مازندران مامور ساخت دران بین بعضی از پیچقان دار المرزیه و نارستان آن دیار

که مانند خامه سر بر خط فرمان آن فرمانده قلمرو عالم داشتند دو زبان و با الطایفه یکزبان گشته

به حکم سرنوشت سالک طریق جبل مرکب ورد سیاهی شدند و در اظهار خصومت و معادات کردند

آنحضرت چون از مؤتمنان ولایت خیانت مشاهده نموده و رنارستی همکیرا با خود از چار جهت

یکجهت و درد و دلی یکدل نشناختند و در عارض شاهد معارضه با معاندین سخت و در چنین

صورت بهیچوجه رنگ وصرفه در درنگ و جنگ ندیده نفرمودند لهذا در نوزدهم شوال سنه

مذکوره رایت استبداد بجانب خیریت جوانب استراباد برافراختند الواریه چون عرصهٔ مازندرا

از بزدلان

از پردلان خالی و اماپای نااهل ولایت را معاند دولت لایزالی دیدند بجرات توسن اسب اندازی
تاختند و عقدهٔ کین از قلوب بددلیها گشوده دست بغارتگری گشادند خصوصاً در شهر آمل
و بارفروش داد سپاهیگری دادند بازار کالای گران بهای امنیّت از جور مخالفین کاسد
کاسد آمد و سوق تاراج از چهار سو رواج گرفت ابواب نهب و تعدّی باز و کوتاه خردان از دست
درازدستی دراز شد القصّه شیخ اویس وارد ساری گشت و بعد از چندی ظاهرخان نجّار را
با استعداد و اسباب جدال و اضداد بسمت استرآباد فرستاد ظاهرخان بعد از ورود بآن سر
زمین در ظاهر قلعه سنگری مستحکم بسته راه محاربه گشاد و هر روز جمعی از شهر برآمده بار دیگر
آن فرقه سرتیز دندان زده و خورده و کرّ و فرّی درخور رکیکی می نمودند تا آنکه ظاهرخانیه
پای بپای گیپش نهاده و شباشب بر فراز پشته که بقلعهٔ شهر تیررس بود برجی بنیاد کرده
جمعی از تفنگچیان را در آنجا نشانیدند خدیو بیهمال و خسرو بلند اقبال که مهر فلک دانائی و کوکب
عالم افروز برج قلعه ستانی و کشورگشائی اند فوجی از حشم انجم عدد و بهرام اندام زحل هیکل را
بر سر برج ایشان مامور ساختند دلیران سراپا شورش به مجرد ورود و یورش بر دو برج

وجود بعضی از حارسین ارواح خالی و برخی را از ضرب تفنگ و تنگنای آن بنا تبنگ آورده

بمدم امان طلبی و دستان افغان عجز نالی کردند و برج مزبور را بزور و آن محل را بغوغا و شور گرفتند

داور بی‌نظیر فوجی از تفنگچیان استراباد را که در کوه پلنگ و در بحر نهنگ و در بیشه شیر و در

ببر شیرگیر و در صحرا صرصر و در آتش سمندرند مقرّر فرمودند که راه امداد و آوردن سیورسات را

بجهة آن طایفه از سمت مازندران مسدود کنند حمزه سلطان نوکنده که با تیر و تفنگ در شب

تار چشم مور و پای زدی و سرکردهٔ تفنگچیان موصوفه بود از سمت اشرف راه بر ایشان برید

خدیو بیدار دل همه شب چون چشم روشنان بیدار و با خاصان و دیگر یکان مشغول سرکشی و سر

پرستی مستحفظین بروج و دروازها و حصار بوده خواب را به بخت دشمن و راحت را بخصم تن‌پرور

عهدشکن واده تا صبح بکار و بار کارزار اشتغال میفرمودند و از سوانح عظیمه اینکه در آن

ایّام که هر روز روش در سختی از یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه خبر میداد امّ مقدّسهٔ

آنحضرت که مادر زمانه سعادتمندی مانند آنفرزانه نزاده از سرای ثری بمنظر اعلا شتافت

و بحرم قدس راه یافت و بفاصله چند یوم دیگر برادر کوچک آن بزرگ مهدیقلی خان که

جوان

جوان رعنائی هیجده ساله و ماه رخش از احاطهٔ غبار خط هاله داشت نظم شد بقصر قاصرات
الطرف عین ؛ همدم و همراز خیرات حسان ؛ سرور خردمند زنده دل و در اطعام طعام و انعام
مالا کلام برای ختم کلام ملک علام و اعطای نقود بجهت ادای قضای صوم و صلوة ایشان بعلمای
اعلام عنایت دریغ نداشتند ولیکن با وصف آنکه محبت و شفقت فایقی با حضرت ملکه و ملک
زاده داشته بودند از مردی و غرور خصم تغیر را الشهر بند وجود راه ظهور ندادند بحال اول
همان در تدبیر تدمیر اعدا میکوشیدند نظم کوه غم بر دل نشست و آه سردی بر نخاست ؛ آسمانی
بر زمین افتاد و گردی بر نخاست ؛ ملخص داستان آنکه استرابادیه و ترکمانیه بحکم همایون الوائر
غیر محصور را چنان محصور ساختند که راه خروج و دخول و تحصیل ما یحتاج و ماکول بر ایشان
بسته شد و از گرسنگی از نعمت زندگی سیر گردیدند اگر احیانا نانی یک بیرون می آمد چنانکه تا چند
بود گرفتار ترک میشد و اگر ترک بود شکار استرابادی درنده تر از گرگ میگردید آخر از
شدت مرض مهلک جوع بجان آمده هر شب از هر طایفه چهار لنگ و هشت لنگ و غیره دسته دسته
و جوقه جوقه سنگر را شکسته لنگ لنگان بپای قلعه میشتافتند و بپای دیوار و جان پناه و سنگ

اندازاز سنگ انداز حوادث پناه میبردند و از قلعهٔ کیان آب و نانی بدست آورده از دست
موت قوی پنجه نجات میبافتند ظاهرخان چون باطن امور خود را مانند ظاهر کار خراب و مختل
و خویشتن را محاصره در وحل دید یارهٔ دم طاقتش بحسب ذخیرهٔ اضطراب و سررشتهٔ گسیخته با چند تن
از زنان افسار گسیختها از پاگاه سنگر گریخته سراسیمه راهی بغلط می پیمود تا در نزدیک گرگان طعمهٔ
گرگان گشت یعنی بدستهٔ از شیران بیشهٔ پیکار دچار شده گرفته بجانب شهرش کشانیدند و در
حضور خاقان کامکار کشانیشان کشانش بسیاست رسانیدند و بقیهٔ لشکر سنگر که
بده هزار میرسید متفرق شدند سوای معدودی که خود را نه زنده و نه مرده بعراق برده تمامی
سپاه اسیر ترکمان گشتند خوانین و سرکردگان آن دسته بکمند گرفتاری جنود شاهی در آمدند
حضرت ظل اللهی از مراحم ذاتیه و عواطف فطریه همگی را بتشریفات بخشایش که برای آرایش بر و دوش
حیات پیشگان فاخرترین لباس و زیباترین خلاع است مشرف فرمودند و در غرهٔ محرم سنهٔ
مذکوره از استراباد لوای توجه و رایت دولت را بصوب مازندران پرچم آراسته شد
و چون مهرعلیخان تنکچی زند و حاجی رضاخان فراهانی با هفتهزار کس در کرادوین اشرف

بودند

87

بودند آنحضرت یکی از گرفتاران استراباد را برای اعلام وقوع قضیهٔ ظاهرخان بجانب

ایشان مرخص فرمودند وخود با فوجی از سواران جانسپاران از دنبال محرک رایات ظفر

خصال گردیدند طایفه بعد از حصول اطلاع مصمم فرار شدند اما هنوز پای هیچیک برکاب نرسید

که سپاهیان سلطانی دست بشمشیر بر سر ایشان ریخته اکثر را بر توسن مرگ سوار کردند وتتمه را

اسیر ساخته بطرف ساری روانه شدند شیخ اویس از وقوع این واهن عظیم ترک بنه واغروق

واساس عظمت وولایت ستانی کرده پنجم محرم با پنجهزار کس که در نزد خود داشت بسمت طهران

عنان جنبان توسن گریز شد نواب همایون هشتم شهر مزبور وارد بلدهٔ فاخرهٔ ساری گردید

ودر انجام تدارکات سفر عراق وبذل اسب ویراق بقولان قزلباش وغلامان غلماق جد وجهد

مینمودند وچون سوادکوهیه که سرآمد کوه نشینان واهل رستاق مازندران بودند از پستی

طالع خود در ابقلهای کوهها بلند کشیده مانند کوه سنگ سرکشی بدامن بدکیشی وبدکنشی زخشند

وبا وصف تقاعد سابق حال باستغاثه واستیمان روی باستان کیوان پاسبان نیاوردند

آنحضرت که در نظر قدرتش هنگام دشمن گیری کوه ودشت مساوی وخلعت استیلا وتسلط

از جامه خانهٔ الطاف ازلی بر قامت استعداد فطرتش زیبنده و حاویست از عین مردمی و مروّت

و محض رعیّت پروری و فتوت این داعی دوام دولت قاهره را در آوردن معتبرین سواد کوهیّه

بخلوت خاص احضار فرمودند این بندهٔ مستهام وقت دولت فرجامی شرفیاب حضور ساطع النّور

آن آفتاب عطارد و دستور گردید که آن قبلهٔ عالم از ادای زیارت عاشورا فراغت حاصل

نمودند کمترین با احکام قضا استحکام بجانب معهود محکوم و مدت زمان ذهاب و ایاب بچهار روز

معلوم گردید از راه اینکه باران شدیدی که هر رشحه اش کوه را نرم و دریا را غرق عرق

شرم نمودی طوفان نوح را آب تشویر شست و شو دعوج بن عنق را اگر مسلمان میبود غسل

و وضو میداد متواتر و متقاطر بود و جادهٔ خیابان سواد کوه باندازه درّهای عظیم کوه

شکوه سمت انسداد یافت و از تهاجم ابر و غلغلهٔ رعد چشم و گوش از احساس افتاد برحمت

ما لا عین رأت و لا اذن سمعت خود را بمنزل زیراب رسانید و چون در مواضع فرقت

بکوه از شدّت برودت برف میبارید بمضمون آب دار فرّت من المطر الی المیزاب تبردستی

تعجیل خود را بدامنهٔ کوه رسانید و دامن کوه گرفته از آسیب چرخ روباه باز بمکان موسوم

بیشروره

بشیروره که سغناق سران ایشان بود گشایند هرچند لطفعلی بیگ داود که حاکم آنولایت بود
از بودن مهدی خان در دست علیمراد خان جرات آمدن نکرده ولیکن چند نفر از ریش سفیدان
دل سیاه و کدخدایان کد با نو صورت را مصحوب حقیر روانه دربار شهریار اردشیر شهیر کردانید
و متعهد خدمات و فرمایشات دیوان اعلا شد القصه علیمراد خان بعد از وقوف وقوع فتور
مذکور و فرار ولد مزبورش از دور اندیشی ها رستم خان زند را که از نزدیکان او بود با دو
هزار نفر برای محافظت راه و تشدید طریق سپاه شاهنشاه بجانب سواد کوه مامور نمود رستم خان
سیاه روز نیز که از حادثات چرخ کبود چهره زرد داشت با قشون ابوالجمعی خود وارد سرخه رباط
گردید اعلیحضرت خاقانی در ساری که مقر دولت شهریاری بود درنگ و جمعی از جوانان جری
و مردان لشکر را بسرکردگی جعفرقلی خان بگوشمال الطایفه تعیین و روانه بجانب آن سر
زمین فرمودند و در زیر آب تلاقی احزاب واقع شد و سلاح پیکار ریگار رفت هر خدنگ
که از شست دلیران دلنواز خسروی رها میشد از غایت دلچسپی از دل خصم فرمان دیشه چون
باده مژه شیرین میپرون نمیرفت و هر شمشیر سپهر تاب که از عزب پروری بسر کشی دشمن سرکش

رزنیام برمی آمد مانند خیال ابردی جانان از سرشان نمیگذشت امّا اگر از جانب عدا
آوازی برمیخاست کوه قوی کمر که یکی از شیع بندان شاهی بود جواب میداد و هر طلسمی که میشکفت
مثلث اثاس جادو کار رخ سوار که در رفع یلان جوشن پوش فدیو مربّع نشین سر برگرد
تمکین برقرار فرس میکردند باران باطل السّحر وی آب میشست بهرصورت از حرب
پهلوانان افراسیاب وضرب گرزگردان اسفندیاری رستم چون زال چرخ شکسته سرکلاه
کار خود گم کرده سررشتهٔ اختیار از گردش فلک عجوز پشت از کف داده پشت بمعرکه زده بهزیمت
بچرخ رفتند جمعی از آن دسته از دست این دسته از پا در آمدند از اینطرف تقی نام شاهکوهی
استرابادی که یکی از سرکردگان تفنگچی و مرد مبارز بود غلولهٔ تفنگی از قلّهٔ کوه موسوم بشاه
کوه که مسمّی مقطع الرأس بود بقلّه سرش رسیده بسر در آمد چون بعضی از سران سواد کوهیه
در طهران در دست علیمراد خان و بدین علّت برخی دیگر برای سپاهی لشکر همراه
رستم خان بودند خسرو ظفر مآل مقرّر داشتند که لشکریان شاهی سواد کوهیه را غارت
مال و دشت آنها را سپاهیان سنگدل کوهمال کنند و پی سپر یغما و دست فرسود تاراج سازند
لشکریان

89

لشکریان نیز همه جا بر اثر سپاهی مال چشم سفید سیاه کرده بدشت و کوه آن ولایت رفتند
و خانهای آن دودمان را از سیه گلیمی بجاروب کند و کوب برای پلاس انداختن از قالی
تا کوپ رفتند خصوصاً تیرهٔ ترکمانیه از لک دیک تا پک و اک هرچه دیدند بردند و از ایچاسیغی
پشم تا پینو باد بروت و از قورقی قرت تا قراقروت یعنی کشک بدست آورده آوردند صد
هزار مادیان و گاو و گوسفند زیاده از حد حصر امتعه و البسهٔ زر بافت و هر چند بتاراج رفت علیمراد خان
چون از سنوح این سوانح پی در پی فتور عظیم در کار بزرگی و کشورگیری در ارکان دولت و سروری
خویش معاینه دید از طهران بجانب اصفهان تکاور شتاب دیگران ایاب بهزار اضطراب برانگیخت
و بعلت افراط در شرب خمر و سفک دماء بیگناهان از زید و عمرو و ابتلای بمرض مهلک استسقای
لحمی در منزل مورچه خورت یکمنزلی اصفهان رخت روان از تخت روان به تخت خاکدان
کشید و از بی آرامی دنیا طلبی و زحمت مکتبی آرمید حضرت سکندر حشمت بعد از وفات
علیمراد خان عم اعیانی درویش الوارئیه را که بوده‌اند و در استراباد اسیر کمند سپاه فیروزمند
شده بودند در ساری مخلع و بولایاتشان مرخص گردانیده رایات ظفر نشان را بصوب

عراق پرچم اهتزاز و توسن کیهان سیر را جلوهٔ تک و تاز داده و دوران را مضرب اوتاد شوکت
شوکت بنیاد و محل اوتراق اردوی لشکر انجم اعداد گردانیدند در بیان توجه رایات خسروی
بصوب صفاهان و وقایع سنه ییلان ئیل هزار و دویست هجری در زمانی که خسرو کیخسرو روزی کسری
علم به بختیاری طالع و مبارکی قدم پا بر سریر جم که بر ایوان طارم ارم گسترده بود نهاده و بر متکای
مرصع منکوله که لالهٔ باغ بهشت ز سلالهٔ گیسوی غلمان حور سرشت رونمای کلاله ارش نشدی
و تکمهٔ نور یعنی گوی گریبان حور بهای تماشای قبهٔ آن منکولهٔ دولت و لاله نکشتی بر زینت فزای
انجمن دوران پشت داده مانند گل شکفته مزاج و طبیعت صحت امتزاج داشت خدیو خورشید
بعد از انقضای هفت ساعت و پنج دقیقه از روز پنجشنبه هشتم جمادی الاولی با چهرهٔ عالم افروز به بیت
الشرف توجه فرمود و طبایع موجودات و امزجهٔ مرکبات را با انبساط و شادمانی آورد
صفاهان چمن که در دست عسکران مرداری بود منتزع گشته بتصرف خدیو ربیع فرخ پی آمد
و آتشگاه گلشن که در حوزهٔ تملیک زند لافان زاغ و زغن شباط و تیر قرار داشت از ظهور
سپاه قزلباش گلهای محمدی و خیمه نشینان شیرین شیوهٔ لیلی لاله آتشکدهٔ نوبهار و صحرای

زمن وقبلهٔ حی گردید **بیت** به لاله ز فردوس جام آمده :: ز رضوان بگلشن سلام آمده :: شده
جلوه گر نازنینان باغ :: رخ آراسته هر یک چون چراغ :: شده مشکبو غنچه در زیر پوست
چه تعویذ مشکین ببازوی دوست :: برون کرده سوسن زبان خموش :: همیکرد هر دم قفاصافی
هنوش :: هوا ابر بر سبزه میریخت سیم :: مراغه همیکرد بر گل نسیم :: ببر چشمه منقار بط ابگیر :: چو
مقراض زرین بقطع حریر :: بهر شاخ مرغ ارغنون ساخته :: بهر نغمه گلبن سر انداخته :: غزل
خوان بلبل صبح خیز :: تمنای میخوارگان کرده تیز :: شهنشه در آرایش روزگار :: فزوده
بهار دگر بر بهار :: پس از نوشانیدن اقسام شیرینی و مشروبات و پوشانیدن خلعتهای
زیبا و سقرلات بر زمرهٔ ارباب جاه و نقبای سپاه از زور آیین موکب والا ارا نهضت
دلارا بجانب دار السلطنهٔ اصفهان شد چون علیمراد خان را که بعد از ارتحال کریم خان
فرد اکمل زمرهٔ زندیه بود طومار هوس تخت نشینی و تاج نشانی و کشورگیری و باج ستانی طی
و بهار رنو دخزان شوکتش درین سبز باغ از تند باد میر دولتی دی دسمند زرین رکابش
بلتیغ مکافات قطع صله رحم ارحام و عقوق حقوق نان و نمک کریم خان که مربی سلسلهٔ زندیه و رب

النوع طایفهٔ الواریّه بودی و عاقبت الامر خسران و خذلان حاصل ایّام وی شد جعفر خان
زند که برادرزادهٔ کریم خان و برادر مادری علیمراد خان مشارالیه بود و از بد رفتاری
و سوء سلوکش در دهات ولایات خمسه بابلوک بلوک سوکوری سلوک میکرد و باسلوب
الاختیاری یعنی بحال زار زیست و رفتار مینمود و با جمعی از طوایف مختلفه باصفهان آمد و بدستگاه
سروری علیمراد خان که بعد از مردن کریم خان و برطرف شدن بزرگان زند دست بدست
بدستش رسیده بود ید تطاول و دست تبذیر دراز نمود و از انجام اسباب سلطنت و انعقاد
سلک جمعیّت از عراقیّان و الواریّه و غیره فرمانروائی و هوس مملکت گشائی کرده چند روزی
سریر استقلال و مسند دولت سریع الزّوال نشست چنانچه از صراحی صبح سرشار جناب صباحی
صهبای این تاریخ که صبوحی کشان مصطبهٔ فصاحت را ساقی صحیح است در پر شدن
پیمانهٔ عمر علیمراد خان و بگردش آمدن جام دوران جعفر خان بطریق اخراج و ادخال
ترشّح نمود که تاریخ: نوشت کلک صباحی برای تاریخش: علیمراد برون شد نشست جعفر خان
خدیو ملک گرا در روز پنجشبه چهارم جمدی الاولی سنه مذکوره که فصل خریف اجلال اعدا

ادوم

در موسم ربیع اقبال خسرو جهانگشا بود از زور این اعلای لوای تسخیر ممالک دلکش صفهان
نمود و هشت یوم چمن جنت وطن اولکای ری مضرب خیام ظفر ارتسام سکندر مقام شهریار
چون جمشید کی بود از آنجا بزرند ساوه توجه فرمودند سران طایفه خلج با خلجیان و جماعت
بیات با جمعیتشان تلثیم عتبهٔ نصرت نمون نموده با اسلحهٔ ارادت و چاکری سر و بر آراسته
مستعد خدمتگذاری آمدند در محل مزبور عرضه داشت شد که لطف خان زند از طرف جعفرخان
ببلدهٔ قم آمده دبدبهٔ غرور بظهور میرساند جناب ثریا منزلت از ساوه حرکت و بقم وارد
و در خارج حصار و نزدیک جدار جلوه نمای رایات اقتدار و شقه گشای اعلام نصرت
اشتهار شدند و بمقالید تفنگ و تیر و شل و شمشیر ابواب مخاصمه مفتوح ساختند الواریه نیز
تیغهای تند در کف به تیزدستی پا بمقابله و ستیز نهاده بزدن و خوردن فریاد و زخم متلاشی
شدند دستهٔ کینه جویان ترک ترک خود داری کرده بدستی سنان با آن دسته دو دسته چوب
مینمودند تا چند تن از آنها را کشته و جمعیرا دستگیر کردند تتمهٔ آن طایفه با درونی چون بیرون
خویش مجروح و ریش راه قلعه پیش گرفته بزاری حصاری شدند حکم قضا مثال و امر قدر

امتثال عزّ صدور یافت که پیادگان سواره انداز و سوارهای پیاده که از بیورش یا بحیل
و عمل دیگر بگرفتن قلعه اهتمام نمایند واگر بسبب تجاوز از حکم شاهی روسیاهی کنند بروج سرهای
ایشان از قلعهٔ ابدان جدا و سوار بارهٔ فنا خواهند گردید پس دوستان جان سپار دشمن
گیر و دلیران خصم افکن فرمان پذیر پذیرای فرمان خدیو بی‌نظیر گشته در شب دوشنبه چهاردهم
ماه با تفنگهای فتیله افروخته مانند تیر هوائی بر دیوار قلعه صعود و از بالا چون صاعقه بدرون
حصار نزول کردند و چون سوارهای بیرون غلغلهٔ عالم سوزان بنیاد نمودند محصورین
بارک هزیمت عزیمت کرده بنیاد فرار شتافتند و مخموران میکدهٔ فساد که بادهٔ اقامت
از قمقمهٔ و قرابهٔ قم میکشیدند شیشهٔ رنگشان از چخماق تفنگ سیه مستان می خون آشامی
بسنگ آمده تا اصفهان تکیه بر قفا و نظر بهمراهان در قفا نکرده شکستی شایسته خوردند بندگان
والا چندی مهمّات آنجا را در انتظام داده در پانزدهم جمیدی الثّانیه لوای توجّه بسمت
کاشان متحرّک ساختند در قریهٔ ساروق بوقچهٔ نزول کشوده بلباس اقامت درآمدند
علیخان افشار و خوانین قراگوزلو با دستهای خود در کمال آراستگی در بنمنزل باردوی

معلّی و معسکر لشکر والا شرف الحاق پذیرفتند و در مکان مذکور معروض نواب ستّه سنیّه نواب
اقدس گردید که جعفر خان با وصف تنبیه تنبیهی که نجف خان سردارش در قم اتفاق افتاد
هنوز از آشفته دماغی سر بزرگی و سودای هوس گردنفرازی بر نیامده احمد خان ولد آزاد خان
افغان و تقی خان زند را دلیرانه به مجادله بکاشان فرستاد و آن حضرت دفع آن مادّه را
از همه مهام اهم و از جمیع لوازم الزم دانسته با سپاهیان نصرت نشان ببروقت ایشان
علم عزیمت را پرچم افشان کردند بعد از تعیین مکانی که قابل جدال و کین بود با اشهب
گران رکاب سبک عنان برآمدند بیت تبارک الله ازان اشهب سبک جولان ؛
که دام کرده ز رو برق گرم رفتاری ؛ چنان بپویه شتابان که از شکنج کمند ؛ جهد رمیده
غزالی پس از گرفتاری ؛ جهنده همچو نسیم و نسیم نوروزی ؛ رونده همچو سحاب و سحاب آزاری
سوی فراز شتابد چو تندرو صرصر ؛ که نشیب گراید چو سیل کهساری ؛ که قرار چو کوهی بود
با وقارش ؛ که گذار چو کبک بود بهمواری ؛ پس بتصفیهٔ صفوف جلادت اثر و تسویهٔ الوف
نامور و تعبیهٔ عساکر فیروزی لباس و ترتیب سپاه نصرت اساس پرداختند میمنه را

لشکر آرای راست چپ با عضد برادران کامکار جعفرقلی خان و علی قلی خان آراسته و میسره

برای جب دادن خصم و تدبیر کارزار بوجود خوانین قاجار پیراسته قلب سپاه را از جگرداری و توجه

ذات گزیده میمون و وجود حمیده همایون قوی دل ساخته آغاز رزم کردند نقاره چیان بکوفتن

کوس کوشیدند مستعدان نبرد و طرید رخصت طرید و نبرد یافتند قادراندازان قاهره قوی

بازو و تفنگچیان تفته درون آتش ریز شعله خوار بغرهٔ جزایر و تفنگ باواز بلند صدای غمفزای

مرگ گرم بانگ زده سر و روی اجل رسیده در دادند زنبورک گل سرخ گلولهٔ زنبورک اجساد

آن قوم حسد را خانهٔ زنبور ساخت و تیر کمانداران خسرو آفاق در آماج معرکه بنشانهٔ

ابدان اعدا آمدن فاق خود را گرفته بر آن نشست و زه شنید سرهای روسای کله خشک که جز

باد تن پروری در دماغ نداشتند بر روی دریای خون حباب بودند و ناوک آتشین پیکان

گرم رو در مغز دلهای سوخته سیخ کباب از گرز آهنین گردان بلاگردان فولاد مشت سپر

بدوشان بدخواه را سر بگریبان نخستی مانند لاک پشت فرو رفت دیدن کشتگان میزبان

سراپا زبان از زخمها دهان گشاده بر دست و بازوی با نیروی شمشیرزنان آفرین گفت

رزه همه تن چشم گردیده و در بغلشها خون گریست و جز قلیچاق از پا فتاده آن دسته را دست نگرفت
دغیر مغفر بر سر مقتولین کسی نماید از چار جانب اگر جانب دار و هوا خواهی مشاهده میشد مرچهار آینه
آینه و سپر بود و از شش جهت چنانچه سرپرست و دلسوزی کمان میرفت یقین که شش پر خدنگ
آتشین پیکان سه پر از ضرب دست مردان مزبرن زن و تفنگچیان مردافکن شیون الامان
تا جزایر خالدات رسید و مدت گیر و دار تقریبا تا چهار ساعت کشید هنگامی که کلبانگ محمدی از دن
ظفر کوشزد لشکریان خدیو عصر شد شاهد فتح مانند مهر درخشنده در آن سر زمین از آسمان اقبال
چهره افروز بر زر گشته زمان زوال کوکب دولت خصم از دست رفته آمد یعنی چون اعادی صورت
مطلوب را بر وجه مقصود ندیدند در عین سختی پا بست گرده عنان ثبات عیان از دست دادند
و از گرد نفرازی سر در زدیده رو بوادی شکست نهادند تقی خان زند سرکرده با آنکه در سالی
که حضرت خاقانی از شیراز آمده بطهران از نزول علم افراز شد و مومی الیه بامر کریم خان در
ساحات صفحات مملکت ری سردار بود بدست چاکران خسرو منصور پای دار رفت و دکنک
داران خدیو آفاق بوزش گماق کوفتند و فراشان سرکار شاهی از ضرب فریادش بفلک

رسانیدند چنانچه قبل ازین پذیرای تبیین شد باز نتیجه حاصل نکرده در مقابل سپاه قاآنی
اظهار پهلوانی میکرد و درین دعوا گرفتار گشته بمدلول من خرج عن ظله فدمه هدر کشته گردید
و احمد خان افغان از بیم آنکه لشکریان دور از خانمان افغان کنان از عقبش خواهند رفت العود
احمد برگشت عنان عزیمت را بجانب هزیمت منعطف و احمد لاینصرف باضافهٔ علل مذکوره منصرف
گردید جمعی از آن گروه اسیر و غنیمت و اموال بسیار حاصل لشکریان گشت پس خسرو خصم شکن از اشعهٔ
آفتاب تاب ماه رایت بصوب ساحات صفاهان پرتو افکن گردید در دهکدهٔ سه من اعمال نطنز
معروض آستان سپهر رفعت شد که جعفر خان زند بعد از تحقق صدور این امر و حصول علم فاحش
در مضارهٔ این مضاره بسرمایهٔ سکون را از پای بهزیمت بر آن داده جمیع اموال و خواسته
و اسباب سلطنت را که وجود شخص ابهت و مناعت و شهامت بآنها آراسته است باصفهان گذاشته
با معدودی از مقربان بصوب شیراز فرار نمود حضرت ظل اللهی جمعی از معتمدین را از منزل گذشته
برای ضبط اموالش نامزد فرمودند و عقاب علم بهوای صید عدو از عقب ببال پرچم پرواز اهتزاز
یافت پس آن فریدون فر با سپاه سلمی و توری و شکوه شیده و شاپوری و آرایش اردشیری

دالسال

و اساس اسکندری و دبدبهٔ دارائی و لوای لهراسپی و کورکای گشتاسپی و طنطنهٔ طوسی و کوس
کاوسی و کوکبهٔ کهارکشانی و نوید نوشیروانی و فر فرخ زادی و شوکت کیقبادی دار السلطنهٔ اصفهان را
مطرح لمعات چتر شاهی و سایه نشین شادروان اعلیحضرت ظل اللهی ساختند حکام و حکما
و علما و شرفا و ظرفا و وضیع و منیع و راعی و رفیع و مطاع و عامهٔ امم و کافهٔ سکنهٔ آن کشور
خرم تبارک الله کویان تبارک ادب قدم فرسای طریق استقبال گردیده بتشریف التفات خدیوی
استسعاد یافتند و از حصول این دولت دل آویز و بشاشت بشارت این فتح فتوح آمیز همگی
بنای عشرت بنیاد کرده داد انبساط دادند خدیو خسرو جاه چند روز به تقویت امور سپاه پرداخته حشم
تماشیان در سان دیده قامت حال سران لشکر و سروران عسکر را به تشریفات انعام و تحایف
اکرام آرایش دیگر و زینت درخور احسان فرمودند و عطای نقود و اقمشه که از یکصد هزار تومان
متجاوز بوده بحیطهٔ ضبط و حوزهٔ تصرف امنای دولت والا در آمده بود در عوض جوایز و صلات
جایز شمرده بجمهور جیوش مبذول داشته شد حکام رعیت ساز و متصدیان محل خانه برانداز
که در هر محل و ولایات عراق بودند بتوقیر و تحمل و تغییر و تبدیل سلوک سلوک نمودند با قرخان

خراسکانی اصفهانی حاکم سابق را که شخص متشخص و مرد متعین بود کماکان بایالت اصفهان مامور
و مباهی گردانیدند و چهل یوم آن خاک پاک محل اضافهٔ انوار آفتاب نمود آن خورشید فلک
اجلال بود و چون دران اوان شاهزادهٔ اعظم در مازندران صاحبکار و فرمانروا و مسوّد این
اوراق در خدمت ذیشان ایشان بود حسب الامر در جواب منشور فتح این عریضه تهنیت
آمیز بدرگاه عالمیان پناه نوشته شد صورت عریضه عریضه داشت کمترین بندگان بموقف
عرض شرفیافتگان خدمت شاهی و مقربان بساط حضرت ظل اللهی میرساند که زینت رایات
ظفر و آرایش اعلام نصرت اثر اعلی طغرای کشورگشای دلپذیر و منشور مهر آثار ملک آرای
عالمگیر که باعلام انهزام اعدای غدّار و انهدام اساس استقلال طایفهٔ الوار و قتیل گشتن
جمعی از رؤسای زند و ذلیل شدن اعزّه و اجلّهٔ قبیلهٔ مافی و جلیله وند و افغان افغان
از بیم سپاهیان قزلباش و گریختن از بیم سپاهیان قزلباش و گریختن احمد آزاد از جیوش
حق نیوش دین تلاش و تقریر اهل کینه و فساد و تسخیر کشور بیقرینه دار السلطنه اصفهان و سایر
ممالک عراق از یمن مکرمت خاقانی و مصدر مرحمت سلطانی بافتخار بندهٔ امیدوار ارزانید

حصول

حصول این دولت گردون مدار غرهٔ صدار یافته بود در ساعتی نازل السرور همگای کامل الحبور
شرف صدور بخشید والحق اکلیل فرق عزت و اعتبار و تمیمهٔ بازوی اعتضاد و استظهار گردید هر الفش
خنجریست سینه شکاف دشمنان و از هر حرف نون نصرت نمونش آیهٔ نصر من الله عیان هر حرف
همیش در محفل میمون شادکامی زرمیناست و حاصل مضامین فقرات معجز آیاتش انا فتحنا
لک فتحا مبینا هر طایش باوطان طبایع مطیعین دولت ابد طراز طنین افکن و طنطنه پردازش
دهر داردش بکشور وجود معاندین و ساحت مواد زلزله انگیز و ولوله انداز بنه الحمد تاییدات
سلطان لم یزل ولایزال و اعانت بخت و اقبال ابد منوال مصقل مساعی خوانین قاجار ذوی
الاقتدار و سرکردگان اتراک نامدار و پلنگان جبال و هزبران آجام شیر دلی و قتال
آیینهٔ جهان نمای عرصه عراق از غبار تیرهٔ وجود گرد انگیز مفسدین پاک و مصفی و از اظهار
لوازم مردی و خدمتگذاری و ادای مراسم اطاعت و فرمان برداری بمضمون والذین آمنوا
وعملوا الصالحات و آمنوا بما نزل علی محمد و هو الحق من ربهم قامت هستی خود را بتشریف
نوازشات گوناگون شایسته و متحلی گردانیدند و فی الواقع این فتح نمایان از مدلول و الله

یؤید بنصره من یشاء پیرایه بخش بر دوش شواهد اعلام نصرت نشان و از تعزز حضرت ظل الهی

و از آل جعفرخان منهیان غیبی و سروش لاریبی را که کریمه تعز من تشاء و تذل من تشاء

ورد زبان گشت امید که به نیروی بازوی قاید توفیق داور دادگر و طالع فیروزی مطالع نصرت

اثر عنقریب جمیع ممالک هفت کشور مسخر و اعادی گرسنه چشم که چشم داشت کرده نانی چون حلقه

در در بدر بوده بیت ز تیغت دشمن دین را خطر باد ✻ ترا بر دشمنان فتح و ظفر باد بمحمد و آله الامجاد

در بیان طغیان طایفه بختیاری و توجه رایات نصرت طراز بعزم تنبیه ایشان بجانب

عسکران در اوان استقرار اردوی همایون در صفهان معروض واقفان موقف

حضور مقدس گردید که ایلات بختیاری و سایر کوه نشینان فراهان و کلپایگان از پریشان

خیالی یکجهت جمع شده و تیغهای ستیزه را بفسان فساد و فسون تیز کرده بچمن کین آمدند

آنحضرت را از غضب چهره مبارک چون مهر بر افروخته بسوزاندن آن خس و خاشاک که خار

راه و از خشک مغزی مانع همه ترحم سلطان نیکخواه بودند مصمم گشته با آتش هندی دریای

لشکر قزلباش را اصفهان شورش جنبش داده از شرر انگیزی شعلهای سرکش یعنی مراکب گرم

جولان

جولان برق عنان تا محل نزول بارگاه عزوجاه که موسوم بالشگاه بود هر قدمی آتشکده نوبهار

روشن و عیان ساختند و در منزل مجدآباد بذروهٔ عرض خدیو زمان رسید که خیل خصم از ضرب توپچی

اجل و بساقچی مرگ دوان دوان بمقتل خویش که قریهٔ عسکران و از نواحی بلوک کرونست

آمده باظهار حیات حرکات میکنند آنجناب باقبال ابدی و اجلال سرمدی و سطوت حسنی و جرأت

حسینی موکب منصور را بقریهٔ محمدی که تا محل ایراق آنگروه یکفرسنگ مسافت داشت متوجه

ساختند و خیام توقف در آنجا برافراختند روز دیگر که پادشاه انجم سپاه آفتاب با تیغ پرجلای

انوار و نیزهٔ آتشین خط شعاع بتوسن پی آرام سپهر برآمده قصد اطلات کوه نشین کواکب و ارادهٔ

قتل راهزنان کاروانکش نموده سرور اسفندیار افسر رستمانه بر سمند رخش پیکر نشست و بمیدان نبرد

آمده اقامت و عرصهٔ رزم را نمونهٔ عرصهٔ قیامت نمودند آن طایفه نیز پای ستیز پیش و هر یک از

پیشدستی دستی بر بالای قاتل خویش نهادند خدیو شرق و غرب یلان نزاع الحرب و مردان نزاع الجدال

و ضرب حکم فرمودند مبارزان از سر گذشته و شجاعان غرق آهن و فولاد گشته به پشت

گرمی جنود اقبال خسرو جمشید جلال با هزار شوق پا بمعرکهٔ قتال نهاده رو بخصومت و جدال

آوردند بیت صف نیزه داران‌ش از هر طرف : چو مژگان زده گرد هر دیده صف : سوی آسمان

نیزه‌ها را هجوم : ملکو نیزه مژگان چشم نجوم : چو مژگان یار از دو صف بیدرنگ : همه چشم و دل

بسته در کار جنگ : پس تفنگچیان آتش نفس شعله خوی اژدها خروش تفنگهای ارقم نمون افعی مثال را

که مانند مار ضحاک بر سر دوش داشتند تا بخصم افکنی لبیبه کشیده دوش بدوش نشستند از ضرب

گلوله که بقالب اعدا میرفت پس از ایشان از جای برخاستند ع هی هی چه نشستنی چه برخاستنی

از تاب گلوله توپ شبهای تب دشمن را تب آمد و از برق سپرهای زرین چون آفتاب روز

خصم تیره ایام را شب نظم ز برق تفنگها در آن مرز و بوم : نسیم آنچنان یافت طبع سموم : که چون

از کمان تیر رفتی بدر : شدی چون سحاب از هوا شعله در : شمشیر بران سرباری رؤس را

از بار گران هستی آن تن پروران برداشت و رمح سنان قدر سرهای اعدا را سرافکنده بلند

گردانید نظم چه سرها که بر نیزه ماوا گرفت : چه شبها که منزل بصحرا گرفت : سر گشته بر نیزه

دانی چرا است : علم شد که تلبیسش در کجاست : از آمد کار در عین گیر و دار ر آمد که قریب

بهزار نفر از طایفه بختیاری مابدا آن گروه به محاذات اردوی سپهر شکوه رفته در کمین

فرصت اند

فرصت اند خسرو ظفرقرار از همعنی غبار اندیشه بدامن پاک ضمیر نشسته بمفاد ع گرد
کله توتیای چشم گرگ ؛ گرد انگیزی آن خاک را نیز سرمهٔ دیدهٔ نصرت دانسته جعفرقلی خان
برادر را با فوجی از رزمجویان مداملو بدفع ایشان نامزد ساخته خود با کنار دستهٔ متقابل
و جتوار فوج متواج حمله آور شدند از حملهٔ مهیب زهره شکاف و صدمهٔ نهیب خدیو پردل
عرصهٔ مصاف لوای خصم که در میدان مجادله قد استادگی و ثبات قدم علم کرده بود
نگونسار گردیده بعضی از ایشان مقتول و برخی گرفتار و پارهٔ مجروح و فوجی سالک
منهج هزیمت و فرار گشتند بیت یک حملهٔ آتش دشمن پی ادب ؛ امان دیده کز حمله روز شب ؛
فراریان چون طایر تیر خورده و نخجیر بزخمی آزرده با عجز نالی و شکسته بالی بجناح تعجیل خود را با آشیان
سنگر رسانیده سر خود داری بزیر پر تحصن فرو بردند سلطان سنقر سطوت طغرل
هیبت علیقلی خان و علی خان افشار را با جمعی از یلان شنقار شکار بمقابل مفر و محاذی
مقر آن دوران بدام افتاده بتوقف و استقرار حکم فرموده مقرر نمودند که مترصد و با خبر
باشند که آن شکارهای رم خورده تا سر از آشیان مامن خود برارند ایشان مانند چرخ چنگ

دیده یا عقاب عقاب جرع کشیده از نشیمن خویش تیز پرانه بال صید اندازی کشاینده و نهار را

نخجیر نمایند و چنانچه طیغون دور انداز تفنگ یا شهباز بلند پرواز خدنگ بیچاره ها کنند بحکم

تفنگچی آقاسی غضب شاهی وامر قورچی سخط ظل اللهی نشانهٔ تیر مصادره ساخته در توکلخانهٔ عقوبت

و باز خواست پر و بال بلند پروازی ایشان خواهد ریخت و شیران بقیهٔ لشکر و گرگان تتمهٔ عسکر

اگر آن رمه را یکسر دمه و دمدمه از جا بر نیایند و گذارند که احدی بحیلهٔ روبهی از تلهٔ یاکیبز

رزان کله بجهد باشارهٔ خدیو هنر بر هیبت فرشان ببر خصلت کرگدن رویت تمامی را با خرس در

جوال کرده گربه در شلوار خواهند ریخت محصورین چون دست تدبیر را از ذیل نجات

و چاره از چار جانب کوتاه و روز خود را از دود توپ و تفنگ و گرد و غبار عرصهٔ جنگ سیاه

دیدند سوران ایشان که بچهار هزار میرسید اول و هله علی الغفله این المفر گویان از مقر

خویش پا کشیده دامن کوهی که در جنب لشکر واقع بود گرفته راه فرار سپردند سرداران

نامدار سلحشور بحفظ دولت دل آویز سلسپه سپردند تا بعین را از یکجهتی لشش جهت

انتها هجوم آورساختند و بدشمن کشیشی پرداختند **بیت** شدند آب و آتش مقابل بهم: رسیدند

مقتول

مقتول قاتل بهم ؛ پس آنکه یلان مرکب انگیختند ؛ چو صفهای مژگان ریختند ؛ دران معرکهٔ پرجوش
تفنگ از خروش لحظهٔ خاموش نگشت و نیزه در خصم آزاری کوتاهی ننموده سرفراز گردید یعنی در زمین
رزمگه که از سبزهٔ خنجر و سه برگهٔ سپر و لاله کلاهخود و غنچهای سرهای بریده و جویبار جوهای خون
و صنوبرهای قدهای جوانان افتاده گلشنی است سنان **نظم** افراختهٔ همچو سرو قامت ؛ و زهر طرف
ازو قیامت ؛ کمند از بستن دشمن سر نه پیچید و شمشیر سراپا خم در سرافشانی خم بابرو نداد و خدنگ
جگردوز یعنی خصم انداز زیرا بمخالف در کمال موافقت دلنشین ساخت خنجر از فرط تلاش کنجکاوی
سینه و بغل از کمر افتاد و عمود در سرزنش و سرکوبی گردنکشان سرموئی تقصیر و تعمد نکرد و ضرب زدن
در مرد افکنی ضرب المثل گشت **القصه** هر یکی از تهمتن نشان چندین تن کشته و هر سری از اعدای
سرگشته صاحب چندین سرگشته **نظم** ز بس بر شد و ریخت از خشم و کین ؛ غبار از زمین و عرق
از جبین ؛ بیکدم ازان خیل محشر شکوه ؛ زمین گشت دریا هوا گشت کوه ؛ بهم آن دو لشکر
در آویختند ؛ همی خوی فشاندند و خون ریختند ؛ ابدال خان بختیاری با چند نفر روسای آن طایفه را
که همه آن فتنه را فروزینه و دامن زن آتش پرشرارهٔ آنهمه شرارت و کینه بودند با بر و الا آتش

آبدار تیغ در گرفته سر گرفته مقارن حصول این نصرت و وقوع این یاسا و سیاست به پیشگاه حضور

آفتاب نور مذکور روشن شد که جعفرقلی خان نیز دستهٔ لبوکاه را چون دستهٔ کاه بباد حمله از جا برکنده

خرمن عمر اکثری از زبان قوم گندم نمای جو فروش را که جز بند بجا چپا مانند کاه و کاری بر دوش بدسشند

بهوای پراکندگی دادند بعد از آن موکب مقدس رایات ظفر پرور را از آنجا تحریک و چمن

کئیز را مطرح شعشعهٔ ماهچهٔ اعلام ظفر نظام گردانیدند و عموم غازیان را بغارت و جمع رمه و چپاول

بختیاری اشارت دادند لشکریان یغما پیشه و سپاهیان تاراج اندیشه که همواره سوار جیاد

جلادت و جولانگر میدان جرات بوده برای تاختن مهیا شدند و شب و روز بجهت بردن

سرمایهٔ حیات عدوی بد مست سر بر کف دست سینه سپر ساخته جان میباختند به حکم همایون

بکوهستانات و سقنانات آن طایفه بر آمده تمام جبال را بجستجو فرو گرفتند و در هر غول اگر

آدم در غول بود و در دامن هر سنگ اگر غول و اگر پول دیدند بعلاوهٔ قماشهای نایاب بحساب

و قریب بهشتاد هزار راس اغنام و دواب گرفته باردوی والا برگشتند ما بازار تاراج از ترکتازی

بحدی رواج بود که هر ترکمان فرقهٔ خرمالک صد راس دواب شد و هر فرقهٔ دیگر صاحب چندین

فرو اشتر

خرد اشتر گردید دلبران خلجی یغمائی شدند و بانوان سرای عصمت خواتین خانهای نوحه سرائی
چند یوم آن بوم مستقر اماء خیام همایون میمنت لزوم بود و در دویم شهر رمضان المبارک کوچ
معلّی از محل ماضی رافع لوای نصرت پیراکشته از محال فریدون با فرّ فریدونی به جانب چمن سنگ
باران نزول اساس سلطانی ارزانی داشتند در ان چمن تیغ ناان بقیة السّیف بختیاری و سرکردگان
عراقی که از بیم شمشیر جانستان غازیان شهریاری در قلّهای کوه و مغارهای جبال آن ولایت مختفی
و متواری بودند چون از تنگی حوصله و ضیق معاش بتنگ و سرهای ایشان از سختی کوه نوردی
بسنگ آمد عرایض ضراعت مضمون منطوی بر استدعای عفو گناه و اعطای پروانه بخشش بدربار مروّت
اساس ارسال داشتند خدیو عدوبند عطوف و خسرو رستم رزم رئوف پذیرای ملتمسات آن گروه
گردیده پروانهٔ صفح جمیل بخشودند و فرستاده را خرسند مرخص فرمودند آنها نیز بحسن مطاوعت
کمر بچاکری ببستند و زبان بشاکری کشادند در ارمن آباد خوش اعتقادی و ارادت نشسته
در مقام انقیاد و فرمانبری ایستادند بعد از تنظیم مهام آن نواحی بفتح و فیروزی در روز صباحی
با انبساط ضمیر و بهجت اندوزی که سلطان شرقی نژاد مهر روی بناحیهٔ غربیه نهاد خسرو گیتی ستان

که فلک اعظم افلاک بزرگیست برخلاف آن از ساحات مغرب براق برق یراق عزیمت را عنان

بجانب ولایات مشرق داد **توضیح این مدعا** آنکه چون خاطر قدس مناظر مقتضی گردید که بلدهٔ طهران

که وسط ممالک متصرفه است مقر اساس سلطانی و مطرح مناظر سپهر گردون گرایاس حضرت خاقانی قرار

داده آن مکان را تمکن و آن مدینه را تمدن ذات عزیز رشک شهر مصر سازند بنابرین از مکمن

شرف و حبور حکمی عز صدور یافت که مهندسان فکرت مبانی و بنایان پایه شناس سد بزبانی

و نجاران درست اندیشه و سنگتراشان فرهاد پیشه و نقاشان مانی دست و صنعتگران

بی نظیر هر که هست از دار السلطنه اصفهان بدار السلطنه طهران برند و بتعمیر عمارات و ابنیهٔ جنت

مشاکل کمر بگیرند و آنحضرت در پنجم شهر صیام ادهم دست و پا قلم را بجانب صفحات قلمرو

لگام داده چند روزی ناحیهٔ ملایر مخیم خیام شوکت مآثر و محل آرام عساکر خسرو قاهر گردید

و در آنجا عریضهٔ اسمعیل خان فیلی والی لرستان با پیشکشها بحضور خورشید اشتباه رسید

از آنجا که عریضه اش از مراتب عبودیت و حسن عقیدت حاکی و موصول در موقع درون پاکی

بود درجهٔ قبول یافته پایهٔ احوالش از ظهور اخلاص عالی و لرستان را کماکان والی شد پس در چهارم

شوال

شوال با اقبال اردوی نصرت نشان بسمت همدان نهضت نمود خسرو خان اردلانی والی کردستان
که از اجتماع اسباب دولت موفور صاحب دبدبه و غرور و مظهر بسی فتنه و شر و شور بود و مدتها
میشد که از کم خردی هوای زیاده سری در سر و از آنجا که از لباس عقل عاری بود کردی و ارائی
ولایات کردستان در بر داشت و از خیالات منتجة الفساد بنای مرابطه و مخالطه با پاشای
بغداد گذاشت درین اوقات سعادت مشحون در ایّام دولت روز افزون که شقّهٔ اعلام
شاهی با آنکه خود برق افروز و شعلهٔ شمشیر آتشبار ابو السّیفی در ان سرزمین دشمن سوز شد
و موی الیه دانست که هر ضعیفی که بچاکریش کمر بندد اگر مور است سلیمانی و اگر خوشه چین است
فرمانروای ملک چین گشته خاقانی و چنانچه از تنگظرفی آبگینه کیسه اش بدست خاطر گرد یا کمند
ارادتش بگردن قبول نپذیرد اگر فغفور است بکاسه اش خواهند گذاشت و اگر تهمتن دوران است
همدم تاسه اش خواهند کرد لهذا عمّ خود را با پیشکش خویش و عریضهٔ عبودیت منش بدرگاه
خسروان پناه فرستاد و خدیو جم سریر عمّش را با مثال بیمثال بوالیگری کردستان رخصت
رجوع و تخصیص عنایت فرمودند بیست و هفتم شهر مزبور از انمقام لوای ظفر پرچم را بجانب

طهران تحریک دادند و با خاطر شادمند و دستگاهی دلپسند طیّ منازل فرموده نزول عزّ و
شان بطهران نمودند شاهزادگان فتحعلی خان و حسینقلی خان که در آن سال به تنسیق امور
مازندران اشتغال داشتند در طهران بعزّ پای بوس خدیو صاحب دولت سربلندیها و ارجمندیها حاصل
و عواطف خاصّهٔ شاهی را با حوال خود شامل نمودند چون طهرانیان هنگام توجه آنحضرت در مبدء
سال قبل بجانب اصفهان از بیم جان در دادن قلعه مسامحه پیش گرفته بودند و بعد از تسخیر اصفهان
و حصول فتوحات با اولیای دولت قاهره سپردند درین زمان که بلدهٔ طهران از نور ماهچهٔ رایت
آسمان سای حضرت ثریّا جناب رشک گردون گردید چند تنی که مسدّد ابواب معاطات
و مفتّح دروب معاصات بودند بپاداش عصیان جزا یافته بعضی کور و بعضی مقتول و برخی برای
دادن جرایم محبوس و مغلول شدند مهدی خان ولد محمد خان سوادکوهی و یکنفر عم و یکنفر
ابن عمّش که در دست علیمراد خان بودند بطریقی که سابقا رقم زد قلم گردید بامر خدیو عاقبت
بین نابینا شده بمازندران مامور گردیدند و لطفعلی بیک برادر دیگر محمد خان مشار الیه را
که مرد مآل اندیش خداترس سماحت پیشه و در طهران متوطّن بزاویهٔ جنّت مقیم بهشت نسیم

عبدالعظیم

عبد العظیم رفته بسبب نشسته بود پی اعما و ایذا با کوچ باستراباد مرخص فرمودند **از امور اتفاقیه**
اینکه ابو القاسم نام هزارجریبی چهار دانگه مازندرانی که در یکه تازی و دو دانگه میدان بمغری یا
شش دانگ و از نوکرهای صاحب دسته رکاب فیروزی پیوسته بود از شناعت یکصد نفر از چریکان
هزارجریبی و استرابادی و کرایلی را بخیال فاسد افساد در البرز با خود همداستان ساخته
از طهران فراری و بصوب مازندران روان گشته روز چهاردهم محرم این سال وارد ساری
گردید کوتوال جهول قلعه بیکی چون غول را گول داده داخل شهر شد و به محض ورود دروازها
و بروج را بتابعین در راه دیوانگی و مخالفت از موافقت جمعی مجانین سپرد و اعیان شهر را گرفته
حبس نمود تا شش روز سکنهٔ ساری محصور حصار گرفتاری بودند تا آوازهٔ قهر شدید خدیو
صاحب تایید نشانم رسید که اهالی ولایت بدفعش پردازند اگرچه ولایتی جمع آمدند اما
هنوز بمفتاح اهتمام ایشان از خارج شهر فتح بابی نشد که اهل بلد باقبال خسرو آفاق
از درون اتفاق کرده شبی بهیات مجموع عربده کنان به برجی از بروج غربی شهر حمله
آوردند مستحفظین برج مزبور بهمگی خود را از دیوار حصار بزیر افکنده سر خود گرفته رفتند

ابو القاسم نیز با تتمهٔ تابعینش خویش را بیرون برده راه فرار اختیار کردند سی تن از آن نابکار

آمدند با مرهمایون عباس نام مقصودلو قاصد جان تمامی شده در سر میدان خان مجموعا

خون ریخت یکی از آن خون کردگان از آنجا که پسر صاحب جمالی داشت احدی از ارکان

دولت آن پسر را گرفته بشفاعت پدرش بدربار شاهی عرضه داشت نموده او را از دستهٔ

مقتولین مستثنی گردانید بعد از چند روز به حکم یرلیغ یکچشم او کنده و دو گوشش بریده و آن

مستثنی وقتی مستثنی منقطع گردید که پسر دریده شد ابو القاسم مذکور چندی درمیان جنگل

و دشت و جنگل کوه سر برده آخر در آمل سر بر آورده سر داد و از سر گرد ایل آسوده در

شبی که اهل شهر بگرفتن این دسته یورش میبردند عسکری نام ساروی نام روی که چون

نشومندی پاک و سر عسکر دستهٔ شبیخون زن بود از صدمهٔ گلوله قرابینه که با لطمهٔ توپ طپانچه

تفنگ همگیر و ام نسبت نی نی با سنان رجل و سیل مرگ همسر و همدست بود از پا در آمد

در بیان توجه موکب معلی بجانب فراهان و رفتن از آنجا بصوب صفاهان و طغیان

و تحویل سال نصرت جعفرخان زند و انهزام او و در آمدن از زد و رتعاکر خدیو فیروزمند اشتمال سال

امرار

هزار و دویست و یک مربع نشین تخت چارم طارم که زینت فزای ممالک سبعهٔ هفت آسمان

و ضیا بخشای ساحات زمین و زمانست بعد از انقضای ده ساعت و پنجاه دقیقه از شب یکشنبه

نوزدهم شهر جمدی الاولی از ارکیهٔ حوت حرکت و بسریر سرور انگیز مهر خیز حمل توجّه فرمودند

سپهبد هیچمدان وی که به تسخیر قلعهٔ طارک چمن پرداخته و سرگردهٔ محصور چنار را گرفته بارّهٔ

برودت از پا در آورده روی بقلمرو نرگستان و سنبلستان نهاده بود لشکریان قهرمان امداد

ربیع شاخ و برگ نخوت و تجبّرش درهم شکسته بدیار زمهریش فرستادند خمسهٔ پنج انگشت که در ید تصرّف

غیر بوده بحوزهٔ تملّک اعیان دولت خسرو بهار در کیلانات گلستان بدست اولیای حضرت خداوند بهشت

انتساب اشتهار در آمد جویباران حدایق که از آتش ورود مخالفان مرداد خشک گشته بود از

ظهور طلیعهٔ لشکر سلطان فروردینی و آبیاری ابر آزاری ایام حاصل گردیده آب رفته بجوی

باز آمد و سبزهای حدایق و مراتع و کشتهای بساتین و مزارع که از بیم عساکر بهمنی زرد و بر جای

خود سرد شده بودند از گرمی توجّه پادشاه خرداد و میرابی سحاب فیض بار بهاری خرّم و شاداب

گردید جشن سراپا حسن عید نوروز در دار السلطنهٔ طهران صورت انقضا یافته سرو برامرادر

سپاه و مقرّبان بارگاه از خلاع خورشید زینت یاب شد جعفرخان زند چون سایهٔ سلطان ظلّ
اللهی را از ساحات عراق دور دید عکوس چار آئینها و یراقهای مصقول را که لمعه بخش صفایح زمین
و آسمانست در سحاب بعد محجوب و مستور دید ساوی مستظهر از کس از فارسیه و احشام فارس نشین را سلک
انتظام و سمت اجتماع داده روی باصفهان باقرخان اصفهانی بیگلربیگی اصفهان بعلّت عدم قوّت
و قدرت تقابلش بالضّروره بقلعهٔ طبرک که در وسط شهر واقع است با اقارب و اولاد و محصنات
متحصّن و تا دو ماه در قلعه مسدود و ابواب مطارده مفتوح بود چون جعفرخان با او کینهٔ دیرینه
داشت به تسخیر اصفهان آن حصار و قلع و قمع آن جمع همّت گماشت تا آنکه شبی بعضی از قلعه
کیان که مفتاح غدر در مشت و مقلید کین چون انگشتوانه در انگشت داشتند از باب بیمروّتی
دروازهٔ برج پیرامی برآمده بیگانگان را راه داده بر آشنا استیلا و غنوی به قتل آشنا دادند
باقرخان دستگیر شده به قتل رسید القصّه جعفرخان از استیلای بر اصفهان و قتل باقرخان
هوای تدرّج بتدریج بالا و لوای تبرّج و تصبّح بمرور ایّام مرتبهٔ اعتلا گرفت بیت امیدش دگر
قد کشید از سروری ❁ ببالید زاماس باد غروری ❁ از غلیان بادهٔ غرور حاجی علیقلی خان کازرونی را

با سه هزار

با سه هزار کس از دهاقین و بزرگان کازرون بسمت کاشان فرستاد که با وصف بیسامانی

امور خود امور آن سامان را سامانی دهد و خود با لشکری آراسته عزیمت گلپایگان و ولایت قلمرو

نمود و اوباش بیمایه و اجامرهٔ فرومایه اتخاذ و کمر باطاعتش بربستند و جمعیت کرده بجمعیتش پیوستند

داور دهر بعد از استکشاف حقیقت این وقایع و مقدمات مناشیر قضا نظیر بسرافرازی خسرو خان

والی کردستان و علی خان افشار و سرکردگان قراگوزلو شرف اتصال ساختند که با جیوش

رزم آزمای ابواب الجمعی خود بر سرش شتافته بدفعه پردازند خوانین مأموره حکم مقبول خسرو را از دل

و جان متقبل و با کینه وران بیرحم دل در اولکای همدان بیکدیگر معارض و مقابل شدند

و زد و خورد از حد برده جد و جهد بیغایت بعمل آوردند خسرو خان بنیروی اقبال خسرو فرخنده لوای دارا

خسرو بنده از هم کاران تلاش بیشتر نمود و هرچند جعفر خان نیز در آن پیکار بیکار نبوده پای مردی

و مردانگی فشرد اما سرانجام پس نشسته امری از پیش نبرد آری بیت بلند اقبالی خسرو بلا شد

وگرنه کوهکن مردانگی کرد جعفر خان چون زخمهای صدمات رزمجویان شاهی را کاری و خود را

قریب بگرفتاری دید کشتگان خود را از معرکه بسنگر کشیده از ضبط پایداری و دستیاری

دست باز نکشید مبارزان شاهی گرداگرد لشکر را مانند خندق فرو گرفته گرد آن زمین را
از اسب تاختن و تفنگ انداختن و یورش بردن و هلهله کردن بگردون گردان رسانیده دسته
داخل لشکر گردیدند بسیاری از آنها سقط و استخوان ایشان از زخمهای تیغ سواران مخرف نشانی
که پیش معلّم مرگ از روی جزم مشق کشتن میکردند خراشید مانند مقط شد جعفر خان در این میان
فرصت جسته نطاق الفؤاد ممّا لا یطاق من سنن الملک سلیمی را بر میان عزم و کمر جزم بسته اسباب
استقلال و آغروق و احمال را از بیم هلاک ریخت و با معدودی از دولتخواهان و خواص سپاهان
کمیت گریز بطرف سپاهان برانگیخت و چون باصفهان رسید بار دیگر در مدت قلیل جمعی کثیر فراهم
کرده دبدبهٔ بزرگی براه انداخت و نوبت دیگر کوس نوازی و استبداد در آنجا بلند آوازه
ساخت شهریار را در شیر اشتهاری که بیت سرفشان تیغ او در رزم همچون در گرمی ؛ زر فشان
دست او در بزم همچون شاخ با خرما ؛ سرشته طبع او با لطف همچون شیر با باده ؛ سنان
رامح او با خلق همچون خار با خرما ؛ برمح همچو مار گرزه شمار افکند یکتن ؛ بتیغ چون زبان مار
یکتن را افکند شهها ؛ با جنود چیره بگوشمال خصم خیره پا بخشم رکاب ظفر مماس و در دست بعنان اشهب
فلکرفتار

فلک رفتار خورشید فطاس آورده رایات نصرت آور را با توپخانه و زنبورکخانه که قلوب
صفوف بدخواهان سهام بیخطای گلولهای آنها را نشانه است بصوب فراهان روانه ساخته محال
از محال مذکوره را مناصب الویّه والاکراد شنیدند زاغان قلعه میغان از تیره بختی و سیاه روئی
خود از سر جنگ چنگ عقاب غضب سلطانی غافل گشته با خفض جناح بال طیّاری اسباب خدمتگذاری
و انقیاد نگشوده از آشیان قلعه بیرون نیامدند آنحضرت از صرصر قهر حملات یلان سپهر تیغ و شدّ
باد سورت ضربات پردلان صاحب تیغ سکنهٔ میغان را چون مرغ پراکنده ساخته اساس
استظهار ایشان بهوا دادند بعضی از آنها که از سخت جانی زنده ماندند باستغاثه و استیمان
نجات یافته بسلامت ماندند بعد از آن موکب سراپا کوکبه را بصوب مقصود عنان عزیمت
نافذ شد چون منزل دهق از خیام معلق سرکوب خیام لاجوردی چرخ مطبق گردید معروض
دهقان بارگاه سپهر شکوه شد که از وصول اخبار صرف زمام دولت بسمت آن ولایت جعفرخان
ساز سفر شیراز نموده بناچار از عراق دلکنده شد حضرت ظلّ اللهی را از منزل مزبور اعلام
نصرت احتشام بجانب صفاهان ناهض گردید و چند روز در آن مکان دلفروز طالب لذاذ و التذاذ

کشته بسان لشکر و تهیّای مصالح و سامان عسکر توقف و پرداخته برادر ارشد عالیقدر خود جعفر قلیخان را

با شش هزار مبارز جرّار و محارب خونخواره بتوقف شرف اختصاص داده خود بسمت سنگباران نهضت

فرمودند چون در آنجا به تحقیق پیوست که علی خان افشار خمسهٔ را از رخت دولت شاخ و برگ

غرور و طغیان جهانیده و آثار شیخ سری بظهور رسانده قهرمان عالم جهانداری که باغبان حدیقهٔ

شهریاری و چمن آرای بوستان مجدت و بزرگواری اند با دهرهٔ شمشیر و ارهٔ خنجر اصلاح او را

لازم دانسته از سنگباران بنصرت پرور رایت فیروزی پیکر را بصوب خمسه طایر نهوض ساختند

در عرض راه بعرض چاکران سعی رسید که اسماعیل خان ولد شجاع الدّین خان زند جمعیتی بسیار

سرانجام داده در سرزمین بروجرد جرادراسا جست و خیز اظهار زندگی مینماید و مساوی پنجاه

شصت هزار تومان مال از تجّار آنجا گرفته در زیادتی از این زیاد پای کم نمی آرد روز پنجشنبه

چهارم ماه صیام خسرو ظفر فرجام از سر بند بعزم دفعش قیام نمودند مجدداً منهیان صداقت

بیان به پیشگاهش که مسجود عالمیان و قبلهٔ آدمیانست بعرض رسانیدند که اسماعیل خان از

از عزم ثابت دل در سنجر سپاه دهم سپاه سنجر دستگاه جمعیّت پریشان و برگردیده مقصود الاثر

گشت

گشت اعلیحضرت قاآنی بچپاول ایلات آن جهات که با اسمعیل خان دست اتفاق داده بودند
ید تعدی و بر تطاول کشیدن تصدی دادند لشکریان کمر بدرازدستی بسته درب بدکاری و
غارتگری برآوردند زنان جمیله را که بجلباب عفت و ورع مستور بودند از کس پوشیده
و پنهان نداشته بزبردستی از زیر چادر بیرون کشیدند و دوشیزگان گل چهره را که ستر
عفاف جامهٔ بود باندازهٔ قامتشان دو حجلهٔ پردهٔ عصمت بهنجار خواری و شناعت دریدند
شیرین دهانانی که از نوش لبی شور عرب بودند از ترکتازی غارتیان بهلوی تلخکام شدند
و پسته لبانی که از نزاکت خنده بر گل میزدند گریه کنان با لشکریان جفت مانند دو مغز
بادام گشتند دو آب بحباب در جبال تقیاس نیز علاوهٔ یغما و مضاعف تاراج آمد بعد از
تادیب خصمای بی‌ادب موکب اقدس عنان جنبان توسن توجه بصوب مقصد و مطلب گشته
علی‌آباد مضرب اوتاد سرادقات ملک ملک عجم و عرب و مخیم خیام خدیو جمشید حسب فریدون
نسب گردید علی خان افشار که از کوتاهی خرد و خیالات دور و دراز خود را منشار شر
و در عالم خیال خویش را مصدر امور دیگر میدانست چون دید که از توجه مواکب شاهی بجانب

خیمه بجهان دلولولو از شعشعهٔ قلچاق و خود و بوارق شمشیر و چهار آئینه و عمود بساحات خیمه بلکه

بشش جانب زلزله افکنده و عقاب عقل رشته بآشیان سرش باز و شاهین بحث رمیده اش رام

و دمساز آمد لهذا از محل خود بخاکساری راه و زاری بتلثیم تراب عتبهٔ اقبال و تقبیل عتبهٔ آستان

سپهر مثال نمود و جلاد قهر قهرمان و قضاء غضب خسرو زمان که قطعاً عزم گردن زدن و عرق

جان گشودن آن رگ گردن نما داشت از سرش برگذشت و از خونش درگذشت خدیو

زمانه پشکستیهای پرنهایش را پذیرفته خاطر پریشانش را جمع نمود و چند روزی بساحات زنجان

مضرب اوتاد خیام گردون نمون گردیده از آنجا بجانب کوران دشت اشهب سپهر

خرام سبکعنان گشت اسماعیل خان زند مذکور به تفحص کارکنان سرکار والا در اصفهان

بدست آمده بحکم شهنشاهی کور و در طهران با جمعی از کوران و عجزه و امثال خود بعلت

زحمت نابینائی زنده درگور شد اعلیحضرت ظل اللهی علیقلی خان برادر را که علی خان افشار

در رکابش بود با چند هزار سپاه برای تنبیه و تأدیب غافلان و نادانان بجانب لرستان

و فیلی تعیین و مامور نمودند و چند یوم دیگر که از نظم مهمات آن ساحات آسوده گشتند

بطرف

بطرف دار السلطنهٔ طهران **از وقایع این سال مقدمهٔ خشکسالی مازندران بهشت نشان است** توجه فرمودند
بیان آن اینکه درین سال در مازندران چنان خشکی و قلت آب اتفاق افتاد که تجن رود
که نمونهٔ رود نیل بود کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء گشت و تالار که خود از جاری
مجرای رود جیحون مینمود از احجار تفته سنگلاخ آب گشت بابل که موج آتش تا پل کهکشان بود
و درین ماده چون چاه بابل سحر آغاز میکرد بباد دستی هوای آتشبار با خاک تساوی
یافت هراز که روان بخش هزار انهار و آبروی چندین ضیاع و عقار بود در کوه و دشت
برای یادم آبی سنگ بر سینه زنان گشت رود نکا بار آنهمه ماء و منی کارش از پی آبی بکا بود
و مردم از آبی که منشأ ابر و گرد دامان آب چشمها چشم سیاه رود با انتظار رشحهٔ آبی سفید گردیده
و حوضها با دریاچهٔ ساوه دم از مساوات زده از سنگدلیهای چرخ تنگظرف برای کاسهٔ آبی پیپی
کاسهٔ سرهای سروران شکسته و از شخ کمانیهای سپهر موشی در برون یک کمان آب پی
تیر دلدوز غم تا پر بر سینهٔ دلاوران نشسته از بس هوا آب در دهان غنچه خشکید و پیاله و فنجان
آبی پیالهٔ چشم نرگس چون کاسهٔ دیدهٔ مردم پر آب میکرد دید از فقدان آب مرجان تر دیده

مردم پر آب میکردید از فقدان آب مرجان تر دیدهٔ تشنگامان یاقوت سیراب بنظر می آمد
و جزع چشم گریان گوهر خوشاب دیده میشد هوای مرطوب طرب انگیز دار المرز طبیعت
کرهٔ نار گرفت و زبان همیشه بهارش باکورهٔ تفته حداد دم از اتحاد زد و گلشن گلخن شد
و گلخنش از گلهای آتش گلشن گل آتشین بصد خواری سوخت لاله از داغ درون چون تنور
افروخته افروخت رنگ زیبای نسرین شکست و شبو نیز بر دو زانو نشست گل محمدی آب در خواب
نمیدید لاله عباسی از بسکه افتاد غنچه را شکفتن فراموش شد گل را خنده از یاد رفت زلف
عروسان بیتاب شد چشم پر خواب نرگس چون دیدهٔ عاشق بی خواب سوسن را از تشنگی زبان از
دهان برآمده فرو نشست و زبان در گفتار از خود رفت بیت زبس حرارت لب تشنگی و بی آبی
شاهدان چمن خون ابر گشته حلال ؛ ز رنگ گشوده دهان غنچه تا مگر گردون ؛ به نیش برق
گشاید سحاب را قیفال ؛ تذرو و فاخته را بر تن از حرارت مهر ؛ وبال گشته چنان حلقهٔ منقش بال
که خویشرا بی عریانی از هوا عمدا ؛ در افکنند بدام شکنجهٔ اطفال ؛ هزار گل بچمن زرد گشته همچون زر
لب گهر بصدف خشک مانده همچو سفال ؛ تهی ز آب همه سبزها چو سبزهٔ خط ؛ بری ز نشو همه برگها چه دانهٔ خال

بر بنفشه

بنفشه کبود از غم نسیم صبا؛ غدار خیری زرد از فراق باد شمال؛ بچهٔ مریم که در فیض نفحهٔ عیسی با

همدم و چون موسی ید بیضا مینمود از دست شد و هوای بلند سروسهی پست اشجار طرف جویبار

که مثمر هزار گونه اثمار بودند تمامی برطرف و بی برگ و بار گردیدند و تازه نهالان شمشاد و آزاد

چمن که نزّینشان بر قامت سهی قدان از روی خمیدن دو تا لا بود همه یکبارگی از بار حرارت

خمیده ند کسی را دست رس نبود که چنار را بکف آبی دستگیری تواند کرد و احدی را قدرت آن

نه که بدم آبی دل صنوبر بدست تواند آورد بید مولّه مجنون گردید و سرو با آنکه سالها با جویبار

دم از راستی میزد آخر کناره جوئی کرده از مصاحبتش سر کشید موش برای رفع حرارت سایه

بید کرد به صحبت و از آتش انگیزی زمان هرکه تخم آبی به گل میکرد نار میرست رز را بر زآب بلیسّر

نبود و دختر رز ازین آذر در آزار بوده از پس پردهٔ عدم برای وجود جلوهٔ ظهور نمینمود

خلیل خلیلی ندید که آبی بر آتش او زند و کلاه شقیقی نکرزند که بوی عاشقی از او شنود نارنج

از آن رنج شکنجیده و ترنج از آن شکنج برنجیده انار را در دل چنان آتش افتاد که مصداق

کریمهٔ النّار ذات الوقود شد همین نه به و سیب آسیب رسید و شفتالو نیز دست باغبان

بوسید شعلهٔ نالهٔ مرغابیان پر و بال نسر طایر فلک بواقعی ریخته و آتش حرارت ماهی حوض
از حوض ماهی سپهر آتش بر انگیخته الحاصل بگشت زار زارع سیه روز از جفای چرخ کبود دانهٔ سبز
نگشت و هیچ حارث از حرث خود سوای محرومی و بیجا جا جا بر نگرفت از آتش آفتاب خرمن
ماه سوخته و از گرمی هوا بر لب اهل درد آه ساکنین آن دیار را ورد زبان آیهٔ ربّنا اصرف
عنّا عذاب جهنّم بود و الحق در آن سال از مازندران بهشت نشان تا دوزخ مسافت یکقدم
عاشقان شرم پیشه را در بر معشوق اگر آبروئی بود از عرق انفعال بود و سوختگان تب خار را اگر
آبی بلب میرسید از تبخال خشک لبان برای خویش آمد بذکر قصّهٔ طوفان نوح تر زبان بودند
و جگر تشنگان بعزم تتبّع دل حکایت سیل عزم گویان از حدّت هوا عاشق از معشوق بجدی
گریزان بود که شمع چراغ گرفته پی پروانه میگردید و بلبل از روی تافته گل روی تافته
چون جعد کرد و پروانه کتان در تن بتان تافته شد و پیراهن تابدار در بر دلبران سمت حریر
یافته سمندر از بس عرق ریخت که مرغابی شد و سروه فردش از بس اظهار جگر سوختگی و دلربائی
کرد که کبابی گردید: زاهدان سلسبیل طلب بمضمون الضّرورات تبیح المحظورات سلسبیل تر

داهی

درهمی بیهوده بادها پیمودند و رندان شوخ مشرب بدین بهانه خم خانها تهی نمودند بمعنای
باجور فی المثل باجور هر که گرم صحبت میشد میسوخت و بمشابهت کبک خال گزیده لب خوبان هنگام
بوسیدن لب میگزید علمائی که پا بدامن تمکین پیچیده از عربده پیل دمان از جا نمی جنبیدند از
هجوم پشه دست افشان شدند و افعی کمندانی که اگر عقرب در گریبانشان میرفت قمل دانسته
حرکت نمیکردند از دو نور برغوث و اغوثا گویان کبک در تنبان کششند **در بیان تصرف گیلان
و به قتل رسیدن هدایت الله خان گیلانی** هدایت الله خان گیلانی که امیری با ذل و دولتمندی
با ذل جوان صاحب کرامتی مفتخم و شجاع با شهامتی محتشم بود چون سامان پی پایانش بپایان
خواست رسید و دولت بینهایتش بنهایت خواست انجامید سرو فرزانه را سرکشانه خدمت
میکرد و بعرض میرسانید که این ذره از بیم سوختن بحضور پر نور خورشید نتواند آمد و از
خوف زبانه پیراسون آجام شیرژیان نتواند رفت در گیلان به تقدیم هر خدمتی که فرمان
دهند بندگی میتواند نمود حضرت ظل اللهی جمشید دستگاه را سخن اینکه حسن طاعت و لطف
انقیاد و اطاعت بنده است که در امتثال اوامر و نواهی پادشاهی کوتاهی ننموده در هیچ بابی

تا پی بجوید و چه وچون نگوید اگر حکم رسد که بفرّاش سرکار ره گردن نهد و یا بفرّاش پهلو نگذارد

ونده که از د حاصل تقریر هدایت الله خان از هراس تقبّل را بتقابل بدل و تذلّل را عوض تجادل

وجدل ساخت در سنهٔ هزار و صد و نود و هفت موکب فیروزی انتساب به تنبیهش بجانب گیلان

نهضت یافته هدایت الله خان منهزم گردید بنهجی که بسبق گذارش شد مشار الیه با وصف شکست

سال سابق که بشیر دانات رفته بود با خود سازی یا دروی بگیلان نهاده آهنگ گردنفرازی

نمود و از باکویه باکونهٔ تعارض ببلدهٔ رشت آمد خسرو بهرام کین که بعد از اتساق مهمات اصفهان

راکب سمند آهو تک شده از راه خمسه بگوران دشت قزوین تشریف آوردند مصطفی خان دولو را

با شش هزار تن از شیران بیشه هیجای رکابی بر سرش مامور فرمودند که با تمام کار و انهدام

بنیان استکبارش پردازند هدایت الله خان بعد از وقوف این حادثه جمیع البر کرد کی ایوانی خان

نام گرجی بسمت رستم آباد فرستاد ایوانی خان که در محل مزبور یورت داشت از ایوان قرار

روی بخلوت فرار نهاده رخت استقامت بطاق هزیمت گذاشت هدایت الله خان نیز از رشت

به پیر بازار که قریب ببلدهٔ رشت است رفته بازار خودداری گرم نمود چون که خدایان دهات

بلوکات

و بلوکات از خدمتگذاری سپاه شاهی سر پیچیدند و بدین سبب آذوقه در میان سپاه گرگ
وش آدمی خوار خسروی عزیز الوجود کردید جنود سلطانی از رشت کوچیده بر سر بازار میر رقبه برای
خریداری متاع جان نقد گلوله از کیسه کمر گشودند مامن هدایت الله خان تمام جنگل و بیشه
بود و پهلوانان پلنگ بیشه کوه نورد لاریجانیه و گرگان شیرشکن ببر نبرد دشت گرگانیه از فرزندی
جنگل و سختی بیشه پروا و اندیشه نکرده کمر از جلادت به مجادله و جنگ تنگ بسته تفنگهای طلابست را
با آهن دلی بسینه گیلانیه گشودند و چنان زر مجویان زحل زهره خاک معرکه را از تیغ آبدار
و تفنگ آتشبار بباد دادند که از بیم رمح سنان یلان شاه مریخ بماه میگفت ع ماه از زمین
دورتر دورتر ؛ و قصه زنگ زردی خورشید از هراس در جهان از آفتاب مشهورتر فتیله تا سر
بکوش تفنگ میگذاشت بزرگ فتیله را با آتش میوخت و گلوله تا بقالب میل جزایر میرفت بر دیلم را
قالب تهی میساخت کمان با آنکه پشت بخصم داشت از پی پرگردی روی دلاوران از بهم
بر میگردانید و پیر خمیده قامت شمشیر با وصف دوتائی قد در افکندن جوانان رعنا جوهر
ذاتی و برش فطری خود ظاهر مینمود از عرق راکب و مرکب توسن سواران اسب آبله گردید

و از آتش ریزی و شعله انگیزی حربه و حرکهٔ سمند رزمجویان سمندر نمود و ملخص مطلب هدایت الله خان

چون دید که از ترکتازی سپاه جوان پادشاه جوانبخت کالای زندگی و سرمایهٔ حیات پیر و جوان

لشکر گیلانیه و بیازره و رعیت پیر بازار از دست رفته زیان کلا و غبن فاحش در آن معامله حاصل

و نقد میشود کاردان عزیمت راه بالاری هزیمت بجانب بندر انزلی که در چهار فرسخی رشت و کنار

دریاست فرستاده بود بواسطهٔ آنکه در آنجا باستادی استادان فرنگ در میان آب قلعه و عماراتی از سنگ

و ساروج ساخته و توپ و زنبورک و تفنگ و سایر آلات و مصالح جنگ و حواله و لواله و مایحتاج

چندین ساله در آن محکمه مهیا کرده بود بجنود دریایی پرداخته مصطفی خان بحکم یرلیغ خدیو دریا

دل با نهنگان بحر چالاز پیر بازار با انزلی رو نهاده شور در بحر و بر انداختند و از روی دریا چند

فروند کشتی که چون کشتی آسمان زمین و بحار سبعه را حامل شدی پر از یلان نهنگ ستیز هم آورد جمع

آورده قلعه کیان ترشند را از طنابهای موج خطر و ریسمان جزر و مد لجهٔ ضرر در بند کردانید ظهر

الفساد فی البرّ و البحر باینکه قضا چون میزبانان برای مهمانان دریانشین انزلی از نان

آب صدف و نمک کف دریا نزلی در سر خوان بحر آماده کرده بود باز جنود جانبین از فرط اشتها

خورده

خرده خرده کرم خوردن زخم کلوله تفنگ و تیر شدند یعنی شروع بجنگ و دست و با فکندن توب
و تفنگ کردند دریای آب دریای آتش کردید از بس جوشنها از برجوشن پوشان به بحر رحیث
که نهنگان همه زره پوش شدند از بس رمح از سینه پردلان کذشته بر ماهی نشست که ناله سمک بسماک
رامح رسید از آلایش تقاطر خون هر ماهی ماهیت قزل آلا کرفت و از تراوش دماء از حلقهای دروع
هر جوشن خون پالا کشت از تموج لجهٔ معرکه زهرهٔ دریا آب کشته و از سیوف شمشیر زنان تمساح بیکر
نهنگ از صدف سپر بر سر کشید از ترس شناوران بحر خونریزی کشف ترس لاک پشت کرفت حاصل
عاقبت بنیان حصن ثبات قلعهٔ کیان باب رسید و حصار روبینهٔ پر نقش و نکارستان که فی الواقع
مانند نقش بر آب بود از پا در آمد **توضیح** این داستان فضیح و تفصیل این قصهٔ صریح آنکه شبی یک
از قلعه کیان انزلی دست از دامان کوتوال باب و توان بر کرفته خانهٔ آتش زد که آن آتش سایر
خانها در کرفته زبانهٔ آتش بکرهٔ نار پیوست بعد از آنکه شعلهٔ نالهٔ اهل قلعه آتش زن ایوان کیوان
شده شیونشان غلغله باسمان در انداخت تفنکچیان سفاین که مانند فتیله با پیچ تفنگ کیرودار
و چون چخماق کنده پای طپانچه کارزار بودند شلینک کنان از چهار سو محیط حصار کشته یورش

آوردند هدایت الله خان چون دید که از انقلاب عالم آب و گل باد مخالف وزیدن و بحر برگشته

بختی شوریدن گرفت زورق سکونش از تلاطم دریای اضطراب طوفانی و توسن وقوفش از حرکات

جسته‌های بیجا بدعنانی نمود و ناخدائی اقبال منقلب یم است کف حسرت بر سر زنان سرگشته بکشتی

که در دست ملاح مالکیت داشت و آنرا السفینة النجاة خویشتن می‌پنداشت گرمتر از آتش درد و بیشتر

از آب نشسته بباد بازی سعی و پایمردی مردی تلاش خاک تأسف بر سر کنان بجانب بادکوبه

روان گردید که ناگاه هدف تیر تفنگ یکی از غلامان طالش خود گشته بدریا افتاد و غریق لجه هلاکت

شد غواصان بحر دریا دلی بدست آوردن گوهر مقصود خویشتن را در آب افکنده بهتر دستی

سباحت از بحرش برآوردند سرش را بدربار خاقانی و تنش را بخاک ظلمانی سپردند در بیان

وقایع پیچن ئیل مطابق سال میمنت اشتمال هزار و دویست و دو هجری جمشید سپهر اورنگ

خورشید بعد از انقضای هشت ساعت و سی و پنج دقیقه از شب دوشنبه بیست و ششم جدی الثانیه

محل تحویل تجدید و از نقل بمنزل حمل طریق راهزنان شتائی تشدید نمود و سپهکش اردیبهشت را

بآرایش جنود مهر ماهی امر فرمود از قیام قهرمان ربیع جلوس خدیو بهار جهان مطیع امر کل زمین

بهشت

بهشت آیین شد و هر باغ ستمند فرح آباد و کشت چهار باغ ربع مسکون و عمارات هشت معمورهٔ

جهات سته هشت اقلیم رشک جنات اربع و غیرت جنات ثمان آمد نسیم جان پرور نوروزی بغبار مقدم

داور آبانی که هم چشم سرمهٔ صفهانی بود دیدهٔ رمد دیده نرگس را مکحّل گردانیده بکوری چشم

کج نظران بد اندیشی وی چشم روشنی کفت و فراش ابر آذاری باغ و راغ میدان نقش جهان

فضای زمانه الخجری و سرسبزی آب پاشی کرده از بزرگان چنار و آزاد جوانان سهی قامت

سرو و شمشاد تحسین و آفرین بلند شنفت خدیو کشورگشا ظل الله نور عاطفت بخشا نظم

آن سلیمانی که از عونش به نیرو میکشند ⁝ گر دهد فرمان بجدی و صعوه رمل و غراب ⁝ طعمه

از چنگال سرحان لقمه از کام نهنگ ⁝ مهره از پهلوی ثعبان بیضه از پشت عقاب ⁝

وان شهنشاهی که گاه حمله چون گیرد سنان ⁝ از نهیب او بپیندازند در هامون غاب ⁝

شاخ کرگ و عاج پیل و تاب مهر دبال ⁝ چرخ پنجه ببر و مهره مار و زهره شیر و پر ذباب ⁝ بعد

از تحویل نوروز و تهیّا اسباب عشرت اندوزی و تشیلان خاص و عام و تزیین بر و دوش روسای

لشکر و نقبای سپاه بخلاع فاخره و انقضای اوقات شادمانی و انتهای ساعات بهجت

و کامرانی چاپلچی عزیمت و مطرب اراده‌اش ساز سفر کوک و با سپاهان عرب و عجم و ترک
و عظمای لشکر از کوچک و بزرگ از طهران که سرحد عراقست بجانب صفاهان نهضت و سلوک
نمودند و با نهایت شوکت و فر و کمال احتشام و احکام قطع مسافات و تحذیر سپاه برفع مکاوات
و مهادات و تحریص ایشان با رعایا و برایا بمدالات و موالات فرموده خطهٔ شهر مزبور را از نعلات
نزول سعادت آباد و حسرت فزای عمارات هشت و بهشت شداد نمودند بعد از چند
روز علیخان افشار در عمارت باشارهٔ سر انگشت حکم آن چشم و چراغ سلاطین روزگار
که در نظر دوستان مکحل دولتست دیدهٔ کور و مردم دیده‌اش از لباس نور عاطل و عور شد
چون مرایای مطالب و مهام سکنهٔ صفاهان فیض مقام پذیرای عکوس انجام و چهره نمای صورت
انتظام گردید خسرو گردون تخت اکلیل افسر با لک لک لشکر از زمرهٔ زند و تیرهٔ ترک
و طوایف دیگر توسن بادپای برق پیکر را بسمت چهار محال و چمن گندمان جلوه گر گردانیدند
و چون ییلاق مذکور چمنی است که دستش مشحون بغزال و کوهش پر از طیور کبک خرام طاوس
بال تلالش جای نزهت و صفا رامقام ثبات و درنگ و حبابش ماوای وحوش و اغنام رنگست

الکرز

آنحضرت اوقات شریف را در ایام بهار در آن دیار بشکار مصروف و جعفرقلی خان را با جمعی از
سپاه منصور بتوقف در اصفهان مامور ساختند و شقه رایات خصم گداز بطرف سنگباران
زیب بخش طراز اهتزاز و اهتزاز گشت زکریا بیک گرجی که باصطلاح گرجیه از تاوادان اشراف
و وکیل ارکلی خان والی گرجستان بود از جانب معزی الیه با عریضهٔ منطوی بر استکانت
و مشاجرت و استفادت و مضافرت و پیشکش وارد پیشگاه سپهر مثال گردیده از التفات
و خلعت صنوف نوازشات یافت و از سنگباران که عزم توجه بصوب همدان شد تا خاک
سیلاخور زمین از دست سمها و قوایم خیول فوج موج لجه سپاه سیلاخور جنبش گردید چون
ایل بختیاری ترک شرارت و فتنه انگیزی ننموده بار مفاسدت و مساخفت شدند امر
شرف آنها یافت که جنود ظفر انتساب بآن طایفه چپاول زده ایشان را خانه خراب
سازند جیوش خسروی که در تخریب اساس زندگی دشمن چون معماران در طراحی و بنوسته
در خانهٔ زین و از خانمان دور و از شور چشمی همواره طالب شر و شور بودند برسم چپاول
بر سر مساکن و مواطنشان تاخته زن و فرزند بسیار و رمه و مواشی بحد حصر بعرضهٔ نهب و اسر

در آورند پس کوکبهٔ همایون قاصد همدان و رایت با سمت ناشق و پرچم افشان شد و از
راه بروجرد حرکت کرده ده روز ساحات ارم آیات همدان مقرّ موکب اقدس گردید چون
خسرو خان اردلانی والی کردستان که قبل ازین خدمتی نموده بآن ریا شده بود از دور
مراسم چاکری بظهور میرسانید درین حالت منافی رای اقدس و ناپسند طبع غیرتمند مقدّس
میمنت و دوران حضرت اراده آن داشت که درین سفر او را تنبیهی درست فرمایند درین
اوان که اردوی والا بهمدان رسید لطفعلی خان عمّ مشار الیه با پیشکش نیکو باردو آمده
بعزّ تقبیل آستان مروّت و لیل مباهی شده ملتمس گردید که این سفر از سر او گذشته جریدهٔ
عصیانش در نگارنامهٔ عفو خطاپوش درنوشته پروانهٔ ابقا برای شمع هستیش که آخر از صرصر حوادث
دستخوش عروض خواهد از پا درآمده سر بجای پا خواهد نهاد عنایت فرمایند که بعد از انصراف
موکب سعد بدار السلطنهٔ طهران در حلقهٔ متقلّدان قلادهٔ انقیاد درآمده متطوّق بطوق
اطاعت و عبودیت خواهد گردید بواسطهٔ توسّط و تعهد امرای مقرّب مسئولش در حضرت آنجناب
عزّ قبول یافته فرمان عنایت آیت و خلعت و اسب و رقم والیت آن ولایت حاصل نموده

مرخص

مرخص گردید بعد از نظم و نسق مهمات آنحدود اعلام فیروزی فرا بجانب قزوین عالم آرا
و از شهامت خرّمی بخش قلوب پیر و برنا گردید از آنجا که قرار داد ضمیر منیر اقدس این بود
که هر سال در فصول زمستانی که اوقات عشرت جوئی و کامرانیست در دار السلطنهٔ طهران
که مستقر اورنگ شاهی عبارت از آنست سریر نشین و غازیان زحمات اسفار کشیده باماکن
خود رجوع کرده راحت گزین شوند بنابرین از قزوین متوجّه طهران شدند در بیان رفتن
جعفرخان زند از شیراز بر سر دار العبادهٔ یزد و انهزام او از دست امیر محمد خان طبسی
و محاربهٔ جعفرقلی خان برادر اعلیحضرت خاقان زمان با امیر محمد خان مذکور و شکست خوردن
او از دست جعفرقلی خان و سوانح وقایع دیگر معروض سکنهٔ سدّهٔ سنیه و مرفوع عملهٔ
عتبهٔ علیه گردید که جعفرخان چون دست تسلّط دید عدوانش از ذیل ممالک وسیع المسالک
محروسهٔ شاهی مقطوع و از اخذ مال و خراج ولایات متعلقه ممنوع شد لشکر از شیراز بجانب
یزد کشید که شاید بر آن ولایت دستی و شحنهٔ دولتش با بیهوشی از لب تلخ برگشتگی برای
رونق بازار خود دستی پیدا کند تقی خان یزدی حاکم یزد که مردی معمّر دولت و از رعیت پرور

بود از توجه جعفر خان بصوب یزد برسم فریادرسی کس بطلب نزد امیر محمد خان طبسی فرستاد

مشار الیه که عرب زنکوئی بود خود با یکهزار نفر از تفنگچیان سواره و پیاده عرب بطریق ایلغار

بیزد آمد جعفر خان بمخاصمه پیش و امیر محمد خان از شهر بمدافعه پیش خصم خویش رسید عربده

جویان عرب بمجادله صف آراسته شد و زنده پیلان زند بمقابله برخاستند هر یک از افراد جانبین

که سلاح برگرفت و آتش جنگ درگرفت پیادگان فارسی پسی سواران خراسانی را از باره

هستی پیاده ساختند و سواران عرب بسیاری از پیادگان الواریه را بر پشته های کشته ها

سوار گردانیدند جعفر خان چون عرصه را در آن پهن دشت مانند حوصله تنگدستان

تنگ و حریف را چشم و دل بسته کار جنگ دید شمشیر کینه خواهی از دست بغلاف و از رزم رو

گردانیده پشت بمصاف داد یعنی تیغ هزیمت را بعد شدید تیز و تیزتر آهنگ جنگ بگریز

نمود تا رفته رفته عزم آمدن بجانب هزیمش جزم شد و فرس فرار بصوب فارس برانگیخته

معرض معارضه و رزم گردید امیر محمد خان از پس سمند تعاقب تاخته و تمامی بنه و اسباب

و توپخانه اش را که در زنکینی ناتمامی نداشت گرفته مراجعت بسمت یزد نمود اما از آنجا که مضطر

وجود

وجود امیر محمد خان از دماغ باد کیر و اشت شکست جعفر خان هوای خودبینیش را زیاد و کله اش را
از اوزام نخوت و باد بروت بر پا د ساخت و از بیز د تشمیر بتسخیر اصفهان کرد محمّد حسین خان
و اسماعیل خان عرب عامری که با مرخدیو زمان حاکم نطنز و متصدی مهم اردستان بودند
بعلّت عامری بودن مجنون شده سلسله جنبان زنجیر شوریده مغزی و دیوانگی گشتند
ولیلی دولت خود را به محمل عمارت نشانیده جرس بند جازهٔ آشفته رائی شدند و با امیر محمّد خان
اتفاق ورزیده ببلوک رود شت آمدند حکم اقدس و امر مقدس عزّ نفاذ و شرف اصدار
یافت که جعفر خان برادر با مردان کار آزموده و رزمکیشان با هزیمان نبرد نموده به تنبیهش
از اصفهان کمیت تهور از زین و رایت نصرت را به تحریک د جلوه گری آذین دهد جعفر خان
بموجب اشارهٔ شاهی بمعارضه روی نهاد و بعد از تقارب آهنگ تحارب کرد و چهارده روز
هر روز نائرهٔ تفنگ و برق حسام معرکه افروز گشته حیات اعدا را خرمن سوز بود هر چند
هر روز که جدال واقعه مثال وقوع مییافت غراب هوش اعراب عقاب نمون از سهم
زاغ کمانداران جلادت کیش از سر چون رنگ از رخسارشان پریده شکسته و بی ابرو

میشدند امّا باز روز دیگر جنگاوران در قتل خویش کوشش ایشان بیشتر شده رزمجوئی میکردیدند تا آنکه
چندین سر از آن دسته از مرکب جان سرنگون گردید و چندین تن بخاک هلاک غلطید
امیر محمّد خان چون دانست که روی آوردن با نهنگ آوردن خود را بدریا غرق کردن و با پلنگ
جنگ نمودن خود را بچنگال شیر اجل و گرگ سپردنست روزی که صراف فلک در دست مهر پاره را
از روی بساط خویش برداشته بکیسهٔ غرب گذاشته سرش را بر رشتهٔ فرار متفق بست خان عرب بقید حیات را
غنیمت شمرده با وجوه لشکر خود بجانب یزد و از آنجا بطرف طبس گریخت اغروق و اسبابش مجتمعا
بدست جنود بختنده آمد جعفرقلی خان مظفر رایت نصرت پیکر فیروزی اثر را راجع بمقر خود که
در آن اوان اصفهان بود نمود و حصول این فتح را معروض رای مقدس گردانید واقعهٔ دیگر
آنکه بعد لول بیت رسید کار بجائی ز عاشقی ما را ؛ که در قبیلهٔ ما هر که بود مجنون شد ؛ باقر سلطان
نام نوری مازندرانی که یکی از سلاطین صاحب تابین اعلیحضرت خاقانی بود مصدر دیوانگی گردید
و در زمانی که موکب اقبال در حدود چهار محال بنوبت زنان رایت افراز لوای اجلال
بودند از اردوی همایون با دستهٔ خود فرار نموده ببلوک نور آمده در آنجا دست تعدی

دراز

دراز و مال از مردم گرفته جمعی از امثال خود را با خود در جنون انباز نموده و آن حریف ناخردمندی

و په نوزیرا برای خانه روشن کردن کارسود را بالا گرفت و باجتماع پسر و پایان نواحی نور و برابا

با اهالی آمل راه خصومت و نزاع گشوده و مرتکب قتل چند نفر از کدخدایان امثال خود گردید آنرا که

زمانی سلام کرده جواب نشنید به بهانه سر فرود نیاوردن گردن زد و آنکه وقتی با او همخور و هم

پوشقاب بوده در اکل گوشت بر وجر سید گوسفند وار پوست کند الحاصل مساوی ششصد مفسد

کس سرانجام و جمعیت کرده خود را باقرخان نام نهاده بعزم تاخت آمل و بارفروش از نور حرکت

کرد در آن اوان محمد حسین خان قوانلو با یالت مازندران سربلند بود حکم قضا اصول شرف

وصول بخشید که او را گرفته بدربار شاهی فرستد مشارالیه با معدودی از غلامان و ملازمان

خود از ساری بآمل رفت باقر سلطان بقرب شهر آمل در محل موسوم بامیر و کهر آمده سنگر زد و با

هواخواهان دیوانه خود بمقابله نشست و بمحاربه پیوست زبان معرکه با آتش تلاقی ترک و تاجیک

مشتعل و باقرخام دست در دیک رزمکه با بندک جوش پخته و مضمحل گردید و بسنگر باز گشت

و هوای سرافرازی از سرش گذشت دستیاران که در آنزمان از پهلوش میخوردند

پهلوتهی کرده از سرش پا کشیدند و هم پشتان که از پشتیش دران چند روز پشت بپشتی راحت
داده تکیه بر متکای کامرانی میزدند رو از او گردانیدند محمد حسین خان بار دیگر شاهین آسا
بال شهر دستی گشاده بر سر صید بپادهٔ خود تاخته و آن صید بدام افتاده از طپیدن تلاش
بی حاصل کاری نساخته گرفتار شد او را محبوساً بطهران بردند خدیو نوشیروان خصال دادگر
بدست خونبهایش دادند تا هر چه خواهند از قصاص عفو کنند خصمانش قضا آسا در پا قاپاق
دستش بسته و با نیشتر خنجر رگ جانش گشاده بپاسا رسانیدند و باقر را چون حمزه خون بخشید
بعد از چندی احمد علی نام که یکی از اکارجهٔ اشرف مازندران بود بتقلید اللباقر شاخ شیر مغزی
برآورد ع در حیرتم که تجربه هم شاهد تو نیست ؛ و بنای شیطنت و سفاهت گذاشته منشأ
آشوب شد و روزدانه شی چند از رعاع الناس را هلاک کرده گرفته بر انگیخت از آنجمله آقا حسین
نام کرچی را که یکی از اشراف و آن طاغی همیشه با او در جنگ زرگری بود در محل موسوم
بچلکش وره از سندان دلی با تفنگ زده آنگاه بادم کارد شمر آسا سرش برید و از هنگامه با اعوان
و دستیاران در میان جنگل و بیشه مازندران هر روز در پای درختی بسر میبرد و در جوانب جرات

دعظم

و عظیم هیکل و قدر انداز نامور بود که قتلش برای رعیت و مردم بازاری میسّر نبود تا زمانی
که خسرو زمان بجهت تادیب طایفهٔ ترکمانیه باسترآباد لوای فتح نما برافراشتند چنانچه بعد ازین
در محل خود ایراد خواهد یافت در جنگل اشرف بجستجوی شیران بیشه گرد و پلنگان کوه نورد
و گرگان جنگجو و ترکان تفنگچیان آن بچه را در جوف چاهی یافتند و گرفته ببارگاه سپهر نمون
آوردند چون حکم به قتلش رسید بخونش در غلطید اگرچه احدی را در سر بسر کشی برآوردن و اظهار
مردی کردن شیوه باقر نوروزی مذکور گرفته بود اما غلط نمود زیرا که باقرخانچه تقرب اکبرا
شاخ [illegible] میزد و دیگری را شیر میداد و کدخدای سفره گستر و صاحب کشت و فش و آدمی وش
بود نه چون او روز و شب در بیشه و بیغوله سلوک و تغذی و تعیّش بگوشت خرگوش و خوک
نماید و آشنا را بیگانه و از نخجک هلاک در گذرد و کشد بیت حاوق هر آنکسان که براه تو
میروند ٭ ایشان خرند و خر روش کاوش آرزوست ٭ کرم که خر کند مثل تن گلگاو ٭ کو
شاخ بهر دشمن و کو شیر بهر دوست گفتار در بیان تحویل نوروز فیروزی قوی ئیل مطابق سال
سال خجسته مآل هزار و دویست و سه هجری و توجه موکب اقدس بصوب ساحات شیراز و وصول

رایات جهانگشا بمشهد امام الشیعی و انصراف از آنجا بمستقر دولت وقت آن آمد که فروردین رایت بهجت آیت بجانب تخت جمشید
گلشن و فیروز آباد چمن کشد و از نسیم روح افزای مسیح دم اردیبهشت و شمیم زلف و کاکل حور
و غلمان گل پریم و سنبل و خروش مرغان سار و بلبل که رشک نغمهٔ داودیست حریم گلستان
غیرت ریاض جنان یعنی مشهد مادر سلیمان کرد و ساقی جانفزای بهار جامهای یاقوتی لاله
و گل را مالامال لعل مذاب یعنی مل ارغوانی که همرنگ لب و رخسار ارغوانیست کرده بکاسه
مرداد بیان سیه کاسه گذارد و عاشق سرگشتهٔ پاکدامن نسیم مانند شمیم بدلبر یاسمین پیکر گل
در آمیخته بر روی سبزهٔ چمن و ریاحین و سمن غلطید بیت وقت دی از میان کناره گرد
گل آید و در چمن قراری ؛ خوش وقت قدح کشی که مستانه بباغ ؛ در پای گلی دست نگاری گیرد
سپهکش گیتی ستان ربیع با جیوش پرجوش قوای نامیه قدم بدار السلطنهٔ صفاهان گلشن گذاشته
و تازه نهال سرو نورسته که جوان آزادهٔ خاندان بوستانست مقدمش را مقدمهٔ سپاه اقبال
دانسته زربفت فرنگی لاله و مهلهل هندی هلاله و زیبای رعنا و دیبای سمن و گل گل و پرند بنفش بنفشه
و پرنیان نسترن و افسر اکلیل الملک و دیهیم تاج خروس برای دست آویز عرض مراسم

خدمت

خدمت و وسیلهٔ ادای مراسم عبودیت پا انداز و پیشکش نمود که ع در پای فشانم آنچه در دست
من است : بلبل از حضیض غمهای دی از وصول مقدم سلطان اردیبهشت باوج شاخ شوخ طبع
و انبساط آغاز پرواز کرد و گل ساز و برگ کرشمه و ناز بیت گل بر آن شد که بر از برگ روان
آرد باز : تا کند بال فشان همره بلبل پرواز : غنچهای سحری تا نمی شگفت از سر شاخ : بهر
دلبردن مرغان چمن چنگل باز : از تماشا گری سبزه و گل می یابند : که ره عشق بهر کام زنشیب ا
فراز : بندهٔ حوصلهٔ غنچهٔ این باغ شوم : صد زبان در دهن آنکه بخموشی دمساز : گوییا
مقدم شاه است که انداخته اند : از پرند گل و دیبای سمن پا انداز : یعنی قهرمان نیر اعظم
که بخجستگی عالم و نظم مهمات بنی آدم و تکون بدایع و صنایع زمین و تفنن و تلون جواهر و فلزات
و دریا حین از فیض تربیت و سایهٔ ذات نورانی اوست بعد از انقضای یک ساعت و بیست دقیقه
از روز سه شنبه دوازدهم جمدی الثانیه از حوت بشرف و سعادت بحمل که کوکب جهان افروز
وجودش را مبارک برج و گوهر عالم آرای هستیش را مکلل درج است تحویل فرمود حضرت کشورگشا
بعد از اتمام جشن عید دلفروز و انصرام نشاط نوروز و تشریف اشراف لشکر و تضعیف

اعطاف بعظمای عسکر فرمان به تجهیز سران و تشحید حربه‌های کینه‌وران و تدریع سپاه و ترفیع

رایات ظفر پناه و اراده عزم توجه بسمت ساحات دار العلم شیراز فرمودند نخست توپچیان را در تحریک

توپخانه نعل دل در آتش افتاده عرّاده‌های گردون هیبت را گرم رفتار گردانیدند چون خطّهٔ

صفاخیز صفاهان سایه‌نشین ظلال لایزال بیرق عیوق سای ظلّ اللّهی شد شاهزادهٔ اکبر

انجم حشم شیخعلی خان را بحفظ ولایت و خوض در مهمات خلایق در اصفهان متوقف ساخته چندتن از امرای

خردمند بهاندیده و ملا محمّد حسن ملاباشی مازندرانی و مردان دولت پسند پسندیده را با فوجی

از سواران اسب افکن و جوقی از بهادران هژبر رزم تهمتن و پیچن در پیش گذاشته و کوچ بر کوچ

متوجه ممالک فارس شدند و آباده را مسیر موکب پادشاهی فرموده از آن راه طیّ مسافت شد

و مشهد ام النّبی مخیم خیام فلک نظیر و مقرّ سریر جلالت مصیر گردید چون اهالی شیراز کدخدایان

بلوکات نواحی بعذر عذر آمیز بودن جعفر خان در شیراز پذیرهٔ استقبال نکرده پذیرندهٔ

خدمات نشدند خسرو سلیمان نگین بهرام غلام کیومرث کمر سکندر تاج علیقلی خان برادر را

تا تخت جمشید رخصت تاخت و تاراج دادند معزی الیه نیز در آن باب خودداری و در آنکذدو

و نزرکاری

جز ترکتازی و یغماگری کاری نکرده خصوصاً در سیون پی اعتدالی و تطاول از حد گذرانیده
از خورنده و برنده و چرنده و پرنده آنچه بدست آمد آورده برکاب والا ملحق شده داور دارا جناب
بمقتضای وقت در زمان بهمان مقدار از خرابی و اضرار که سالها آبادی پیرامون متون و حواشی
آن مکامن شیر از ره ریخته و ساکن او رزق شده نخواهد گردید و دوران مراتع از دواب
و مواشی جنبنده ببیننده نخواهد دید اکتفا کرده در منتصف سنبله عطف عنان بصوب اصفهان
فرمودند شاهزاده با امرای رکاب و ارکان و اعیان جناب الخناب بشرف استقبال و رکاب
بوسی و زانو زدن خدیو بیهمال سربلند و فیض یاب و در عرض راه مرخص بعرض ترخص ترخیص
میزبانی آنحضرت گردیده و بامضمون تمنا نمود که چند روزی که موکب مقدس ولی نعمت در
اصفهان بدولت تشریف خواهند داشت از مال خود این مور ضعیف سلیمان وقت را منزلی
نازل که پای ملخ در منزلت دست پیشی از آن گیرد میزبان و مضیف شود بعد از حصول عز
رخصت و اذن تقدیم پاندازهای البس از تحف و طرف اقمشه در مقدم مبارک گسترده و بعد
از نزول فی جنةٍ عالیةٍ لا تسمع فیها لاغیة فیها عینٌ جاریةٌ فیها سررٌ

مرفوعة و اکواب موضوعة پیشکشهای اجمل از قطارهای قاطر و جمل و اسبانی که دست
سمند سرخاب و دیزهٔ گیو و ابلق بهرام چوبین را چوب بستی و با چندین قطعه الماس و یاقوت
و مروارید رخشان بنظر جوهرشناس اقدس گذرانید و از گونه ما تشتهیه الانفس
و تلذ الاعین از فاکهة مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون که نعم از نعیم از انها نمونه
بوده مجلس همایون را رشک فردوس اعلا گردانید و جمیع امرای درگاه و سران سپاه نوازشات و لطف
کرده لوازم آداب ظاهر ساخت اعلیحضرت ظل اللهی عالی قدر خان زا با فوجی در صفهان گذارده
اساس عظمت و ملک ستانی را بجانب سنقر اورنگ شاهی حرکت دادند و روز پنجشنبه بیست
و دویم محرم سنهٔ مذکوره نزول عز و اقبال و شرف ابهت و اجلال واقع ساختند **در بیان
امدن جعفرخان بر سر اصفهان و توجه حضرت ظل اللهی بجانب اصفهان و فرار آن** جعفرخان زند
چون دید که حضرت پادشاه در مفتتح این سال بجانب فارس رایت از و موکب والا را از
آباده عنان جواز داده شهد ما در سلیمان مضارب سرادقات سموات نما گردید و تا تخت جمشید
جولانگاه سپاه ترکتاز شده و ر تاخت و تاز آن ساحات سهرامیشی و مسکونین ر رساکن

در

119

در بوادی ترغامیشی کردند و بمقتضای وقت و مصلحت لشکر بر سر شیراز نکشیده باز و چند یکی نگردند

مغرور گردیده با سی هزار کس از شیراز بدینموجبات شیرانه برآمده بسمت اصفهان روانه شد

و نصرالله خان قراگوزلو را که با گروهی از طائفه خود بمصلحت و رای علیقلی خان در قمشه بود

بدستیاری و امداد مردم قمشه گرفته و بجانب مقصود قاصد گشت علیقلی خان حرکت جعفرخان را

با واقعه مذکوره در دارالسلطنه طهران بعرض آنها داشت و خود متعاقب چاپار از آنجا که در

فرار داشت از اصفهان بکاشان آمد مقارن وصول این خبر مسموع و افغان آستان خاقانیه

گردید که مرتضی قلی خان برادر شاه و الاجاه از باکو به جمعیتی از هر جنس سپاه کرده نزول برشت

نمود و سلیمان خان که حکومت گیلانات باو توسامیشی یافته بود بسبب آنکه بزرگ و کوچک گیلانیه را

با دولت همایون مخالف و مخالفین موافق و موالف دید از رشت وارد قزوین گردید از اتفاقات

قشون شاهی چنانچه معهود بود در زمستان باوطان خود مرخص شده بودند خدیو دانشمند را

اول رای مقدس برین بود که جعفرقلی خان برادر را بسمت اصفهان فرستند و خود مرکز دایره

جهانداری بوده گرد انکار نکردند بعد از آنکه مقدمه سانحه رشت اتفاق افتاد برای آنکه

مرتضی قلی خان روز رزم در پا داری کوه را از جای در می آورد و آسمان را از حیرت ساکن
میکرد و بعد از جناب قاآنی خبر جعفرقلی خان احدی مرد نبرد وش نبود لهذا چند روز پیشتر
محمد حسین آقای قاجار ناظر سرکار که کیفیّت واقعه اش در ذیل این داستان بیان خواهد گردید
با فوجی و جعفرقلی خان را با پنجهزار تن از غازیان که در مقرّ سریر عزّ و جاه داشتند بجانب گیلان
روانه فرمودند و آنحضرت خود با سیصد نفر از ارباب معارک که جان را چون دولت در پای مبارک
میریختند و مانند حبل الورید ربقهٔ فرمان برداری بر قبّهٔ جان سپاری داشته سر موئی از ملازمت
آنحضرت سر نمی پیچیدند لوای خصم افکنی را بصوب صفاهان با اهتزاز آورده عنان‌ریز و شتابان شدند
در حین حرکت بعضی از خواص مقرّبان که سرشتهٔ آب و گل خلوص عقیدت بودند و در پیشگاهش
بخاک افتاده لوازم عجز و ضراعت ظاهر ساخته بعرض رسانیدند که سیصد نفر بمقابله با سی هزار
لشکر نتوانند نمود آنجناب فرمودند که فتح و ظفر بکثرت و قلت لشکر نیست بلکه با مداد جنود اعانت
خداوند داور است و گرفتن خصم بسته بگشودن گره از کمند نخواهد بود بلکه بحبل المتین تفضلات
حضرت خالق البشر یک آفتاب بیش نیست اما چون تیغ کشید چندین صف از نجوم را در هم
شکند

سکند و یکشمشیر چون از غلاف برآید هزار سر گردن زنند القصه توکل بخداوند ناصر که نصرت
در ید قدرت اوست فرموده با همان مقدار سپاه روانهٔ راه شدند و از راه جوشقان متوجه
مورچه خورت گردیدند در اثنای سیر چند تن از قولان که قراولان قویدل صادق القول
شاهی بودند از مورچه خورت آمده عرض نمودند که از سپاه عزم و لشکر توکل و تهور پادشاه
جعفرخان بر سبیل یقین بسمت شیراز عنان معطوف ساخته چنان باضطراب راه فرار گرفت
که سکون از دل عاشق و قرار از خاطر گرفتار بیقرار دارد و بهرحال بعد از شیوع این خبر از سبات
ما برام گرائیده بتاملی باصفهان نزول عز و اقبال فرمودند و تا ورود موکب والا باصفهان
از هر جهت و هر جانب هزار نفر مردان جنگ مجتمع گشت مصطفی خان دولو با دستهٔ از سپاه سلطانی
گریختگان را متعاقب شد و تا یزد خواص بگرفتن ساق آن لشکر تاخت و چون کسی از آنگروه را
بدست نیاورده برکاب کشورگشا برگردید حضرت ظل اللهی توپخانه و بسیاری از اسباب معاندین را
تصرف و چند روز در صفاهان نزهت خیز توقف و بجانب طهران طریق انصراف پیش گرفتند
در حین حرکت از طرف جعفرقلی خان عریضه بنظر فیض منظر آمد که مرتضی قلی خان از رشت برگشت

ومحمد حسین آقای ناظر فرار نمود و کیفیتش آنکه مشار الیه که پیش از جعفر قلی خان وارد رشت شده

بود به محض ورود طالب منازعه گردید اما بعد از آنکه از طرفین تنی چند بقتل آمدند ناظر چون

در مجموعه معرکه سرپوش کلاهخود و دوری سپر را وارون و کاسه سرها را شکسته فشرده آب انار خون را

ریخته دید قاشق تفنگ را از دست نهاده برای خوردن شربت شکست و فرنی فرار بسم الله

گفته سفره دعوا را برچید و این حادثه در غره محرم این سال اتفاق افتاد و مرتضی قلی خان قبل

از ورود جعفر قلی خان آنچه بابت کرده بمقر خود مراجعت نمود و از جانب خاقانی مقرر گردید

که اولیای دولت از راه فرضه بازندران رفته چشم براه وصول کرد نزول موکب ظفر موصول

باشند کوکبه والا نیز از قرار معهود متوجه مازندران گردیدند و زمستان را در آن ناحیه بنحو

دلخواه منقضی ساخته برای عید نوروز بمستقر تخت سلطنت معاودت فرمودند در اوقات

جولانگری سمند دولت شاهی بخطه مازندران معلوم شد که جعفر خان در شیراز بقتل آمده

جهان بیخبر را خبر داد و خود را فارغ از مشقت آمد و رفت و زخمها رعنا کرده در ذکر کیفیت

کشته شدن جعفر خان چون حیدر مراد خان و اویس مراد خان و شاه مراد خان و یاری خان

وابراهیم خان

و ابراهیم خان زند و حاجی علی قلی خان کازرونی در ارک شیراز در برج سمت دیوانخانه محبوس
بودند و ایام حبس ایشان یکسال طول کشید و شب و روز در استخلاص خود بهانه جو و وسیله طلب
بودند و لطفعلی خان ولد جعفر خان با جمعی بجانب گرمسیرات رفته و بعد از قتلش جعفر خان
از دست یکی از جواری خود مسموم و صاحب فراش گردید محبوسین مذکورین رجب نام و باقر نام
که خانه شاگرد جعفر خان و متوجه اکل و شرب خوانین محبوسه بودند تطمیع و با خود همراز و متفق
ساختند خانه گردان که چون زنجیر پیوسته با گرفتاران بسر میبردند مانند کنده پای محبوسین را
پوسیده و دو شاخه آسا برای دستگیری آنها دست بند میبر آوردند و سوهانی تحصیل و شبی پای ایشان
رسانیدند محبوسین غل و زنجیر از گردن و پا گرفته رهائی یافتند و بعزم قتل جعفر خان بر همراهی
رجب و باقر از پشت بامها به پشت بام خلوت ارک که منزل جعفر خان در آنجا بود خودها را
رسانیدند بعد از آن بریسمان قضا و دست آویز طنابهای پرده از بام فرود آمد تا طلوع
صبح بالضروره در حضوری بسر بردند صبحگاهان که زهره ماهرو در مناظر گردون برای افتابه
طلای آفتاب میگردید یکی از زوجات جعفر خان پری نام که از محصنات حرمش بود آفتابه

برداشته بلبیت فراغ میرفت آن دیوان را در دهلیز آبریز دیده چون جنی فریاد برآورد که اینها
کیستند جعفر خان بگمان آنکه پریزاد جن گرفته سراسیمه از جای جسته احتیاطا شمشیر کوچکی که از کودکی
بود برگرفته روی بصحن عمارت نهاد و که شاه مراد خان پیش رفت و جعفر خان که از شیع اجل
بیجان و از شدت مرض با مرگ دست و گریبان بود حرکت مذبوح کنان شمشیر بجانب او حواله
نمود بر بلندیش رسیده مجروح ساخت شاه مراد را از آنحرکت بر دماغ خورده و مغ شد و با آنهمه
پال‌بندی چون دم پس رفت ابراهیم خان چون خواست که خزانه خود و سایر زندیه را از
خس و خاشاک دولت بی ثبات رفت و روب نماید چوبی از جاروب کشیده بر سرش زد
چنانکه از قضا وقع الفور با شمشیری که در دست جعفر خان بود سرش را بریده به پشت بام انداخت
صید مراد خان که در پشت بام بود و از هراس سر دادن بزیر نیامده بود سر را برداشته بسمت
میدان در باغ بپای دیوار ارک انداخت و کشیکچیان و مستحفظین ارک را از سر آن واقعه
در نهضت موکب سرور گردنفراز بجانب مطلع ساخت دار العلم شیراز و سایر وقایع سنه ایت ئیل
مطابق هزار و دویست چهار شهر رجب الکرم تخت جمشید محل جلوس دادار گیتی ستان انجم
کوکبه

کوکبهٔ نیّر اعظم شد خسرو جهانگشای اردیبهشت که هزار بیضا از ماه علم شاخ شکوفه دارد درخشانش
پرتو اند و ز انوار شکفتگی است با نظام زمرّهٔ زند بهمنی حرکت ظهور و نموّ نمود و نسیم صبا بسبب هوا
داری و حفظ دولت بهار که آب و رنگ بوستان بزرگوار ریست رز از ذهار دامن و دامن شاهی
دعباسی برسم ایثار و صدقات شاه فروردین نثار فرموده و عابد دائم الوضوء پاکدامن نیلوفر
در مسجد بروی آب سجّادهٔ طاعت گسترده بدعای بقای سریر شوکت شهنشاه ربیع تر زبان گردید
و مؤذّن عندلیب و مقری قمری بجهة سلامتی و کشادکار سلطان گل و خواری خصمان دلتنگ
الله اکبر گویان صدا بر فلک مینا رنگ رسانید زمین از جلوهٔ شواهد ختائی ریاحین رنگین
نگارخانهٔ چین شد بل نمونهٔ فردوس برین بیت بهار جانفزا آمد جهان شد خرّم و زیبا ؛ بباغ و
راغ گستردند فرش حلّه و دیبا ؛ همه اطراف صحرا گشت پر یاقوت و پر بسّد ؛ زمین شد تازه
خندان لبان چهرهٔ عذرا ؛ کنار سبزه از لاله شده پر زهرهٔ ازهر ؛ دهان لاله از ژاله
شده پر لؤلؤ لالا ؛ جهانست این ندانم یا فضای جنت المأوی زمین است این ندانم
یا رواق گنبد خضرا ؛ عیش عید انجامید و شور سرور بصد شیرینی بنهایت رسید حضرت خاقانی

شاهزادگان کامکار فتحعلی خان و حسینقلی خان را برای ییلامیشی در ییلاقات فیروزی بخش فیروز

کوه بتوقف مامور ساختند حبذا ییلاقاتی که دشت خاوران از رنگ خرمی و خضرت چمنهایش در

اندوه و جان غزالان مشکین چاین از شوخ چشمی آهوانش در ستوه است خصوصا چمن فردوس

وش و شی و مرغزار جنت سای و خطهٔ دلپسند ارجمند کجاست مجنون که از هر لاله اش جلوه لیلی

ببیند و کجاست فرهاد که از هر دامن کوه بیستون سنگش دامن دامن گلهای شیرین شمایلش بچیند

زلیخا بیا و از حسن یوسف این بستان حسن یوسف بستان و برای حصول نقد وصل کیسه پردازش

گوهر جان برکف بیا زار دخانه بخانه رو و خواری مکش و عزیز باش و محمود برو و در پای سرو

بلند چمن ارجمند سر بنه و چشم نرگسش ببوس و زلف سنبلش بگیر و ناز دلربا یاز مکش و بچوگانش

باز ای سلسبیل اگر با چشمه سار خوشگوارش دم از مشابهت مائی زند دست از آن باید شست

که آبروی خود بر خاک ریخته و بوی زلف مشک افشان دلبران چاین اگر در پیش نسیم پاکش

باظهار مناسبت سخنی بر باد دهد دماغ از آن بگیر که آن شمیمی است بهوا و هوس آمیخته الحاصل

موکب گردون کوکبه بعزم شیراز از مستقر شوکت و شهامت شاهی علم افراز گردیده کوچ کنان

جا بجا

جانب صفاهان و از امکان بچمن کنده مان شدند بعد از چند روز جشن خورشید نعل اختر سنج

هلال رکاب بسمت هزار بیضا که در هشت فرسخی شیراز واقع است مانند یکه تاز مضمار سپهر یعنی خسرو

عالمگیر مهر کرم جلوه در رنگ و دو دوران منزل خیام نصرت قباب و سراپردهای ظفر طناب

منصوب و مرفوع گشت عید عشرت فطرت فطر که عیش جویان مسرت معتاد را بهجت اندوزتر از

عید نوروز است دران دلکش منزل نزهت انگیز دست داد بعد از آنکه میکشان میخانهٔ نزد

که یکماه برای آب ه آتش نمای خون خصم خاکسار باد پیما کر ماکرم آه سرد میکشیدند پیمانه انبساط

دخوش دلی پیمودند و از می نیخوردهٔ ماه نو ساقی بدر سیمای هلال ابروی زهره پیشانی فلک تمام

نشاط سرشار شدند و هر یک از ساغر زنان جام زرین از کف سیمین شاهد نازا یارند　　یوسف

زرسلما سیمای لیلی ولال عذرا عشوهٔ شیرین کرشمه گرفته تبشابه صهبای مضمون این مطلع غزل

قصیده تقاضای استقرار را مطلع داده ندکه **بیت** عید آمد و آمد بکفم جام و چه جامی ؛

جامی چو هلالی زکف ماه تمامی ؛ لشکریان عربده کنان در رکاب پیر مغان جوان بخت

یعنی خدیو صاحب تخت روی بشهر شیراز آوردند و بنه و اغروق را در منزل بیضا شش فرسخی

شهر گذاشته علیقلی خان را بنگاهداری آن مقرر داشتند در ان هنگام فارسیه لطفعلی خان ولد
جعفر خان را که بقیة السیف زندیه بود باظهار تشخص در شهر شاخص کرده بپای علم دولتش جوش خودکشی
میزدند و لطفعلی خان مساوی بیست هزار کس از سواره و پیاده الواریه و فارسیه فراهم کرده بنیت
تقابل از شهر بیرون آمد و مطاوله و مصادله را مستعد شد جناب ظل اللهی برای دام افکندن صید
و بسر تیر آوردن نخجیر خصم لا اقید دلیران کماندار فیروز جنگ را رخصت پیش رفتن نداده در موقف
خود امر بدرنگ فرمودند سرداری دستهٔ سمت دست راست را که بترکی برانغار و بتازی میمنه نامند
ببازوی اعتضاد جعفرقلیخان برادر که محمد زمان خان عزالدینلو در رکابش بود سپردند و پیش
مردی دستهٔ جانب چپ را که جوانغار و میسره گویند بنیروی اعتماد مصطفی خان که جان محمد خان
و عباس خان و رضاقلی خان در همراهش میشدند مقرر داشته بقول امایون قلب لشکر را قوی دل
و خصم پیکر را رگ جان گسل شدند مصطفی خان اگرچه جمعی از جوانان شاخ و شانه کار از برگزیده
بباغی که در قرب مسجد بردی واقع بود بخیال دستبرد برده چون نهال نشانید و خود مانند
باغبان که در کمین دزدان باغ باشد بو انداخت اما درخت تمهیدش مثمر ثمری نگردید و درگیر

دارسه نفر از سر و پایان اردوی شاهی از همرهان متخلف و فرار کرده خبر بلطفعلی خان رسانیدند
و او را بدین افسانه و خوش آمد خوشدل کردانیدند که سرآمد سرواران اعلیحضرت خاقانی جعفرقلی خان است
که میمنه آراست اگر شکست از وی ترتیب یابد امر درست و بند دولت از عقدهٔ سخت گسست
خواهد گردید لطفعلی خان غافل از این معنی که اگر ماه منخسف گردد عیبی برای سپهر و خورشید نیست
و اگر آیینه و جام شکسته شود نقص و کسری بجهت سکندر و جمشید نی از قوال باطله فریب دستان از دست
او نیز اطمینان خاطر ساخته یکهزار و دویست نفر از داوطلبان تفنگچی پیاده و شیران شمشیرزن سواره
بسمت جوقهٔ جعفرقلی خان فرستاد داوطلبان فارسی کمر بمکافحه و مطارده سخت بسته و آستین
دستبازی بالا شکسته بیحابا بجنگ پیش آمدند در حقیقت و بیان واقعیت طالب قاتل خویش
جعفرقلی خان نیز تکاور تجادل را مهمیز زده تیز تک ساخت چون رود عمیقی که چون چشم بدسگالان
در عیان گریه پر آب بود پیش روی سپاه آمده مرور از آن ممر و عبور از آن معبر بسهولت
صعوبت داشت از دره ای که از بالاتر راهی برای سپاهی جوید بدامنهٔ کوه متحایل و متمایل شد
در آن اثنا جمعی از رجال جلادت خصال که تشنهٔ جدال بودند مانند سیل از آن جوی خشک

روان گذشته با نطایفه معارض گشتند ماوراء النهریان یعنی جعفرقلی خان و موافقان مخالف
افکن ترک با سرود و سرور از آن رود عبور کرده بدلاورانیکه معرکه را سپردار گرم ساخته بودند
رسیدند از وصول موکب جعفرقلی خان دلاوران دلیرتر و چاکران جری تر شدند جزایرچیان
باتش افروزی و کمانداران بخدنگ اندرزی و جگردوزی دست باز یده آنگروه را شکستند
باز دسته از ترتیب لطفعلی خان جدا شده بفوج شکسته خود پیوسته آنها دیگر باره بجنگ در پیوستند
حضرت خاقانی چون از دوربین دوربینی دیدند که برای هزیمت یافتگان فارسی از جانب
لطفعلی خان امداد و کمک رسیده دوباره بمحاصمه آمدند قلیلی از سپاه کثیر قول معقول را برای میمنت
باستظهار اهل میمنه بکوشه ربردی استغنا اشاره رفتن فرمود فرمودند که میباید چنان لشکر را
چنان در مقابل خصم نگهداشت که نشکند چون شکست از آن کار درست نیاید و شکسته نیاید
چنانچه حال صدق این مقال واضح خواهد گردید لطفعلی خان بار دیگر بفوج سابق اعانت کرده
از سواره و پیاده جمعی فرستاده جعفرقلی خان از تراکم سپاه متضارب و متقابل و تتابع
امداد برای اعدای مواجه از غیرت زور بازو و دراز کمند چین بابرو و تیغ از نیام کشیده از قبضه اش

دست

125

دست برای شکست دشمن داهن سر دیرا چون کلالهٔ دوست شکست داده رکاب گران وودش

خاطر را از بار اندیشه سبک ساخت و با جنود فزون از شماره برانگروه حمله آور و از بس خاک

رزمگاه معرکه بصدمهٔ سم اسبان کنده و پراکنده شد که گاو زمین ثور فلک را وداع گردید ماهی

رزترس تا به سپر حوت آسمان از اجلای وطن کردن توبه داد حاصل قصه معاندین راه هزیمت را بر سلامت

رو ترد دانسته فرار نمودند بعضی بسمت شهر و برخی بطرف کوه کوه نوزد جبال ستوده و دشت پیمایی

بوادی اندوه گردیدند و لیر اینکه از پس شان بر می آمدند از عقب برگشته حاضر بزن و سنان

افراخته گروهی راه کوه گرفتند و فوجی بصوب شهر شتافتند و تا دروازه عنان از زدن و افکندن

دل بستن و شکستن باز نکشیدند هشت هزار پیاده دستگیر گشته جمعی از روسیه نامدار نیز گرفتار

و قتیل نیز بسیار شد حکم والا باطلاق پیاده های فارسیه از ریش سفید و ریش سیاه از سدهٔ

عالی صادر و حبس سرکردگان واقع گردید پس سپاه نصرت دستگاه مظفر بمسجد بروی که موقع

اردوی قبله عالم بود برگشته سجدات شکر شکور به تقدیم و ظهور رسانیدند و صباح آن روز نیز در

از مسجد کوچیده در پیش یکفرسخی شهر توقف و اوتراق نمودند در محل مزبور بابر خدیو فریدون فر

و سنگری محکمتر از سدّ اسکندر احداث شد که مشتمل بر سه دروازه بود و با انتظار خروج

فارسیّه از شهر تکیه‌گاه محل مزبور مضرب خیمه و خرگاه سپهر اشتباه بود و چون شیرازیّه از صدمات و حملات

مکرّره یارای قتال نداشتند و از قلعه پای بیرون نمی‌گذاشتند و خصم حریف از حصار کمون

بحریف آزاری بیرون تاخته در توقف نفعی متصوّر نبود لاجرم تسخیر شهر و نظم مصالح امور آن

کشور را در عهدهٔ زمان دیگر واگذاشته روز سه‌شنبه هجدهم ذیحجه بعضی از بنه و مجموع محبوسین

فارسیّه را مصحوب علیقلی خان برادر روانهٔ هزارپیشا فرموده پنجشنبه بیستم موکب منصور وارد

مکان مذکور و از آنجا منزل بمنزل بملک دارالملک مراجعت نموده آن ساحات را پرنزهت

از شعاع ماهچه رایات چون بیت الشرف مهر پر نور گردانیدند در بیان تسخیر آذربایجان و ذکر

تحویل سال تنگوزئیل مطابق سال هزار و دویست و پنج هجری و سوانح دیگر

چون توسن آتشین سم عزیمت خسرو ملک آرای ربیع را در تک و پوی طریق تسخیر ممالک آذربایجان

بوستان نعل در آتش بود و قبل از نهضت خویش دسته از حشام خوش نشین خیری و دلیران پادار

باپچال و نجنگشت و اعراب کبود جامهٔ سنبل و سیاه منصور بنفشه و تیرهای مختلف کلههای

رنگارنگ

رنكارنك پيسرس ديكر براي اخبار و راهنمايش فرستاد و خود با چيوش شهري قراجه باغي بستان

افروز و كوه نشينان قراجه داغي لاله و شقائق شقايق بتحريك الويه ناميه فواي ناميه نمود

و قورچيان قوانلوي قمري و تفنگچيان باجلوي بلبل و يساولان سعدلوي يسار برآمدن

پيكانكان زاغ و زغن خروشيد ند و شاطران نوخاسته رعنا قد شمشاد و عرعر دامن بركمر زده

در راسته خيابان گلشن و چمن بخميدن قامت بالا كشيدند سرداران قويدل صنوبر سرو بر بخود

و شاخ و برگ درع قشر مسلح نمودند افواج شمايم راكب مراكب صرصر تك نسايم شده با باد

بروت تموّج در ركاب فيض انتساب سلطان ارديبهشت بجنبش آمدند و غارتگران سرما

و يغماپيشگان برف و تگرگ اكه در ولايات موضوعه گلشن و بساتين و خالصجات داغستان

لاله زار و حدايق و اردوبيه ارم آثار باغ و تبريز راغ يد تطاول بستن دست اكابر چنار

و رصاغ عرعر و ساير اشجار كشاده بودند از ظهور طليعه شاه ماه آذربيجان و از درة

اخراج بجو و بيجان ساختند يعني شاه گردون بارگاه آفتاب كه هر ماه از خوش نشيني در

اولنك فردوس فضاي فلك لمكاني و لخواه خيمه و خرگاه زند چون گذشت

بمنظر مینو مثال حمل تخت نشین و سریر آیین گشت خاقان بهترینهٔ شوکت قرین که بفرّ فیروزی فرمانروا

و بذات بهروزی یا زینت فزای زمان و زمین اند بآراستن محافل ملوکانه و تزیین مجالس

خسروانه و تهذیب بساط شاهانه اشاره بفرمان پذیران فرزانه فرمودند پذیرندگان

حکم مطاع جهان مطیع نیز چندین بزم رفیع و انجمن منیع مرتب و مزیّن ساخته حسب الامر خدایگان

بهرام بارگاه امرای عالیجاه و نقبای جنود و سپاه و اشراف اکناف هر کبیر القدر پایه

و شان جلیس شاهد و ایه شان گردانیدند خوانسالاران چشم و دل سیر سرکار ولینعمت برای

گرسنه چشمان نعم احسان خوانهای مالامال از تنقلات و شیرینیهای الوان و حلوای شاهی

پیش کشیدند و تمامت را جیب و دامان چون جیب و دامان غنچهٔ و باغ لبریز نقود سرخ و سفید

عیدانه نمودند از شیلان نوروز سلطانی بموجب حکم واجب الامتثال قاآنی تمامت اقاصی

و ادانی بهره یاب حظوظ وافره و مقضی المرام حصول امانی گردیدند وجوه جنود و صنادید

جیوش و اعیان اخیار و اشراف ابرار و اعزّه علما و اجلّهٔ شرفا و عظما با ثواب خوب و خلاع

مرغوب و بالاپوشهای قاقم و سمور مزیّن و مخلّع گشته چنان بر خویشتن بالیدند که از غایت

کبری

گرمی انبساط در پوست نمی گنجیدند چون اوقات نشاط منقضی و آنات عشرت بنهایت منتهی
گشت عزیمت تسخیر ولایات دلپذیر آذربایجان تشمیر ذیل خاطر خطیر و تصویر مرآت ضمیر منیر صفا
تخمیر خسرو گردون سریر کشورگیر گردید و از آنجا که جولگای فارس جولانگه سمند لطفعلی خان زند
بود حضرت خاقانی فرزند گرامی خود بابا خان را با لشکر جنگجو و سرکردگان با نیرو قبل از اهتزاز
اعلام ظفر نشانه بجانب آذربایجان بصوب اصفهان توقف مینموده بقیهٔ ایام فصل ربیع
وصیف را با ارباب سیف در چمن کندمان و محالات چهار محال میگذرانیده متوجه باشند
که اگر در آنحوالی و حواشی از فتنه جویان حرکت شرارت انگیز و امر غایله آمیزی ظاهر و ناشی
شود تنبیه و تادیب میکرده بدانچه رسم ملکداری و داب صاحبکاری اقتضا کند معمول
دارد و بعد از تحریک موکب ملک آزاده بسمت مقصود بطریقی که معهود بود آن خداوندگار
که ناخدای سفینهٔ سلطنت و شهریاری و لنگر جواری تمکین و جهانداری اند بحر لشکر پرشور
و لجهٔ جنود منصور را از مستقر جلال متحرک و بصوب عرصهٔ وسیع آذربایجان رخصت جوش
تازه و تهییج خروش بی اندازه دیگر داده قطره زن قلزم پیدای مقصد شدند و چمن

کوران دشت مقام نزول اساس دولت بهرام احتشام گشت بعد از نهضت از چمن مزبور ساحت

طرب انگیز طارم را مرکز دوایر سرادقاتی که سرکوب طارم نیلگون و پهلو زن خیام لاجوردی گردون

بود فرمودند چون طالشیهٔ ماسوله موسوره آسا مکرّر رخنه گر بنیان ضوابط احتشاد و معاندین

این دولت را منشأ افساد و اعتضاد شده بودند آنحضرت تنبیه آن طایفه را بر ذمّت همت والا

لازم دانسته سلیمان خان داینه اوغلی را با ششصد تن از رزم جویان بهادر و مبارزان

سراپا تهوّر بر سر ماسوله مامور و لوای دولت و رایت اقبال بجانب خلخ مثال خلخال که

جمال شاهد آرزو در آن خال بل پای سیمساق سلمای آن ساحات از زرین خلخال بود متوجّه

ساختند سلیمان خان بزور اقبال و نیروی طالع ظلّ اللّهی ماسوله را تصرّف کرده گوشمال

شخص اوضاع طالشیهٔ آن موضع را که پیلباکی و تفنگ برای ایشان موضوع است بدست تاراج

مالش داده روی آن طایفه را با کوچ بر بخان فرستاد و چون صادق خان شقاقی که صاحب

ایل مزبور و دولت غیر محصور و در میان آن تیره متشخّص و صاحب زور و از کم تجربگی

نافرمانی بظهور میرسانیده و در سراب از شراب نخوت مخمور بود خدیو هوشیار از خلخال

با دوازده

با دوازده هزار تن از شیران ببر جنگ و گرگان پلنگ چنگ بسمت سراب که صادق خان را
سقناق و محل استقرار بود ایلغار فرمودند بعد از ظهور طلیعهٔ خسروی بسراب صادق خان لاعلاج
پای جسارت بر جسارت پیش نهاده مانند صید بدام افتاده طپیدن آغازید خدیو جمشید
جاه موضع سراپرده مضرب اوتاد و سراپردهای شاهی ساخته از بحر مواج سپاه موج فوجی را
بدر ربودن آن قطرات مامور قطره زدن فرمودند طرید طرفین و نبرد فئتین بوقوع و ظهور
پیوست در حملهٔ اول از صدمهٔ عمود دلیران شاهی پارهٔ از شقاقیه سر شخراسر منشق و در محل
انشقاق معرکه که از رؤس آن گروه که بصیغهٔ خودکشی روآورده در باب تفاعل تقابل
مصدر فعل ضرب شده بودند فرق مشتق را دماغ منشق منه آمد و بعضی از اصابهٔ ناوک
بدبیدهای معتل العین گشته چشم زخم عظیمی گرفتند دلاوران در ازنزال گرز گران داد سبک
دستی دادند و شمشیر زنان تیغشان ببرید رشتهٔ دعوا قطع نکرده بخونریزی ایستادند

بیت
از هراس چون زنج معلول قرص آفتاب ؛ وز زلزال چون تن مفلوج جرم کوهسار
برزمین زرنیخ رنگ از روی بدخواهان بتاب ؛ چون هوا شنگرف گون از خون گمراهان بخار

اسب باران باد شکل گرز گردان ابر وصف تیغ رخشان برق‌سان و کوس نالان رعد دار

گاه بجنبش هر کمند و گاه کوشش هر سمند بیت رزمهای بیقرار و آسمان سپهدار صادق خان که با وصف

داشتن عقل صحیح از غرور خود را در ثابت قدمیت بیمثال و از همگنان مضاعف میدانست

بساط استقامت لفیف نموده از تدبیر ناقص مهمور گشت و دست از عنان نصرت بخوف حشمه

حرف زمام عزیمت بجنوشوشی که ابراهیم خلیل جوانشیر در آنجا بود نمود و حضرت ثریا جناب

افواج منصوره را بتاخت قلعهٔ سراب و نهب اموال آن محل خطاب دادند احزاب گم گشتهٔ

آب شهاب بودند بنیان زندگی سکنهٔ سراب را بآب رسانیدند و از صدمات قوایم مراکب

مواکب عالی بکوه‌های حوالی تغیر و تبدل و تزلزل تخلخل راه یافت و از صعود گرد و غبار آسمان

زمین نمود و سیرت الجبال فکانت سرابا خاقان سکندر دستگاه بعد از تنقیح اوضاع

موضع مزبور اردبیل مقر اردوی اقدس گشت و از اردبیل با سبیل شتاب و نیل مقصود برزند

نهضت فرمودند مصطفی خان قراجه داغی در برزند از اعلام نوربخش ظل اللهی سایه گزین و سر

بلند گشته شفقتهای ملوکانه را مشمول و پیشکشهای عدیده اش مقبول آمد و چون مصطفی خان

طالش

طالش که لنکران و آستارا و سایر محال طوالش را صاحب اختیار و بعد ستی سایر در از دستان

آن زمره در آن امکنه مظهر ناپاکی و بیباکی بسیار بوده و اظهار استکبار مینمود بندگان اقدس

جان محمد خان دولو را با افواج جلادت کیش رکابی از سواره و پیاده به تنبیهش تعیین و بلنکران

فرستادند از آنجا که آن منازل و شتتانش پر آب و گل و کوهستانش چون دلهای کوهستانی

سخت و عبور از آن بانهایت مشکل بود افواج سلطانی از مردم بسیارش اندک چشم زخم دیده

کما ینبغی کار از پیش نبرده باز پس آمدند و سرور جم افسر بسبب عدم اقتضای وقت انتقام از ایشان

و انتظام امور آن سرزمین را بزمان دیگر قرار داده پیشخانه ظفر نشانه را بصحابت صیانت

سلیمان خان بجانب قراداغ روانه و خود که منقلای جنود عظمت و اجلال حضرت ذو الجلال

بود از وراء پیشخانه تحریک اعلام ظفر طراز فرمودند و بقلعه اهار ورود و از آن ناحیه

گذشته چمن گلنبر خلد اثر مضرب خیام نصرت اتساق گردید و از آن نزهتگاه اشهب عنبرین

یال بصوب ییلاق عطراکین مشکین عنان توجه داده ابواب عزیمت بآن نواحی گشاده

شد حسین خان دنبلی خوئی در آنجا مقتبس انوار حضور حضرت سلطنت پناهی و خوی افشان

تقدیم خدمات و شایسته چاکریت شاهی و مورد نوازشات نامتناهی آن برگزیده جناب الهی
و بمنصب حکومت تبریز مباهی و کوچش که صبیه ابراهیم خلیل خان بود بنابر حکم مطاع بشهر قزوین
راهی گردید محمد تقی خان ارومی ازینکه برادر و خویشانش با او مخالف و بکعبه عتبه العلیه که قبله
و مطاف اشرافست روی آورده طایف شدند خایف گشته از ارومی کوچ و دولتش را برداشته
به اشنو که از اعمال ارومی و از سایر منازل آن ولایت از حیثیت حسن اثاثا و دیبا پایه امتیاز و متانت
و منزلت استحکام و رصانت در رشت فرار نمود خسرو بلند اقبال محمد خان عزّالدّینلو را با سه هزار
کس بر سر قلعه ارومیه مقرّر که بضبط اموال و آوردن کوچش پردازد مومی الیه بسعایت داخل
حصار شده کوچ و دولتش را حمل و نقل اردوی همایون ساخت امّا خود باقتضای دنائت فطری
دران خدمت خیانت ظاهر کرده از چرپای اخذ اقمشه خوش قماشی ختنی نه از جنسهای روغنی فتنی
علی سبیل الاکتساب سرو سبیل خود چرب ساخت از سوانح عظیمه و ملمات اتفاقیه که دران چمن
گل کرد اینکه محمد ولی آقا و محمد خان عزّالدّینلو و محمد علی خان جوجرق و محمد تقی خان شام بیاتی
که قبل از طلوع صبح اقبال و پیش از ظهور و اشراق آفتاب دولت بیزوال نواب والا از نوکران

بعث

بعلت فقر از گردهٔ ماه برای شام نان بپا تیه داشته و از قرص گرم سوای پنجه کش خورشید بر سفرهٔ فلک
ندیده بودند و برای یکمن نان شب و روز با منّان می‌گفتند و درین دوره که دوران حضرت خاقان
که از کثرت ثروت که از برکت دولت ولی‌نعمت والا همت اندوخته بودند با فغفور هم پیاله و با سنقر
هم طعمه و هم نواله نمیشدند بمصداق وفحوای انّ الانسان لیطغی ان راه استغنی بغی و کفران ورزیده
بارای مکیّد باهم جا اتفاق نموده متعهّد شدند و عهد خویش را به تحلیف و سوگند مؤکّد ساختند که در این
سفر در شکارگاه یا در سراپرده و در راه بذات همایون که مظهر عزت و جبروت حضرت احدیت عزت
حضرته آسیب گزندی رسانند و در این اوان که بالهام ملهمان غیبی و اعلام سروش لاریبی که پاسبانان
سراپردهٔ ذات قدس و همیشه کشیکان سرادق وجود مقدّس بودند این مخاطره که مکنون خاطر
خصمای خاسر خاسر بود لایح و واضح گردید حکم والا بنفاذ پیوست که محمّدخان مزبور را که بر سر محمّد تقی خان
ارومی مذکور رفته بود مقیّد بحضور معدلت دستور آرند تا مزد نصب العین باطن خود را به چشم ظاهر
ببیند محمّد تقی خان چون بمعرض مؤاخذه حضور یافت زبان ناپاک را بپاکی و بی تقصیری خود گشود
آنجناب بلسان معجز بیان فرمودند که انّی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیّا و در زیر شمشیر

یاسا ش نشانیدند **بیت** جهان سوز را کشته بهتر چراغ ؛ یکی به ور آتش که خلقی بداغ و محمد ولی آقا

هرچند معتذر شد که این جنایت منوی ضمیر خیانت تخمیر محمد خان و محمد تقی خان بود و به هذا ن

ضمان اختصامانی دبهم تمسک جست مفید نیفتاد و خطاب با صواب فتکون للشیطان ولیا

دریافته کور گردید محمد علی خان جوجوق که در جوقهٔ آنها بوده از عتبهٔ علیا الخطاب و رفعناه

مکانا علیا سربلندی داشت بتمهید این عصیان از اعتراف و زاری کنان متنطق بمنطوقهٔ یا

ویلنا انا کنا ظالمین شده از ایستادگان سدهٔ سنیه پادرش جزاء سیئة سیئة مثلها

که در چشم یاران بی بصیرتش پدید گردیده بود بعینه بدیدهٔ خود بدیده و محمد خان نیز نور چشمش

در حضور پر نور بلینور و زمان خان برادرش که زمان کنکاش این کفران فاش با آنها همداستان

و در بسطام حاکم بود در همانجا بامر شاهی هم چشم رفقای مذکور شد با وجود این نامردی آنحضرت

همگی را بمقتضای مروت و فتوت سامان و مادهٔ معاشی و از منشور دولت و خزانهٔ همت لب بان

و وجه انتعاشی عنایت فرمودند اما **ع** سیاست ار نبود کارها خلل یابد ؛ الحاصل محمد تقی خان

ازومی را چند روز دیگر وحشت رفع شده روی التجا بدربار عالم پناه ملجأ ملوک و ارباب

جاه

جا آورده بانظار عطوف منظور جواهری که پیشکش کرده بود بعلاوهٔ پیشکشهای دیگر از
اسب و استر مقبول طبع گهر ریز شاه سوار رسید آن شکوه و تکیه تازه عرصهٔ عظمت و غرور شد و از
علو اختر طالع خورشید مطالع خسروی آنکه در حینی که تمام کشور مینو منظر آذربایجان مسخر و صدای
طرب افزای کوس شادیانه گوش زد سکنهٔ بحر و بر گردید بمسامع اقبال رسید که لطفعلی خان
زند که با لشکری از حد زیاده بمقابلهٔ امیرزاده آمده بود از هم پاشیده مملکت فارس نیز
ضمیمهٔ ممالک محروسه گردید **نظم** نوبت خوب بزن هین که سپاه خطت ؛ کشور دیگر گرفت لشکر
دیگر شکست **تبیین اشتعال طرب انگیز و تفصیل این اجمال** بهجت آمیز آنکه بطریقی که در سابق قلمزد
کلک ناطق و رقمزد خامهٔ رایق شد که شاهزادهٔ اعظم برسم حضانت ملک و بیلاق میشی بجانب
چهار محال سپهکشی کرده در آن بوم و بر رایات جلوه گر ساخت و اوقات ایام ربیع از
قطره افشانی اسبان باد رفتار بر روی ریاحین و شکوفه ریزان عرق بهار ربوده سبزهای
نوخیز آن چمنها و گلهای عنبر بیز آن گلشنها را آب بروی کار و آبروی تازگی بار آورد
لطفعلی خان با بیست هزار لشکر از سواران الواریه و تفنگچیان پیادهٔ فارسیه روی باصفهان

نهاد بعد از آنکه حرکتش معلوم گردید شاهزاده با احتشام محتشم از کندمان بطرف قمشه محرّک
اعلام فیروزی پرچم شد و ظاهر قلعهٔ مزبوره را محل ورود اساس اجلال و منزل نزول آثار
دولت و اقبال نمود لطفعلی خان بسمیرم علیا آمد و زنگ دشت شاهزاده از محل اوتراق با نهایت
طمطراق با اقبال پادشاه بسوی عدّو نازان تازان شده آهنگ جنگ کرد خصم بیچاره نیز چون
صید غافل بر سر تیر آمد شاهزاده هر طایفه از سپاه را فوج فوج و هر بحر تیره را موج موج نمود
هر فوجی را برسر تلّ و هر موجی را در آنجا مقرّر گردانید یعنی تعبیه ترتیب داده و مستعد ستیز
و مترصّد وصول هنگام قتال و آویز ساخت تفنگ از سینه زبان آورد که هنگام نزاع است
داز جانب خصم شیون برخاست که مارا وقت وداع نیزه بلند شد که گرد سر دشمن خواهم
رفت و شمشیر از غلاف برآمده پوست کنده بعد شیدی زبان دراز نمود که با برکردن سرکشان
خواهم گردید لطفعلی خان چون بحر جرکه را پر شور و ساحل نجات را دور دید سفینهٔ سمند را
باد بان عنان داده از معرکه خود را بلشکر خویش رسانید و شاهزاده نیز بعد از رفتن
ایشان باردوی خود مراجعت نمود چون پاسی از شب بگذشت و روزگار از زمان لطفعلی خان

مضمون این بیت میرود که بیت ز دیروزم بتر امروز و از دیشب بتر امشب ؛ چه خواهم کرد فردا

گر بمانم تا سحر امشب ؛ عبدالرحیم خان برادر مهتر حاجی ابراهیم خان شیرازی که یکی از امرای معتبر

و ارکان دولت ولد جعفر خان و در برهم زدن اردوی مشارالیه با سران فارسیه بلکه با بعضی

از سرکردگان زندیه همزبان بود چند نفر از ملازمانش چند تفنگ خالی کرده احداث شورش

و فساد و اظهار مخالفت و عناد نموده در اردویش غلغله و در میان لشکریانش ولوله در انداختند

لطفعلی خان از مظنون آنکه از اردوی شاهزاده فیروز بر سر او شبیخون آورده‌اند مضطرب

گشته تمامت چادر و اسب و قاطر و مهتر و شاطر و کارخانجات و عمله و عساکر را گذاشته با دویست

نفر از خوارج شیراز که جمع خزاین و اموال و نسوان و اولاد او بود روی آورده حاجی

ابراهیم خان مشارالیه که در شهر شیراز بود در وب شهر بسته لطفعلی خان را از دخول ممنوع

ساخت و جواب داد که ع تو بیرون در چه کردی که درون خانه آیی ؛ و آن مرغ تیر خورده

گم کرده آشیان بیت چو پر زد و دید بال خویش بسته ؛ عدو دیدا خانه در پهلو نشسته ؛ بنابر آن

بجانب بنادر قرار کرد و اموال و اسبابش که در سنگر گذارده بود بدست عساکر شاهزاده

افتاد شاهزاده بعد از وقوع هزیمت خصم باصفهان برگشته خیام استقامت برافراشت حضرت
خاقانی از منزل شکیبر تبریز توجه و طاوس لوای فیروزی طراز را بطرزی دلکش بسمت طهران جلوه
در بیان رفتن مصطفی خان اعتلا دادند **قاجار بحکم همایون بشیراز و وقوع محاربات او با لطفعلی خان**
زند و سایر وقایع بعد از آنکه حاجی ابراهیم خان شیرازی بسبب دولتخواهی اعلیحضرت شهنشاهی
بالطفعلی خان یکرو و امرش را مختل و او را بی آب رو کرده حقیقت خدمتگذاری خود را بسدهٔ علیه
اقدس معروض داشته استدعا نمود که سرداری برای صیانت مملکت فارس از دربار تعیین و معتمدی
بجهة ضبط خزاین و دفاین و جواهر و تحایف و نفایس و دواب و سایر اموال لطفعلی خان و سایر
زندیه و معاندین روانهٔ این سرزمین شود داور ارجمند نیز میرزا رضاقلی منشی الممالک را از رکاب
بضبط اموال باصفهان فرستاده یرلیغی نافذ الحکم بشاهزاده ابلاغ که سه هزار کس از عساکر همراه
خود را بمصطفی خان نیز امر شد که با سپاه مامور بآباده رفته متوقف و منتظر وصول خبری از طرف
حاجی ابراهیم خان باشد مامورین امتثال حکم همایون نموده از اصفهان حرکت کردند میرزا رضاقلی
منشی بعد از ورود بشیراز اول جواهر را از سواره و پیاده در سلک انضباط کشیده آنگاه ما نهانی

یا مر

نامیرا که هزار سر میشد باصفهان فرستاد و سایر متملکات را نیز بحوزهٔ تصرف و تملک در آورد
چون لطفعلی خان را بعد از سنوح واقعهٔ مذکوره از منع بشیراز سر بسنگ آمد ناچار روی بخت
نهاد و با اینهمه اظهار رستمی از زال خان خشتی و دیگر کدخدایان آنجا و تمنای دستگیری نمود
سیصد چهار صد نفر جمعیت سر بهم آورد و عزیمت شیراز نمود و در محل بویم نزول کرد که شاید
هیاهو و دست و پائی کرده یا خود را از آنجا بشهر در آرد و یا کوچ خود را از آن معرکه برآرد
حاجی ابراهیم خان توجه ورزاده او را بمصطفی خان اعلام داد و او را بشهر شیراز آورد مشارالیه
آمده بباغ جهان نما که در قرب حافظیه روح فزاست منزل گرفت چند یومی که گذشت باب
نزاع طرفین بکلید اتفاق مفتوح گشت **تفصیل این اجمال** آنکه مذکور شد که قافلهٔ بسمت کازرون
میرفت چند سواری مجهول الحال بهم رسیده ایشان را تاخت مصطفی خان هفتصد سوار خود برگزیده
بر اثر راهزنان ایلغار کرده بمحلی که تا شهر پنج فرسخ فاصله داشت و بسیار ناهموار و سنگلاخ
بود با گروه رسید و فوج را تعاقب ساخت و خود متوقف عنان کش شد مخالفین بمجرد ظهور طلیعهٔ
لشکر روی بگریز و از مرضی که داشتند روی ببیراهه نهادند پشتازان معدودی بالطایفه

رسیده بیکدیگر درآویختند و برآمیختند ابدال خان بزخم نیزه که بر سینه آمد دست از عنان

خودداری برداشته از پا درآمد و پهلو بخاک هلاک گذاشته سر بر نداشت در حینی که ردیا

پیشتازان برگشت لطفعلی خان با گروهی از لشکرگاه سر برآورده روی بمصطفی خان نهاد و گردا

گردش را حلقه وار گرفت مشار الیه چون شیر شکار از زان برده و پلنگ زخم خورده خشمگین از روی دو پا یا

برچاپ دست بصدق زده خدنگ کش وعدو کش گردید چون جعبه از تیر پرداخته شد به نیزه دست

بازیده بحملات مکرره جسم تنی چند را بر خاک افکنده سواران خصومت کیش از دور خویش

دور گردانید آخر طرفین از یکدیگر محترز گشته مفارقت جستند مصطفی خان بقرارگاه خود

مراجعت و از آنجا بشهر منزل نمود چون حاجی ابراهیم خان این واقعات را عرض کرده جان محمد خان

با پنجهزار تن از رکاب بشیراز مامور گردید و لطفعلی خان از بعد از آن قیل و قال نزدیک بده هزار

نفر از حشام ولایت فارس هواخواه بهم رسیده از لویم کوچ کرده مصلای اقامت به مسجد بردی

انداخت مصطفی خان بعد از ورود جان محمد خان از شهر بکینه جوئی قیام و بخصم آزاری اقدام

نموده چشم روی بجانب لطفعلی خان نهاد چون صفوف فریقین تسویه یافت مردم جانبین

بچشم

چشم از درنگ پوشیده بخونخواری و جنگ کوشیدند آن گروه چون تاب مقاومت را از خود
دور و راه چاره را نزدیک دیدند رو از معارضه برتافته و دست از نبرد کشیده بشکست گرائیدند
لشکر مظفر شی چند بتعاقب اسب را شیر دو ساخته عنان سست کردند از آنجا که سپاه میان
در چنین وقتی سر از پا و پا از سر فرق نکرده چشم و دل بفتح و ظفر بسته دارند ملالک در راه
گذرگاه فراریان که چون کوی از آب دیدهٔ عاشقان گل بود مراکب بگل نشستند آنها از اینکه
دشمنان را مانند گرفتاران دست و پا بسته دیدند چون مژهٔ چشم خوبان ترک یکرو برگشته بدو
ایشان باتش تفنگ در میان آب سوختند و بخاک نیستی افکنده باد نخوت از سر ایشان بیرون
کردند بعضی از خوانین در آن منزل گرفتار شدند مصطفی خان چون از حقیقت گرفتاری خوانین
آگاه گردید با فوجی بدنبال آن طایفه تا زان شد حرکتش فعلی نکرد زیرا که آن گروه خود را
بلشکر خود کشیدند بدین علت با جان محمد خان و سپاه بشهر عود نمود چون در شهر غله کم
و عدم قوت بسیار بود با عساکر رکابی جمعی از تفنگچیان فارسی کوچیده و بنه و آغروق را
بکربال برد لطفعلی خان نیز از مسجد بردی بگذشت زرقان رفت و تا چهار هزار کس بر سرش

جمعیت کردند مصطفی خان ماندن در کربال را بیفایده فهمیده بجانقطه برگشت چنانکه ازین

آمد و رفت وز دو دیگر گذشت لطفعلی خان که در شجاعت اسمی و در فنون رزم رسمی داشت با تمامی

جمعیت خود بر سر مصطفی خان شبخون آمد مشار الیه که مانند شحنهٔ احتساب شاه نوشیروان شعار

بیدار و چون چشم مخمور دلبر در عین مستی هشیار بود از ورود دشمن شیرصفت مطلع گشته

از برق تیغ لمعان سپرهای زرین و چهار آیینه‌های آفتاب ضیا حضار را گریزان گردانید حادثه

عظمای که سر بوقعهٔ کبری میزند آنکه روز چهارشنبه هفدهم شهر ربیع الثانی بعد از سلام

عام و حضور بعضی از خواص نواب همایون را که ع سلامت همه آفاق در سلامت اوست

مرض سکتهٔ عارض شد باین نهج که در اثنای خطاب در محلی که قطع سخن صواب نبود دست

گردیده قامتی که چون آن خدنگ جز راستی ازان مشاهده نمیشد از استقامت مایل انحراف

و کمان شده دیدهٔ مبارک را حالت غریب دست داد سلیمان خان دائی اردغلی که از نهایت

قرب مقدار سی قدم فاصله در پیشگاه حضور با آنحضرت نزدیک ایستاده بود اختلال احوال

ذات اقدس را تفرس کرده حضار را بجو خاص مرخص در زد و خود را چون صحت ببالین آنحضرت

رسانید و با خواجه سرایان مبارک قدم و آغایان با سعادت و رقبال حرم آن نفس مقدس محترم را
برداشته بجلوت اقدس رسانیدند طبیبان عیسوی نفس میرزا مسیح و میرزا احمد اصفهانی نهایت کوشش
نمودند تا از تفضلات حکیم علی الاطلاق تدابیر حاذقانه و استعلاجات دانشمندانهٔ ایشان موافق
اتفاق افتاده عصر آن روز از حیاتش امیدواری حاصل و روز دیگر چشم مبارک گشوده زبان
شریفش متکلم شده در ایام وقوع این عارضه از اهل حرم و مقربان بارگاه و سایر فدویان
دولتخواه چندین هزار تومان نقداً و جنساً صدقات و خیرات و نذورات بعمل آمد و بنابر این
که آنحضرت همیشه مایل بلکه حریص صحبت با علما و فضلا بودند و در سفر و حضر مواظبه شبها با ارباب
فضل و فهم مباحثات علمیه و تحقیقات مسایل غامضهٔ شرعیه میفرمودند تا ساعت شش از شب با فضلا
علوم اشتغال میداشتند لهذا در زمان انصراف لوای سلطنت از آذربایجان بصوب طهران
در خمسه ملا محمد حسین ملاباشی مازندرانی را طلب مجتهد الزمانی آقا محمد علی خلف الصدق
آقا محمد باقر بهبهانی رحمة الله علیه بکرمانشاهان فرستادند و آنجناب نیز در نهایت عزت
وارد مستقر سلطنت گردید صادق خان شقاقی که بعد از هزیمت از سراب بقلعهٔ شوشی رفته

بود بدستوری که سابقاً مذکور شد چون دید که تمامت صناوید آذربایجان و خوانین آن
مملکت در دربار شهریاری کمربستهٔ خدمت گذاری و خاکروب بساط فرمان برداری اند برادران
خود سارو خان و جعفر خان را با پیشکشهای ظریف و عریضهٔ ارادت مضمون بعتبهٔ علیا روانه
نمود و باستشفاع بدوستان آستان مروت بنیان که از اقوام او و اهالی آذربایجان بودند
نوشتهایی که یا قوم لا یجرمنکم شقاقی از مصدوقهٔ آن صادق می آمد ارسال داشت
آنحضرت از تجلیات عنایات و لمعات توجهات که خاصهٔ ملوک ملک صفات است بر وجنات
حالات ایشان پرتو افکن گشته کاشانهٔ ظلمانی خاطر مشوششان را از انوار تفقدات روشنی
اطمینان و فراغت بال بخشودند و یکی از آن دو نفر را با یکطغرا خطاب که حاکی فحوای لیس
علیکم جناح فیما اخطأتم بود باستظهار و استبشار صادق خان با خلعت خاص و اسب
یراق طلا الجهة مشار الیه مرخص فرمودند او نیز با امیدواری تمام باستلام کعبهٔ مرام که
قبلهٔ انام است احرام بسته شرف اندوز حضور صفابخش و فیض یاب پیشگاه مژده مقام گردید
درین اوقات از طرف سلیمان پاشا پاشای محمدت بنیاد دار السلام بغداد مصطفی آغا
نام

نام برای مواثقت و مفاخرت و مصافات و ادای مراسم تهنیت انضمام ولایات فارس
و آذربایجان بولایات محروسه از روی معاطات با عریضهٔ و اسبهای تازی تبار و استرهای
اشتر سرین رفرف رفتار و چند دست چرغهای که با شنقار شیر چرخ باری و باشاهین بلند
پرواز خورشید دعوی هم پروازی مینمود و بعلاوهٔ بسیاری از تحایف روم وارمغانات
آن مرز و بوم وارد مورد اساس خاقانیه و باریافتهٔ بساط التفات قاآنی گردید در ذکر
تذهیب قبهٔ مبارکه و گنبد منور معطر حضرت امام الثقلین سید الشهدا امام حسین
علیه السلام چون دو سال قبل ضریح نقره برای مرقد پر نور حضرت اسد الله الغالب
امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام به نجف اشرف ارسال شده بود درین سال
خیریت اشتمال خاطر فیض مظاهر به تجدید و تذهیب گنبد مذهب جناب اقدس و حضرت مقدس
که جبرئیل امین اگر با آسمان رفته که با مسفرهٔ شهپر جاروبکش فرش ایوان عرش نشان
روضت و شاة الذبوح که گوسفند پیش آهنگ رمه ستاره کانست اگر خود را کشته که طعمهٔ
سگ آستان ملائک پاسبان رو گرم شبتاب وادی زمین صحن پر نورش بسیخ

تجلّی بخش شمع طور است و پرتو شمع همسوختهٔ روضهٔ کعبهٔ ظهورش سپید لیل چراغ افروز بیت المعمور

تربت فیض طینتش را اگر شافی جمیع علل دانم با آنکه بصحّت پیوسته خاکم بدهن که این از معجزات

پیش پا افتادهٔ گرد نعلین مطهّر اوست و تیغ جوهر بار معجز آثارش را اگر ذو الفقار آسا کفرسوز و اسلام

افروز خوانم زبانم بریده باد که این از براهین قاطعهٔ کزلک فرّش فراز منوّر او سروری که در

عرصات اگر بر شفاعت عاصیان آستین فشاند گنه کاران از پا فتاده همه دست رحمت بوسند

و این ساقی کوثری که اگر در محفل محشر جام درخواست سیه مستان بادهٔ ضلالت را بگردش

در نیاورد بکاسه شان گذارد ساغرکشان خمخانهٔ عصیان تمامی سبو شکنند از ریشهٔ عمامهٔ

عنبر شمامهٔ عاکف عتبهٔ علیه اش اگر تاری بآسمان رود روحانیان بعلاقهٔ رشتهٔ جان بدستارچش

دوزند و از خاک پاک راه سالکان طریق تولایش اگر گردی بهوا شود مهر و ماه از عین دیده وری

سرمهٔ چشم عالم بین خویش کنند چشمی که دمی برای حضرتش نمی دهد روزی که دیدها گریانست اگر

همه تر دامنان سوزند که حرارت جحیم آزارش نمی دهد و آنکه با ارباب ولایش اگر گردی از سبک

سنگی بمخالفت سر زند و همتر از و کرد و هنگام سنجیدن میزان اعمال از کرانی کش عذابهای گوناگون

نمیرهد

نمیرهد با وجود عکس قنادیل طلا و نقرهٔ روضهٔ بهیّه‌اش ورق طلا و نقرهٔ مهر و ماه بدیوار نور
پاش بکار بردن آفتاب بگل اندودن و بگز شهاب مهتاب پیمودنست و با وصف صیقالی سرکوی
فیض مشحونش غم جنّت خوردن فکر خروج از بهشت جاودانی کردن اقتضا نمود لهذا جمعی از
مهندسان مؤتمن و استادان متدیّن را بانجام این خدمت مفتخر و باتمام این مهم بهره ور
و مفتخر گردانیدند حسب الامر الاعلی گنبدی رفیع مجدد و مرتب و بارگاهی منیع معمور و بدهت
گشت که معمار پایه شناس خود خشت زرین پایه‌اش را بر زبر بام سپهر شناخته و کاتب زرّین
قلم چرخ یعنی عطارد هذا الفلك الاعظم بر آن کتابه مرقوم ساخته حبّذا طارم طلائی که گنبد
مینائی آسمان سایهٔ فرش نور اندود درست و کرسی سپهرپست ترین پایه آستان عرش نمود داد
از رشک شمسهٔ طاقش شمس سرگردان و سپید است و پاک دیده و از علوّ آستانهٔ قدسی اساسش روح
قدسی با آسمان دوران آشیانه گزیده خورشید نیست که سرگشته گرد سرش میگردد چرخ را دست
که از مهر برخشتهای زرش میل زند و کلیچهای بالش سیم ناب نه ماه است که بامید راه یافتن
ببارگاهش مذاب گشته باین در زد سپهر طارمی در نشا به شمس و قمر بقنادیل سیم و زرش اگر از

اگر از جوز هر کمربند و جوز بر گنبد می افگند و شمع طور اگر با شموع چرب قامت روضهٔ پر نورش

بمعارضه چهره افروزد روغن بر یک ریخته خانه روشن میکند تا نقش پای آهو بجد از پی آهویش

پدید آید گشت غزالهٔ فلک را غیر از غیرت آفتاب عمر بر سر دیوار رفت از واردات صباحی

قصیده ایست که در تاریخ اتمام آن اتفاق افتاد که بعضی از آن این چند بیت است

قصیده

این زرنگار قبه چه کز عکس بام و در ⁖ اندوده است قبهٔ افلاک را بزر

این مرتفع بنا چه که صف نعال او ⁖ بر صدر آسمان بحقارت کند نظر

گفتم مگر که مبدع افلاک خواسته است ⁖ کاعداد تسعهٔ فلکی را کند عشر

گفتا خرد فلک نبود این ولی فلک ⁖ لبسته است از مجره پی طوف آن کمر

این مشهد حسین علی سبط مصطفی است ⁖ در پای آن بود سر افلاک پی سپر

شاه مدینه بارگه کربلا سریر ⁖ سلطان مصطفی نسب مرتضی گهر

گفتم اگر چه خاک در این بزرگوار ⁖ باشد ز زر برتبه و مقدار بیشتر

ز اهل عطا که یافت بترتیب آن محل ⁖ ز اهل سخا که جست بتذهیب این خطر

از

از خسروان باسم که این قرعه زد قضا ∴ از سروران بنام که این سکه زد قدر

کف آنکه بحر و کان ز کفش جسته زینهار ∴ خاقان دهر و خسرو بحر و خدیو بر

یعنی سمی شاه رسالت محمد آنک ∴ از سروران برتبه فزون از نسب زبر

آن افتخار دودهٔ قاجار کش رسید ∴ تخت و نگین خسروی از جد و از پدر

تیغش کند بکاسهٔ جمشید خون دل ∴ تیرش زند بدیدهٔ خورشید نیشتر

گرزش بگاه حمله کند چشم مهر کور ∴ کوسش بوقت ناله کند گوش چرخ کر

با داستان معرکهٔ او زیاد برد ∴ دستان حکایت پدر و قصهٔ پسر

القصه چون تمام شد آن گنبد و (زران) ∴ زر یافت زینت دگر و زیور دگر

فارغ ز عکس بام و درش گشت روزگار ∴ روز از فروغ شمس و شب از پرتو قمر

کلک صباحی از پی تاریخ آن نوشت ∴ در گنبد حسین علیا زیب جست زر

تا یابد از عطای شه شرق هر صباح ∴ این گنبد رفیع بتذهیب تازه فر

پاینده باد بانی این گنبد رفیع ∴ وز بام چرخ قبهٔ جاهش رفیعتر

ذکرش بود در السن و افواه منتظم ∴ خبرش بود در انفس و آفاق منتشر

در ذکر تحریک رایات گردون طراز بجانب شیراز و تحویل سال فرخنده فال سیچقان ئیل مطابق سنهٔ هزار و دویست و شش هجری

بعد از انقضای شش ساعت و سی و پنج دقیقه از روز جمعهٔ شانزدهم رجب خدیو کیوان ایوان کشورگشا و ملک ملک آرای ماه لوا یعنی بیضا بحکم شهنشاه لم یزل از حرم سرای حوت بر تخت جمشید حمل سریر آرا گشت و از خاور کمر همت بتهیهٔ اسباب یساق باختر بسته گرم کار گردید جارچیان دراج و سار و فرمان پذیران فاخته و هزار با بر قهرمان فیروز روز بجوق سازی رؤسای جنود فروردین و احضار سرکردگان افواج ریاحین بدار الملک گلشن خروش و فغان برکشیدند و پهلوانان قوی دل صنوبر و علمداران نصرت بار عرعر و یکه باشان سرو و شمشاد و غلامان سطبر بازوی آزاد و صاحب دستهای چنار و دریکایان حریر پوش گل ابریشم و شاطران ابلق زن شوریده بید مجنون و چتر داران نارون بپای سریر چمن بشرف حضور سرفراز و سربلند گردیدند توپچیان هوا از صواعق و لوازق آتشخانه براه انداختند در چنین هنگامی بقیهٔ اشرار الوار سفندیاری و تتمهٔ ممسنی و پایان زند

زند بهمنی بهواداری و کومک سپاه تیره ابر سیاه و قشون قراچادر قبیله لیل دراج عزم شبخون

کرد قصد اردوی قزلباس لالهٔ حمرا و کل سرخ نمود از انجا که مشعله افروزی این شرارت برای

بلبنوران وی دلیل خانه روشن کردن بود مانند چنار آتش این تدبیر بجودش درگرفته شاخ

و برگ شجر غرور و خودنمائیش چون مشت خس بیکنفس درهم سوخت و بمحض عزم کسر شوکت خسرو کسری

اساس بهار خود شکسته مضمحل و معدوم شد و پای مفسدان شباطی و شر طلبان شتائی

بالمرّه از ولایات بساتین مقطوع کردیده عرصهٔ جهان کلشن چنان از وصول کوکبهٔ شهریار

فیروزی موکب ربیع رونق دیکر کرفته و روزکار رتبهٔ تازکی پذیرفت ممالک حدایق از ورود

خاقان اردیبهشت نمونهٔ بهشت نمود و ظهور نقش ریاحین رنگ رنگ چمنها که ریختهٔ

خامهٔ بدایع نکار نقاش بهارست موجب کشادکی نبک الله اکبر دلهای مرغان حق کوی باغ

کردیده و روضهٔ هر کلزار از صفای هر شمع لاله قایم مقام مزار شاه چراغ سلیمان بلبل بیامرد

پیک فرخ فال زرّین بال هدهد به بلقیس کل که ملکهٔ شهر سبای بستانست دست یافت و سلطان

حسن یوسف مصر دل زلیخای کل مریم ابتجت تصرّف درآورد فاختهٔ عاشق سوختهٔ دل در آغوش

دلارای معشوق بلند بالای سرو دراز کشید و مشاطهٔ ربیع دوشیزهٔ غنچه را بعد رنگ آمیزی آرایش

داده بر تخت شاخ گل نشانید خلاصهٔ تحریر و حاصل تقریر آنکه خدیو کشورستان چون در سال

قبل بمقتضای عدم اقتضای وقت امر شیراز را ناتمام و مشاغل و مهمات آن سرزمین را ناسرانجام گذاشته

بودند درین سال میمنت مآل بعد از در نوردیدن بساط عید نوروز و تشریف قامت اشراف

و سران لشکر فیروز بخلاع فاخره بعزم انتظام مهام مقام پرشور شیراز از مستقر اقتدار رایت

افراز سمت فیروزی شعار گردیدند و از طهران بجانب اصفهان توسن سرکش اقبال را عنان دادند

هنگام نهضت شاهزادهٔ اعظم را با پنجهزار نفر بفیروزکوه اشاره بتمکین فرمودند که بمحارست استراباد

و دامغان و بسطام و سایر مواضع معمورهٔ آن سرحدات که همیشه از جانب ترکمانیه دشت احداث

فساد و عناد میشد پرداخته آن ولایات را متوجه باشد و اخ ارجمند شاهزادهٔ اعظم حسینقلی خان را

از مستفیضان رکاب لازم الفیضان گردانیده باصفهان بردند و وقت حرکت بصوب فارس

امیرزادهٔ معظم الیه را در اصفهان رخصت توقف داده جمعی از صنادید استراباد را بملازمتش

مقرر داشتند دویم شهر شوال باقبال ساحات سراسر مسرات کندمان چهار محال مطرح

شعاعات

شعاعات قبه‌های طلای تابان آفتاب لمعان و مرکز الویهٔ نصرت اشتمال جهان ستان گردید و بعد
از لبث و مکث دو یوم و لمعات علم که قلب لشکر اعدا را رعب افکن و لمعات بطرف شیراز عزیدن
جنبیدن گرفت منزل ابرج من محال فارس قرارگاه اردوی همایون گردید و چون لطفعلی خان
بعد از انهزام سال سابق که بکوه و دشت ولایات فارس و کرمان گشت و هرروز از
سراسیمگی و خانه بدوشی بناحیهٔ از آن نواحی ناحیان تاخته برمیگذشت در منزل مزبور بعرض
پاسبانان درگاه سپهر شکوه رسید که مومی الیه با جمعیتی موفور از سواره از زرقان
ارادهٔ آمدن و خیال شبیخون زدن دارد حکم قدر قبول قضا امضا عز صدور و امر نافذ الآثار
لازم الاختیار شرف ظهور یافت که سران لشکر و سرداران نامور دستهای خود را چون دستهای
خود در پهلوی خویش نگاهداشته تمام شب بپاسبانی دولت شیرین مانند بخت خسرو بیدار و در
مواقف خود واقف و هشیار باشند و چنانچه در اردو واقعهٔ حادث و حادثهٔ واقع شود
بی اشارهٔ خدیو خانه برانداز خاقان چین هیچ دسته دست از پا خطا نکرده از مقر خود فراتر
قدم و بخطاب خدایگان روی زمان متنفسی نفس دم نزند و مقرر گردید که ابراهیم خان

دامغانی با تفنگچیان خود رفته در سر راه کل میان از احوال آن طایفه خبردار و مستحضر باشد
لطفعلی خان در نیمهٔ شب چهارشنبه چهاردهم شوال بر سر ابراهیم خان آمد مومی الیه از برشی
که داشت راه بر او بریده دست باندختن تفنگهای صف شکن و اداء کلام مستهجن گشادن کرد
هر چند به پیام یا ابراهیم اعرض عن هذا منعش مینمودند ممنوع نشده از روی تهور بیشتر معارض
میشد و بمدلول انّ اولی النّاس بابراهیم للّذین اتّبعوه جواب میداد آنها بفحوای ضرب
اللّسان اوجع من ضرب السّنان دلریش و دلتنگ و از غیرت بر سرش هجوم آورده در جنگ
شدند اما جمعی سر دادند تا از پایش در آوردند لطفعلی خان بعد از قتل ابراهیم خان
عنان ریز یکبار در اردوی همایون آمده بعزم جلو بار کشید خدیو بیهمال و جالس سریر سلطنت
و اجلال از پردلی بر سر تخت بی تغییر وضع خواب مستقر و بر مقر اقتدار مقتدر بوده سرداران
بپاداری و پاداری از ابروان اطمینان و امیدواری میدادند عبد الله خان عم لطفعلی خان
که بسیار بسالت شعار بود با فوجی از سوارهای زندیه از اردوی خود جدا شده آمد و بجانب
چپ سراپردهٔ شاهی رایت جرأت راست نمود سلیمان خان که در فرار از فتنی دکرسیور

وشي و علم بفنون سپهبدي و سپهکشي در خدمت شاهي فرزند جایگاهی داشت چون باکروهي
از تفنگچیان سمند طبیعت حداد خصلت شعله دم آتش آموخته در طرف ایسر چشم بدفع عاین الکمال
دوخته بود از در مدافعه در آمده بضرب تفنگ شی چند از آنها را در خون کشیده روي ایشان
برگردانید عبد الله خان از دست چپ میل بسمت راست نمود و در آنجا نیز میرزا محمد خان لاریجانی
با هزار تن جزایرچي لاریجانی در جهت ایمن از روي راستي بصیانت اشتغال داشت عبد الله خان
از دست چپ از اینجا نیز رانده شده رو بمقابل سرادقات که هزار نفر خلج بلچ مستحفظ بود کرد
رخنه پدید آورد و با شست اهشا دسوار در خل معسکر گردید میرزا محمد خان صد نفر از جزایرچیان
خود را بمحلي که آن طایفه از آنجا گذشته داخل شده بودند فرستاد و راه امداد و اعانت
ایشان را از دنبال بست آنگروه که قدم بمیان اردو گذاشته بودند چون قضا ایشان را بقرب
سراپرده برده دیدند که تفنگچیان جان فشان حضروي با فتیلهای اخگر دلیل سوزان و طنابها
شرر عدیل فروزان محیط خیام فلک انتظام گشته بدشمن سوزي مستعد نشسته اند رفته رفته
که روي از عرصه برتافته مرکب عزیمت را نعل وارون زنند آقا خان کتول قوللر آقاسي

که از مقربان حضور اقدس بود با چند نفر از عقب ایشان اسب برانگیختند و از نیزه و گرز جراحات
و صدمات بایشان رسانیدند مخالفین چون راه نجات را از پیش رو و جانبین مسدود دیدند
باز از معبری که داخل شده بودند برگشتند لاریجانیه که عمرها مشق خم کشی کرده تفنگ را مانند سرکش
کاف کارزار بر سر دوش داشتند ابدال وار چون الف بسینه کشیدند بضرب گلوله قامت چندین
تن از آنها را دال کردند هشت نفر از آن طایفه جان بدر برده تتمه را دستگیر و بحضرت سلطانیه
برده صلات حاصل نمودند از شورش شیهه خیول شاه سواران شاهی خنگ فلک بی آرام
بود از غوغای اهل وغا و برای آرام سپدام گلولهای افروخته تفنگهای افراخته مانند شهاب
ثاقب بر دشمنان ستاره سوخته ساکب میشد و ابدان خصما قالب گلولهای سپاه غالب از جان
کشتگان رزمگاه ابرج زرقان یعنی از مردان و پاره خون چون سیل در دامن دشت
روان گردید حقیقت این مقال آنکه از آنجا که سپهبد گردون بلاگردان ذات همایون است
چون سردار خاور را از طلوع صبح طلیعه سپاه انوار روشن گردانید و از دم گرگ آن ترک
تیغ زن اعلم افراخت لطفعلی خان با خدم و حشم از هامون رخت توقف بدامنه کوه کشید

بیت قضا رکانه قصد این حشم کرد ❁ دم گرگی نمود و گله رم کرد ❁ میرزا فتح الله نام اردلانی
فتح الله وجهه که در ارد وی معلی بود با لطفعلی خان سابقهٔ معرفتی داشت در کیرودار آنشب
فرصت جسته خود را بمشار الیه رسانیده و با یصال مژدهٔ عسی الله ان یاتی بالفتح مستبشر
ساخت که سبحان الله مؤذنان سرکار خدیو اسلام پناه ناگاه صدا با دعای شهادت اشهد
ان لا اله الا الله بلند گردانیدند و الله اکبر دفعه کلبانگ اشهد ان محمد رسول الله
برکشیدند آن طایفه چون دانستند که صبح تیره بختیشان طالع و آفتاب سیاه روزی ایشان
لامع شد سالک مسلک اضطراب و بدیار فرار که جانب کریوه های کرمان بود عنان تاب
گردیدند فوجی از یلان بتعاقب ایشان مقرر شد مامورین از دنبال آنها شاهین
آسا بصید اندازی بال استعجال گشاده بعضی را بمخلب مضراب و چنگل تیغ سیه تاب از
پا بر انداخته از هوای با بدهوای در انداختند اما سردار ایشان را بدست نیاورده برگشتند
و چون جمعی از جنود ظل اللهی که از الجمله طایفه شقاقی بودند در آنشب که شبخون وقوع
یافت روسیاهی پیش وار ضلالت سلوک طریق گمراهی شیوهٔ خویش گرفته از ار

و فرار و تخلّف از جلیش اسامه نامدار نمودند لهذا بحکّام همایون ولایات حکام قضا آیات

ترقیم که تمامی ایشانرا گرفته مقیّداً بدرگاه اقدس که مقبل مقبلان فخیم و ملثم زرین کمران حجابت

و یهیم است رسانند پس آنجناب از منزل دوشینه بجانب ابرش ملمع رکاب مرصّع لگام را کرم

تک و تاز گردانیدید در زمانی که زبان یکمنزلی شهر از بدر نجوم نقوش نعل و میخ خورشید لمعان

توسن آفتاب فلک شهریاری مقابل کوب آسمان گشت حاجی ابراهیم خان با شیوخ و قضات

و اشراف و اعیان فارس فیض یاب استقبال گردیده مورد التفات گردیدند حضرت

پادشاه در نهایت طمطراق از شرف ورود بلدهٔ شیراز را مانند ماه مشهور آفاق نمودند

و برادر شاهزادهٔ اعظم حسینقلی خان نیز از صفهان بامر والا بعزّ بساط بوسی افتخار

حاصل کرد حضرت ظلّ اللهی حاجی ابراهیم خان را بیگلربیگی کل ممالک فارس فرموده

ایلات و حشامی که سرمایهٔ معرکه فساد و شر بودند ده دوازده هزار خانوار را از

فارس کوچانیده بمحال دار احمال دار السّلطنه طهران فرستادند و آئینها و احجار مرمر

عمارات کریم خان و بزرگان زندیّه را که پر دپوش و خوش آمد رشک جام جهان نما

و غیرت

وغیرت لؤلؤ لالا میشدند باپرده‌های مصوّر که توصیفش در خور ما نیست از مواضعان کنده
حمل شتران کوه کوهان فرموده نقل بطهران نمودند خدیو عالم بمقتضای زبردست نوازی بنوازش
وحسن سلوک با سکنهٔ شهر و بلوک رفتار فرموده در اخفاء اشعهٔ فتوت و اشاعهٔ مآثر مروت بهر
مسکین و فقیر و متمرّد و اهل تقصیر تقصیر روا نداشتند و بامر اقدس اولاد کریم خان که بحکم از دست
علی مراد خان زند کور شده بودند چنانچه قبل ازین سمت تبیان پذیرفت با کوچ و فرزندان
لطفعلی خان و سایر اکابر زندیّه بجانب مازندران و استراباد فرستاده شد میرزا فتح الله
اردلانی مذکور و در یزد نزد تقی خان بود چون مضمون ان البلاء موکّل بالمنطق گوش نداده
او را گرفته بشیراز آوردند چشمش را مقلوع و زبانش را مقطوع کرده و ذکر بلاء الانسان
من اللسان را در افواه انداخته گوشزد خاص و عام ساختند احفظ لسانك لا تقول
فتبتلی بعد از تنسیق مهمات فارس ابرش توجه را بسمت طهران عطف عنان فرموده منزل
بمنزل مقتضی الآمال والامانی وارد و مستقر اورنگ خاقانی گردیدند و اهیند دولت با همای مستقر
شوکت در دوازدهم شهر صفر اقبال کرد در ذکر عروسی نواب شاهزادهٔ اعظم حسینقلی خان چون حضرت

ظل اللهی را بهجت برادر شاهزادهٔ کامران اعظم حسینقلی خان که دوران اوان شانزده سال

بود رای مقدس مقتضی طوی و مایل تهیهٔ اسباب عروسی گردید لهذا باقتضای التزام آن امر

والا ویز مناشیر بهجت مضامین و فرامین عشرت قرین بامرا و حکام صاحب جلال و عظما و عمال

و اشراف و اعیان ولایات و نقبا و سران احشام و ایلات نامزد گردید که جمیعا بمجمع انتعاش

و محل انتعاش و مقر عیش قادر و محفل زرق وارکه دار الملک طهرانست حاضر گردند و تمامی

اسباب طرب و نشاط و اصحاب نغمه و انبساط و عاشقان مجنون منش و لولیان لیلی روش

و صاحب صوتان داود لحن یوسف جمال و مطربان باربد ساز نکیسا نال و رامشگران

زهره منظر و خنیاگران مشتری پیکر از ممالک محروسه آمده بمفتاح طوطک و مقلد طنبور ابواب

شادمانی و سرور بر روی احوال مردم نزدیک و دور گشایند بعد از حضور مامورین باستدعای

بیگلربیگیان و حکام هر مملکت و ولایت امر چراغان و آتشبازی هر شبی بیکی مقرر و محول

گردید باین دستور که شبی باهالی شیراز و شبی به محمد حسین خان خراسکانی اصفهانی بیگلربیگی

اصفهان و شبی بحاکم کاشان و شبی بتبریزیان و شبی بمردم طهران با عاظم مازندران

بهشت نشان

بهشت نشان که میرزا محمّد زکی علیاباد مازندرانی مستوفی الممالک متصدّی و متوجه این خدمت
بوده بانجام این مهم مبارک سرفراز گردیدند و از خلعت و انعام صد و پنجهزار تومان بحساب محاسبان
در آمده و خالی از گزافات شاعرانه و اغراقات منشیانه نه شبانه روز جشنی سر انجام شد که
سلیمان در تزویج بلقیس و یوسف را در زفاف زلیخا دست نداده و بموجب امر امیر اسکندر سریر
لا زال لمرماء النّمیر و النّشاط النّضیر مؤلف این دیباچه تحریر نمود دیباچهٔ نکاح حور ری
حمدی که حجله آرای حریم قدس گردد و شواهد شکری که شکوه افزای مشکوی انس شود شایستهٔ
ذات قدسیت صفات جناب فرد بیزدچیست که صدف صافی گوهر عصمت شیمهٔ مشیمهٔ مریم را بی
قطرهٔ نطفه حامله در یتیم حضرت مسیح ساخت و از امتزاج ماءین و قوّت مولّده از گلزار زمان
سایر ارحام بمصداقهٔ صورکم فاحسن صورکم نوگلان را باحسن سیراب تولید نمود هو الذی
یصوّرکم فی الارحام کیف یشاء مبدعی که باغبان ابداعش مشت گل را بنرگس چشم و سنبل
زلف و گل رخسار و غنچهٔ دهن و سیب ذقن و عنّاب لب و ترنج غبغب زیب وجود بخشید
و بساتین خطّهٔ خاک را بجلوهٔ ظهور و شهود گلهای لاله و نامی وجود سهی قدان غیرت خلد

برین گردانید چهره پردازی که مشاطه مشیت لبش شوخ غنچه دهان گل را در حجله حدیقه بوشاح

طراوت شگفتگی برنهالی نهال و شاخ نشانید و بر دوش عروس عرعر دوشا هد شمشاد را با ثواب اوراق

مخضره در عونت جامهای سبز دیبرا هنهای بدن نمای نعومت در پوشانید بخشنده که عنایت لم یزلیش

طبق فیروزه گون فلک را مشحون بدرر غرر و لآلی متلألی انجم دراخشر ساخته و از ایجاد عقول گردون

گرد ارزا بچرخ انداخته مستوره عروس در پرده کلک خیست که بتماشای حجرات ترابش رو پوش آید

و محبوبه زبان در قفا محجوبست که از خلوتکده خاک بایوان بستانش خرامیده چون لسان العصافیر

با هشت دهان خاموش آمد **بیت** ای زعشقت جمله خوبان بیقرار : وامق تو همچه عذرا صد هزار

عکسی از روی جهان آرای تو : پرتوی از عارض زیبای تو : بر همه خوبان عالم داده دام

حکمت آثار انموده حسن نام : و حجله حجله دوشیزه در دود عا و غرفه غرفه حورای سلام و ثنا مزد

صاحب اسمیست که حلیه گر لطف ایزدی بجهت ذات تقدس صفاتش عروس عالم آرای سپهر را

با طلس زیبا و طوق بیضا و گوشواره ماه نو و آویزه ثریا آرایش کرده و از سرای نیستی بحجله نشیمن

هستی آورده و از شیری مهر مهر در عوض مهرش داده و آئینه بلور گیستی نمای ماه برای رونما در پیشش

نهاده

نهاده محبوب خالق که همه محرم خلوتسرای سبحان الذی اسری بعبده اعنی رسول الطحی
ونمک خوان الملحی نبی عربی صلی الله علیه وآله وقمشه شریفهٔ لطیفهٔ دعوات ودیبای ظریفهٔ طریفه
تحیات زیبنده بالای والای ولی وبرازنده قامت رسای دلارای داماد رسول یعنی امیر المؤمنین
علی علیه وآله العلی صلوات ورحمة من الملک الملی که غبار درش را اگر بجای سرمه در دیدهٔ حور عین
آرند کوری چشم خاک زان بی بصیرت عین مدعاست ونعلین نورانیه از پا افکنده اش اگر در
التاج بلند قیصران شمارند بار زام منکران بدگهر سخنی خواهد بود پیش پا فتاده وپی پا عالی القدری
که نردبان نه پلهٔ سبع شداد نازلترین پایهٔ از مدارج سلم سلیم نفسی وجلال اوست ورکب
دوش مبارک رسولی که هفت آسمان از عرش وکرسی بدستیاری قدم همتش مانند زمین پامال
او وبر اهل بیت اطهارش رحمت بیشمار باد **وبعد** چون بمفاد ما بنی بناء فی الاسلام
احب الی الله من التزویج شرف تزویج صورت شاهد امر حقیر ابکالکونهٔ خوشنودیش
آراستن وقامت عروس مطبوع اطاعت خداوند مطلق را به پیرایهٔ رضامندیش پیراستن
بود **لهذا** در ساعتی که زمان وصل گلرخان از زبان شادی وام کردی وهنگامی که اوان

کامیابی لعل میگون عوزیزی مستی لرزان در جام بخت فیروز بود و کوکب طالع جهان افروز اقبال

که یکی از ملازمان کار آمد بود در مقام بندگی بسعادت و فرخندگی خدمت میکرده بساط نشاط

افکنده بود و عشرت و سرور پاینده بزم جشن و خرمی بادشاهانه خسروی آماده بود و ساقی

سیمین ساق و ساده مطربان خوش الحان بدستیاری چنگ و دایره زن و خنیاگر خوانان

شیرین زبان بهمزبانی بلبلان برای عشرت طلبان در انجمن شور و شور افکن زمزمه نغمه پردازان

شنکول عراق و صفاهان بپای ولهای حسینی نشیبان حجاز زنگوله می بست و نوای طرب افزای

طوطک نوازان نیز براستی غم از پرده دل بزرگ و کوچک تا چنگ و ترک زابل کرد

طنبور بر سر نکیسا و باربد و ارغنون بر فرق افلاطون میشکست ساقی یاقوت لب گلچهره با جام

گوهری در گردیدن و می کشان خراب مدام در لعل مذاب نوشانیدن و دوستان در بوستان

دوستکانی را با دلارام خود مینوشیدند و طاوسان کبک خرام باغ و مرغان تیز رنگ رنگ

عندلیب ترنگ راغ بر بساط بوقلمونی چمن بخواندن کتاب گلستان و بهارستان و منطق

الطیر و گلشن راز زمزمه سرائیدند کبوتر معلق زنان و بال افشانان در هوا بود و طوطی در طرف

شکرستان

شکرستان هر طرّهٔ العینی بهزار طرفه حالی و شیرین مقالی در بذله سنجی و گفتگو قهقههٔ کبک نر
فلک را خنده می آورد و غلغلهٔ غلغل سرور سارک و چکاوک ساکنان سپهر را بچرخ می انداخت
عندلیب طفل غنچه را در گاهوارهٔ گلبن بسته بباد بهاری جنبش میداده برای خواب ناز گردنش
بهزار دستان میخواند سیمرغ ببانگ عنقا میسرود و تذرو دوران ماکیان زاغ زنگ هم آواز
خروس بود گرمی هنگامهٔ پی نفاق بالاتفاق چنان هوای مخالفت از سر اضداد وحش و طیر بیرون
برده که آهو با سگ اسد با او دعوی همشیری و همتازی و با دب آداب میمون خرس بازی
میمود و اردک سینه باز بربط زنان شاهین قوی پنجه را در بدل چنگ زدن تعلیم و سازی
میکرد سنبل چون زلف عروسان گیسوان خم اندر خم تاب میداد و گل پیراهن پیراهن بخود
بالیده بکنار چمن انجمن شکفته روئی در انبساط طبع عرق بهار و گلاب بنفشه چنان سیه مست
سر خاب نشاط بود که از گرانی خمار سر بر نمیداشت گل سوری با صد شوری که در سر داشت
بعروسی رفته و دلبر مخطّط ریحان از خوبان سمن بر دوش نسترن بنا گوش چمن خط
بندگی گرفته لاله ارغوانی پوش شده و شقایق از پیالهٔ لاله جرعه نوش از نور شعل و شمع

چراغان شب تا روز وشت رخت توقف از سرای ایجهان برون کشیده در عالم ظلمانی شب

مانده نکرد و بدیکار روانه بخدمت صبح نسیم صبا زیرانداز حریر سرسبزه و متکای زرین کلاله

لاله و بالش دلکش نسترن و نازبالش عطر اکند غنچه و دواج لازم الابتهاج گل بر روی تخت

گلشن آماده بود و داماد تازه نهال سرو را از شکوفه شکفته و غنچه نیمباز طرف کله شکسته

بند قبا گشاده ؛ در سلک عقد در می منسلک ساخت فلان بالقابه فلانه بالقابها را و حاجی

سلیمان صباحی در تهنیت آن قصیده مشتمل بر مضامین ابکار بعقد نظم در آورده که آن اینست

قصیده

فلک گسترد در گیتی بساط بهجت افزائی ؛ مهیا شد بلطف شاه دین عیش مهنائی

خدیو کی نگین جم نگین آقا محمد خان ؛ که باشد چون جم و کی چاکری اورا مولائی

رباید تاج از خورشید دیهیمی به یغمائی ؛ ستاند باج از جمشید اقلیمی بیاسائی

نباشد سنجر و طغرل ولیکن خرم و خوشدل ؛ از او سنجر بمنشوری از او طغرل بطغرائی

بجز فرمان او را کی نهد بر گردن طاعت ؛ در اقلیم بدن تا هست چون دل کار فرمائی

بدور او نیابد شمع نقصانی ز طوفانی ؛ بعهد او نشکند شیشه آسیبی ز خارائی

کم آید

کم آمد با شکوهش وسعت روی زمین آری ⁘ نباشد لایق قدر مسیحا دیر ترسائی

بجای او نگیرد دست دولت دامن دیگر ⁘ ز بن یامین کجا یوسف بدل گیرد یهودائی

ز لطف اوست حاصل هر که را در خاطر امیدی ⁘ ز جود او مهیا هر که را در دل تمنائی

به پیوندد برادر زاده اش شهزاده اعظم ⁘ که زد شخص بزرگی پایش فرق فرقدسائی

سمی والد ماجد که همچون والد ماجد ⁘ غلامی حسنیش داد اسم با مسمائی

گزید از خاندان مهتری دوشیزه خاتونی ⁘ گرفت از دودمان سروری پاکیزه عذرائی

بنشکفته گلی گردید همدم سرو آزادی ⁘ بنا سفته دری گردید توام لعل یکتائی

بخورشید جهانتابی قرین شد ماه تابانی ⁘ در آمد زهره روئی در کنار مشتری رائی

بخرگاه جوان بختی قدم زد حجله پروردی ⁘ به بزم آسمان تختی در آمد خلوت آرائی

در آمد در شبستان سیاوشی فرنگیسی ⁘ قرین اسکندری را شد حریم افروز دارائی

بجلوگاه پرویزی خرامان گشت شیرینی ⁘ بدیدار عزیزی یافت خرسندی زلیخائی

سلیمانی عنایت کرد در تزویج بلقیسی ⁘ بعقد ازدواج آورد موسائی صفورائی

درین عیش مبارک چید اساس بزم نیکوئی ∴ درین سور همایون ریخت طرح جشن زیبائی

ببزم خاص آن جا یافت هر میری بسالاری ∴ ببار عام آن ره جست هر پیری و برنائی

با بندوه کهن هر کس وداعی کرد و بدرودی ∴ بعیش تازه هر کس مرحبا گفتا و اهلائی

بساط عیش هر سو پهن و مشغول طرب مردم ∴ نه کس را از عسس بیمی و نه از شحنه پروائی

بهر کس پیشه از شادی چه در شهر و چه در وادی ∴ فشاند بر هوا دستی و کوبد بر زمین پائی

بمشکین کاکلی هر سو معاشر عنبرین زلفی ∴ بوصل گلعذاری هر طرف خوش سرو بالائی

غریو ارغنون در هر دری انداخته شوری ∴ سرود رود در هر کوچه افکنده غوغائی

نوای نای و بانگ چنگ کرده گوش کر در گه ∴ یکی را در میان چنگلی یکی را در دهان نائی

ندارد رشک بر بهرام و خسرو کس که جا دارد ∴ بهر بزمی دلارامی بهر کوئی نکیسائی

بهر دستی گرفته آتشین رخساره شمعی ∴ تو گوئی طالع از هر آستینی گشته بیضائی

بسان روز روشن شب زمین چون چرخ پر کوکب ∴ سهیلی هر طرف چشمک زنان بر روی شعرائی

بهر سمتی عیان سیرد چو نخل وادی ایمن ∴ بهر شاخش فرو آویخته عقد ثریائی

چو افتاد این قران سعدین را در فیض ما شیرش ❁ باستعداد هر کس برد از آن حظ موفائی

بان درگاه عالی هر کسی در خورد قدر خود ❁ بجا آورد رسم اتحاف آئین اهدائی

صباحی هم برسم تحفه انشا کرد تاریخی ❁ بحجرگاه سلیمانی درآمد مهد علیائی

گزیند تا سرور از سور جان عشرت اندوزی ❁ فشاندتا سرشک از سوک چشم ناشکیبائی

سرور و سور باد از برای شاد شهزاده

حسود جاه شان را باد چشم اشک پالائی

در بیان کیفیت فرار لطفعلی خان از ابرج

و آمدن آقا محمد خان قاجار

لطفعلی خان که از ابرج فرار نمود از راه ماین و کردنه کل میان عزیمت کرمان کرد و در

اثنای گریختن از بیم پلنگان کوزن افکن پادشاهی که متعاقبش میتاختند چنان ببرآسیمگی

و اضطراب شتابان شد که کلاه از سرش افتاده بیکلاه ماند و باوصف بیکلاهی سرکلاه

داری داشت چون بقرب قلعه کرمان رسید بامید اعانت کرمانیان فرود آمد و لدان

نظرعلی خان زند که از خصومت استیصال و زوالش را چشم داشت و بامید نیستیش هست

و در کرمان بودند از آمدنش اطلاع و استحضار یافته بامداد کرمانیه شب بر سر اردوی

آویختند و قتال واقع شد و با آنهمه بیکسی چند کسش را به قتل رسانیدند چون این حادثه
رخ نمود از کرمان رمان و گریزان شدند و متوجه لاور من اعمال کرمان گردید میرزا محمد خان
لاوری کدخدای لاور با جمعی استقبالش نموده پیش رفتند و گفتند که تو مهمان مائی و بقلعه تکلیفش
کردند از آنجا که آن میزبان خیال گرفتن آنچنان مهمان داشت و مهمان نیز بخیال حاسد و مهمان
نوازی میزبان پی برده بود رفتن بقلعه را قبول نکرده امتناع نموده در بیرون حصار
نزول کرد و خواست که شبانه از آنجا روانه گردد مقارن حرکتش لاوریه بر سرش آمده نزاع
کردند در آن واقعه نیز شی چند از همراهانش دستگیر شدند از آن محل و مکان روی بگریز
نهاده از راه چهل پایه لوط بدر رفت و چهار نفر در آن بیابان بعلت تشنگی از پا در آمدند
بیت برد از خانهٔ گردون بدر نان مطلب ؛ کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را ؛ بعد
از آنکه بهزار طیش و طپش به پنجخی طبس من محال خراسان رفت میر حسن خان عرب
حاکم آنجا را از شکسته حالی و بی پر و بالی خود اعلام نمود مومی الیه در آنحال او را یاری و ماه
مبارک رمضان را در خارج قلعه مهمانداری کرد بعد از آنش بقلعه در آورد و پنجاه روز

در طبس

در طبس عمر کذرانید چون وران بین از سرکشتکی و درماندکیش بارها کفتکو و از میر حسن خان
مدد جو شد سیصد نفر از ادیماقیه و مردم طبس بامدادش تعیین یافت او نیز آنها را برداشته
از راه بیابان لوط روانه شیراز شد زنانی که حوالی یزد مورودش اتفاق افتاد تقی خان
یزدی جمعی از تفنکچیان و حلاجان را بکلاه خود مندیل و نیزه نورد و دشنه ماکو و سپر شانه
دکر زمشته مسلح ساخته در قریه نفت بر سر راهش فرستاد لطفعلی خان با اقبال بمدافعه آن
جمع کسبه سپر و ریسمان نفت را از کرمی استعمال آلات جنک نفته تر از کوره آهنکر کرده چندین
تن از آنها را اسیر برداشت و از نفت با برقوه فارس رفت چون خبر ورودش بخاک
فارس بعرض حضرت شاهی رسید محمد حسین خان قاجار را با هفت هزار سوار از غازیان ترک
حرب آیین و الوار یه رزم از مادر طهران مامور ساختند که بفارس رفته او را از آن
مملکت دوانده آواره کردند موجب بموجب امر نافذ اقدس شاهی الیه حرکت و بعد از
ورود باصفهان چون سراغش را در ابرقوه نمود علم عقاب نمون را بجانب ابرقوه پرداز
نهضت داد و از راه کویر وده اشتران رفت و در آن صفحات هر کرا که چشم داشت دولت

زند و با زندیه همزبان و دستیار بود بگیرانیدن و قطع گوش کوشیدند و قلاع و حصار
بست ایشان را منهدم و خراب ساخت لطفعلی خان از شنیدن آوازهٔ توجه سردار
قاجار بآن حدود توقف در آنجا را صلاح حال خود ندیده نصر الله خان عم خود را با معدودی
از ملازمان خود و اهالی ابرقوه گذارده راه بوانات و اصطهبانات گرفت نصر الله خان
رزجز خوانی مبارزان شاهی بنبرد رجز از قلعه بیرون تاخته اظهار شوق جنگ کرد مبارزان
مأموره فوجی از شهب جنگجوی بمیدان رزم جهانیده چند کس از ایشان را زخمی ساختند
نصر الله خان از آن یکصدمه برگشته تحصن اختیار و چهار دیوار حصار را پناه جسم خاکسار
خود گردانید و رحینی که در تسخیر قلعه جد و جهدی بظهور میرسانید فرمان شرف صدور یافت
که برای نصر الله خان لجاجت و سعطلی و با قلت علوفه و کثرت گرسنگی و خالی بودن شکمهای
لشکریان خونخوار ر اظهار پردلی بیهوده کاریست باید دست از آن باز داشته
بجستجوی لطفعلی خان مهما امکن اوقات صرف نموده باشد بنابرین سردار
آغاز سفر شیراز کرده طریق مطلوب پیموده تا هشت روز بجهت استراحت راکب و مرکوب
سپاه

149

سپاه خود و گرفتن پیشکچی فارسیه مکث در شیراز را مناسب ندید لطفعلی خان بعد از رفتن
از ابرقوه از بوانات و آن ساحات جمعیتی سر بهم کرده بدارابجرد رفت و قلعه اش را
محاصره نمود محمد حسین بعد از اجتماع ملازمان فارسیه با محمد آقای قاجار که در نظارت سرکار
اعلی شاهی نانی پخته نامی داشت و بعد از محمد حسین خان او نیز از دربار اقدس مامور باتفاق
گردیده بود از شیراز حرکت و بصوب دارابجرد رایت سرداری را برافراشت لطفعلی خان
از هراس سپاه همایون که برای دفع مخالف در عراق از راه صفاهان رفته بودند از جهاد
دارابجرد قبل از آنکه مغلوب شود راه نیریز گرده محمد حسین خان نیز با بزرگ و کوچک
لشکر و عرب و عجم عسکر و ترک و تاجیک سپاه از آن سمتها که سمت نگارش یافته بود علم
عزیمت را راست کرد و از راه تنگ کرم کرم پویه زن گشته در پای خرمن کوه نزول کرد
و سنگری بنیاد نموده جاگیر شد لطفعلی خان از نیریز روی آورد مدت یازده روز طرفین
با نهزام یکدیگر سعی بلیغ نمودند و از آن طایفه جمعی بتلف آمدند با آنکه هر روز چشم و روی
آن طایفه را از بیم جان اشک و از زخم تیر و سنان خون جاری بود باز تحصیل آبرو و روسرخی

نگردیده بنای شبیخون زدن گذاشتند مقارن حرکت ایشان فریادرس خان نام که از دست شقیهای
ملازمت لطفعلی خان بتنگ آمده بود فرار کرده وارد اردوی محمّد حسین خان شد و او را از
اراده ایشان اخبار نموده هرچند سپاهیان سررشتهٔ حزم را از دست نداده باحتیاط و انضباط
پاس اردوی خود مشغول شدند ولیکن باقبال سردار آنکه عزم داد خواهی داشت فریادرس آمد
ملخص تقریر آنطایفه وقتی بر سر لشکر رسیدند که هنوز سنان ایستاده بود و شمشیر پهلو بزبان نهاده
کمان بزبان سوفار و زرن دل شب که چون دل بدخواه تیره بود دعای سهم اللّیل قراءت
میکرد و زره جوشن میخواندند و تفنگ بدفع خصم از نطاق لبت میان لبسته و چخماق بر سر پا نشسته
بود در چنین حال اگر خصم خانه خراب رو بهزیمت نیاورده در شفق مروی خود را برهمراهان
ظاهر نسازد چه سازد و قرار نکند چه کند و نگریخته با بخت برگشته خود نستیزد با که ستیزد و چون
حقش بجانب بود فرار نمود روز دیگر باز بعزم مقابله آمده تسویه صفوف نموده محمّد حسین خان
نیز از لشکر با جمعیّت خود بر آمده تیپها ترتیب داد فئتین از سر خود گذشته دست از سر یکدیگر
برنمیداشتند و اول تفنگ باعث اشتعال نایرهٔ جنگ شد بعد از آن تیر که سر بجیب ترکش

فرو

فرو برده بود از جا درآمد دیگر نیزه سر بسر ایشان گذشت با وصف ایقاع صدمات متعاقبه
انصاف و حق آنکه آن فرقه بیورش و دو تیپ را از جای کنده بطرف سنگ گرم بردند و بتنگ آوردند
محمد حسین خان امیر اصلانخان اردلانی را که از جمله صاحب دستها بود امر بیورش نموده خود
نیز یورش برده لطفعلی خان چون راهی بجز فرار ندید بجانب قلعه رهنیز راهی و محفوظ از
اذیت سپاهی شاهی اعلیحضرت ظل اللهی شد همانشب جماعت اویماقیه دیوار قلعه رهنیز را
شکافته فرار و لطفعلی خان نیز از عقب ایشان فرار اختیار نموده بطبس رفت **در بیان وقایع**
اودئیل مطابق سال میمنت اشتمال هزار و دویست و هشت روز شنبه بیست و هفتم
شهر رجب بعد از انقضای یازده ساعت و بیست دقیقه پادشاه انجم احتشام آفتاب از
قشلامیشی قشلاقات جاباک بارزه بروج ستائی و سیر مایک بهمن و دوران دی و گردش
گران ناگران مرداد که شهور زمستانی اند دلسرد و افسرده خاطر گردیده باستنشاق آب
و هوای لازم الاعتدال سروستان ربیع رایت نصرت پرچم توجه را بجانب خطه دار الامان
کرمان حمل علم ساخت و بران عرصها سنجق عزیمت و بیرق نهضت برافراخت باد جان بخشای

بهاری مژدهٔ توجّهش بساکنان ممالک گلزار رسانید و نسیم روح فزای ابر بهاری بشارت

اراده اش را کرده خویش لباس گلهای دشت و کوه در داده روح نباتی با بدان نوخاستگان

سبزه بر دمانید و از نهار دلهای نزار اشجار ریاحین بشکفانید پیشخانه کشان گلهای پیشخیز

برای افراشتن خیام سلطان گل در صحرای بستان حرکت نموده طناب در طناب چادر زده خیمه

زدند و فرّاشان قوای نامیه بحکم شاه درویش منش از نارون چادر قلندری برافراشت

دشت قبچاق چمن از ظهور طلیعهٔ لشکر قزلباش لالهٔ ارغوانیه و گل سرخ و منقلای سپاه خنجر که از

از وجود ترکمانیه سرمای تیر پرداخته شد و کار دشمن بر وجه دلخواه در دست ساخته خاقان قباد

قدره با صره نامداری و غرّهٔ ناصیهٔ شهریاری نور حدقهٔ جهانبانی و عالم آرائی و نور حدیقهٔ جهانگیر

و کشورگشائی اختر بلند طالع و کوکب فیروزی مطالع اعنی ماه را که از مقتبسان انوار توجهات

خدیو مهر تابانست برای روشناس کردن و ترهیب به تسخیر زنگبار لیالی و شامات شبها مامور

گردانید یعنی بعد از انصرام عیش رغید عید سلطانیه و انجام دوران غر عشرت فرجام جشن نوروزیه

بکامرانیه داور سکندر دولت دارا اساس تسخیر دار الامان کرمان و تنقیح مهام فارس از پیشنهاد

ضمیر مهر

ضمیر مهر تماس ساخته بدین نیت لبان جنود جهانگیر و انتظام تدارکات سفر سپاه نصرت پیشه
پرداخته بیست و هفتم شهر شعبان از مستقر شوکت یکبا کرد کردند و در لنگر و لشکر اسلام و ماهان صوم
ماه صیام بستند و زبان بذکر استدامت عمر و استقامت دولت خدیو فیروزی فرجام و دوران
انتظام گشادند پنجم ماه مبارک اصفهان مورد مواکب برکاب نشان شاهی شده بیست و
چهارم ماه مزبور از شهر مذکور نهضت فرمودند بیست و نهم شهر صیام چمن اسپاس من محال ابرد
خاص را مقام نصب اعلام فیروزی نژاد گردانیدند چون ساقی گردون از هلال ماه شوال
جام عیش جلالرا باره دیگر بگردش در آورد و شیلانچیان سرکار گردون مدار بامر شاه خوانهای
شاهی در هر خانه و خان برای هر سلطان و خان کشیدند و شیلان عید فطر بتمامت نواله یابان
عقیدتمند و گرسنه چشمان نعمت تفقدات خدیو خدمت پسند رسانیدند رای حقیقت نمای کشور
کشا بدین قرار گرفت که حضرتش در چمن اسپاس توقف فرموده مقدمه تسخیر کرمانرا بعهدهٔ اهتمام
شاهزادهٔ کامکار مقرر دارند و انجام این امر را با آنجناب واگذارند بدین جهت شاهزاده را
با ده هزار سوار ترک تبار و چهار هزار پیادهٔ نیوزادهٔ مازندرانی و لوکردار و توپهای عظیم اژدها

تاب و زنبورکهای جحیم آتش ول سراپا التهاب در هفدهم شوال مرخص فرمودند مصطفی خان

دولو سرآمد سرداران رکاب بود حضرت ظل اللهی بعد از فرستادن شاهزاده برای ضبط

ونسق وربط ورتق امور فارس باحضار حاجی ابراهیم خان بیگلربیگی با عمالان و متصدیان

الولایت فرمان صادر نمودند مشارالیه در عرصه اسپاس تقبیل ساحات سده سپهر کریاس

سعادت اندوز فیوض بیقیاس گردیده اصناف پیشکشهای شایسته از پیشگاه نظر اقدس

گذرانید شاهزاده بعد از آنکه از خورشید فلک خسروی دور شد مانند ماه طی منازل

مدارات طرق کرده وارد شهر بابک و از نعل بدر سای سمند بجولانگری حلقه انداز گوش

ماه نو فلک گردید میرزا باقر ولد سید جعفر نبیره آقا نزار که مرشد و مقتدای طایفه اسمعیلیه

و از اولاد حسن صباح که مروج مذهب طایفه مذکوره و از اهل کهک دار المؤمنین قم بود و در

اواخر زمان دولت نادر شاه یکزمان رفته صاحب اختیار بابک گردید فیض یاب حضور

عالی شد و ظاهر آن بلد مضرب خیام شاهزاده گشت چون دو روز دیگر ماهچه رایات بطرف

سواد اعظم کرمان حرکت نموده نور بخشا شد مفتیان آنها دانستند که محمد رضا خان نام گرائی

که بعد

که بعد از فوت محمد کریم خان زند تا وصول کوکبهٔ شاهزادهٔ عدو بند بآن ساحات با چند از
صاحبکاران کرمان و فارس باج بداد و بقطاع الطریقی و نهب قوافل دولتی فراهم و جمعی
از سارقین و متطرقین مجتمع و منتظم کرده بقتل بیگناهان چند نیز اشتغال نمود و در سیرجان
که یکی از بلوکات عمدهٔ کرمان است بهوای خودسری قلعه ساخته و در آن بسر میبرد امیرزاده
تعلیقهٔ استمالة مصحوب آقا بابای علمدار استرابادی که کدخدا منش بود بنزدش فرستاد چون
معلوم شد که آن شوریده بخت از بیم جان بکوههای سخت آن ولایت رخت کشید شاهزاده
موکب عالیرا بجانب قلعهٔ او متوجه گردانید و بعد از ورود کوچش را ببرادر اکبرش شاحیان خان
که در همان بلوک منزل و از برکت خدمتگذاری و صداقت خط امان مال و جان داشت
سپرد و مایعرف و اثاث البیت ظاهری او را که پنجهزار تومان میشد بخواص ملتزمین رکاب
داده از آنجا لشکر بصوب کرمان کشید تا آنکه کریم خان در عهد خود مبسوط الید و مالک
فارس و عراق و آذربایجان بود و در گرفتن کرمان چندین سر کرده صاحب شوکتش
بقتل آمد و دولت بسیار در تسخیرش تبذیر نمود تا شهر مزبور را بدست آورد در این اوان که

موکب امیرزاده وارد آن سرزمین شد اهالیش چون از بوارق شوارق جبروت جناب شاهی
و اشعهٔ حضرت انوار سطوات ظلّ اللهی چارهٔ جز انقیاد ندیدند بطریق فرمان برداری پویه زن
شده صغیر و کبیر آن بلد بعزم استقبال معزّز گردیدند هشتم ذیقعده چهار ساعت از روز گذشته
منظر باغ نظر که در شهر است مقرّ شاهزاده مقرر شد و انواع پا انداز و پیشکش نموده آن روز
سیم ورود مصطفی خان با شش هزار تن از ملازمان رکاب و تفنگچیان کرمانی و فارسی بحکم محکم
اقدس به تنبیه مفسدین بم و نرماشیر مامور شد و در آن مواضع و حدود مشار الیه را با جماعت
افاغنه و سایر سرکشان محاربه روی داد والحق کرمان کشوریست کشمیر سمیر و با اتساع و آب
و هوای صحت امتزاجش مطلوب جمیع امزجه و طباع خصوصاً شهر که خوبی هوای خلد از هوای اوست
و صفای فردوس برین از صفای او **بیت** فضای جانفزایش دل گشودی ⁂ هوای دلکشایش
جان ربودی ⁂ وصف خوبانش مستغنی از بیان و تحریر که هر یک را ⁂ رخ چو اندر آب شیر
تن چو خز اندر سمن لب چو لعل اندر نبات و بر چو سیم اندر حریر ⁂ پیکری بس دلستان
شاهد بس دلربای ⁂ نازکی بس دلفریب و چابکی بس دلپذیر ⁂ دست و بازو چون بلور و عارض

دندان

دندان چو دُر * زلف ابرو چون کمان و غمزه و بالا چو تیر * الحاصل بعد از آنکه مجموع کرمان بتصرف
اولیای دولت داوری در آمد و وجوه حسابی فارس و اصل خزانهٔ بیکرانهٔ عامره و حاصل گنجینهٔ
بیقرینهٔ دشمن عامره گشت و امور آن ساحات منسّق شد و جان محمّد خان دولو که بانهدام قلعهٔ
شیراز که حصن متین و حصین ترین حصول روی زمین بود و انباشتن خندقش که پانزده ذرع
عمق آن میشد مامور گردیده بموجب حکم مطاع خدمات خود را به تقدیم رسانید و هوای چمنهای
آسپاس و کوشک زرد سرو و ناملایم طبع اشرف و ناخوش کن امزجهٔ مردان آورد گردید از مصدر
جلال فرمان والا صدور یافت که شاهزاده کدخدایان و اعیان کرمان را برای بنا گذاری
امور اخذ و در رکاب مستطاب اعلی فرستد و مالیات دیوانی آن مملکت را بهر اسم و رسم که دارند
توزیع و حواله نموده محمد ابراهیم آقای دولو را با جمعی برای تحصیل و وصول وجوه مذکوره
گماشتهٔ خود بمعسکر والا ملحق شود تا لوای انصراف مستقر دولت انعطاف یابد شاهزاده نیز
امتثال اوامر مقرّره نموده بیست و هشتم ذیحجّه خیام فلک نمون از کرمان به بیرون زده منزل
بمنزل روز عاشورای سال هزار و دویست و هشت وارد اردوی همایون که از آسپاس

یکبوتک زرّد مقرّر کرده بود چون سیل به بحر متّصل گشت و بتشرایف التفات پادشاهانه مباهی

و بمکارم استحسانات و معزّز و مکرّم گردید محمّد رضا خان کرّائی کرمانی که فرار نموده بود بنهجی که

مذکور گردید بعد از چندی با یکنفر پسرش در کوهستانات سرچان بدست دولتخواهان خاقانی

گرفتار شد بحضور اقدس آوردند بامر والا خونبهاش بقصاص رسانیدند پس چهاردهم محرم

حضرت سمّی محرم حرم کبریا و خدیو گردون تخت مهر لوا رافعه رایات بصوب صفاهان از جواز

با هزار آمد ده روز خاک آن خطّه از دولت اردوی شاهی فیض اکتساب و سعادت اندوز

گشت بعد از آنکه سلیمان خان بانوجی به خصوص تمشیت امور آذربایجان بآذربایجان مامور

و روانه گردید چنانچه در مقامش مفصّلاً مرقوم خواهد شد بسمت طهران پشتخانهای ملکی سمت تحریک

یافته صفر روز دوازدهم صفر خیر اثر ختم بالظّفر شد الحمد لله اوّلاً و آخراً در بیان

حرکت امّ مقدّسهٔ شاهزادگان بسفر خیر اثر کربلای معلّی چون حضرت فاطمه فطرت مریم منزلت

حوّای سرای ادمیّت و حجاب و ملکه اریکهٔ عصمت و احتجاب علیاء الحمد معصومة الدّنیا

من المحمد اعنی امّ محترمهٔ محتشمهٔ شاهزادهها تمنّای زیارت خلد بشارات عتبات

عرش پایه وارزوی ترغیم سدّهٔ سنیهٔ سپهر سایه سلطان سریر نجف و شاه شهید کشور کرب انگیز
کربلا الذی لیس لوایه کعب ولا سقف وسایر ائمه فیض ممکن نمود و لهذا تدارکات مستلزمهٔ برکات
دیده و ضروریات و ملزومات از جواری و جواری و خواجه سرایان سرای بزرگواری بنحو بهترین
وجوه و خوشترین اوضاع مهیا گردیده با جمعی از امنای دولت و مقربان حضرت و غلامان
خاص و پسندیدهٔ خادمان عبودیت اختصاص برای ملازمت رکاب سعادت انتساب در
بیست و هفتم صفر دار الملک طهران احرام زیارت کعبهٔ مقصود بسته بآن سفر و خیر اثر توجه نمودند

در بیان توجه اعلام نصرت نظام بجانب استراباد و قتل و اسر طایفهٔ ترکمانیه خذلهم الله

چون جماعت یموت صاین خانی استراباد از قدیم الایام با نسمت صحرای اترک و دشت
قبچاق منزل و مقام داشتند و رشته رشته انطایفه ابن زیاد و روی بتزاید نهاده ید تطاول
و دست ترکتازی و چپاول بولایات نزدیک و دور استراباد و خراسان دراز کرده هر روزه
جمعی کثیر از برنا و پیر و زن و فرزند را بشرارهٔ نایرهٔ قتل و غارت میسوختند و پارهٔ را اسیر کرده
باپای مجروح و دل پاره پاره از روی خار خاره کشان کشان برده بسان بطایفهٔ

کفّار قزاقیه و تاتار مغرور خشند ماه وشانرا از ابر خیام بمقتضای جور دور قمری چون بدر بچادر

و معجر بدر میکشیدند و آفتاب طلعتانرا بضرب توی و دهنی و چشم زخم سی ستاره پاک از

دامن و چندین کوکب تابناک از دیده فرو میریختند مشکین کمندانی را که سلسله مویان ختا

زنجیری زلف پرچین پریشان بودی مانند کاکل دست از قفا بر می بستند شکر لبانیرا که از

حجاب بوس دهان نوشین شان چون غنچه خونین میشد بچاک چاک تلخکامی لب شکر میساختند

دلبران ملیحی را که از دهان شیرین شور شکر قندی شدندی نمک بر جگر میپاشاندند و جگر کبابرا

بار اله دختره در خون می نشاندند نازنینانیرا که از رشک موران عنبرین لب انگبین سایان

و تا زلف پیچانشان پارسایان مزرع حیات بتلخ ممات میدادند به نیش زنبور شرخ ستم

میسوختند مهوشانیرا که از قرص عارض صبیح و ملح زنخدان ملیح عاشقان شور چشم گرسنه را

قوت تن و قوت روح بودندی بسیلی درشت نان و نمکدان میشکستند سیم ساعدانیرا که دست

نزاکت پرور از برنجن زر برنج در میشد بطناب کشاکش درشتی دستها برسن سخت می بستند

و سمن ساقانی را که خلخال گوهری بر اقدام لطافت آمیزشان سنگین و کنده میشد بزنجیر آهنین

از

از کرانجانی بسبکدستی پای بست میکردند عنبرین زلفانیرا که اگر تاری از کاکل عنبرافشانشان
بدست قافلهٔ غالیه فروش نسیم صبا و ریاح روح بخش بهاری یامی افتاد برای آموختن سررشتهٔ جفا
کاری بیغما میسپردند سیه چشمان سبزخط لب سرخ را که از حسن لیموئی صفرا شکن پریزادان بربری و رعنا
قامتان کاشغری بودند بهزار رنگ زردی و ترش روئی دیده از گریه سفید ملیسا خشند
سیب غبغبانیرا که از یاد ترنج غبغبشان صاحبان حسن سیراب را بدهن آب میکردند بخشونت
دخشک سپوزی ترمی آوردند زیبا شکمانیرا که تا از بطن عدم یکبار وجود آمده بادهٔ از جام
خسروی تا خط بصره مینوشیدند و از قفل قد بربر و خمار چشم و خلخ چشم و حبش مژه و فرنگ رو
و زنگ ابرو و چین گیسو و تبت بو و تتار کاکل و هند خال و کش بغل و ختای خط و نوشاد
لب و ماچین غبغب و سمرقند دهان و طراز طرز و کشمیر کرشمه و یغمای غمزهٔ فتنهٔ خوبان روی
زمین و آفت جان غلمان و حور عین بودند از کرشمه بغداد خراب میشدند الحاصل خانمانها
از جور این فرقه خانه برانداز خراب و دلها از آتش جفای این گرگان سگ جگر کباب
گردید خصوصاً اهالی استراباد بجدی کام زندگیشان از شور تشدید طرق اکتساب معیشت

تلخ و غرّهٔ ماه عیش ایشان دران دیار سلخ شده بود که در خانهٔ خود هم با وجود قلعهٔ تاریک

نمی بستند دست باداء صلوة نمی گشادند و روزی نمیشد که اگر خدنگ آه از کمانخانهٔ بیرون

رفته باشند که هدف تیر دست و انداز ترکمانی نگشته بخاک و خون نمی افتادند مکرّر شده که تا

آتش بفتیله در میگرفت آنها بوی طناب برده از تفنگچی سر میگرفتند و تا باروط بکوشک

تفنگ میریختند از شیر گوشی چون شاخ شیر دار و گلوگیر گشته با تفنگچی در می آویختند مردان

زنان خود را مانند مادگی تفنگ پیوسته از دست ایشان در دست داشتند و کودکان را چون

میل تفنگ شب و روز بقنداق آغوش و مهد بغل و دوش در ربت از آنجا که همواره لآلی

لالای این مواهب عظمی در صدف خاطر بحر مقاطر والا مکنون و گوهر گرانبهای این مکرمت

کبری مخزون گنجینهٔ ضمیر اقدس همایون بود که این فرقهٔ ناصب نسب کفر نصیب را کما ینبغی

تعذیب و تادیب نمایند تا عموم مسلمانان و سکّان آن سرحدّات به تخصیص مردم استراباد

و مازندران در مهد امان بوده قوافل زوار مشهد مقدّس و مکاریان و ارباب

تجارت ولایت دیگر با طمینان خاطر و اجتماع حواس باطن و ظاهر تردد و آمد و رفت

مینموده

میمنوه باشند لهذا درین اوان که بیمامن تائیدات ایزد و محل نواب همایون را از نظم و نسق
مهمات عراق و فارس و کرمان و آذربایجان و سایر ولایات محروسه فراغت کلی و آسودگی کامل
حاصل گردید همت خاقانی بگوشمال اهل ضلال مصروف و عزم سلطانی برفع مواد اهل فساد مجزوم
گشته در نهم ربیع الثانی از طهران از راه فیروزکوه بجانب مازندران نهضت فرمودند چند روز
بلدهٔ فاخرهٔ ساری مسیر موکب خدیو دارا حشمت سکندر تدبیر بود چون محل موسوم بقراتپه
من اعمال اشرف بحسب خوشی هوا و وسعت دشت و صفای صحرا از سایر مواضع و مراتع اشرف
شرف امتیاز و رجحان کلی و از راه ارتفاع ارض نیز منزلهٔ بالاتری داشت و قبل از آن رای عالم
طراز والا که مؤسس اساس ملکیت آبا و دی آن محل متعلق شده بود بابر تعیش حصار و بروج
و بیوتات و کارخانجات و حمام دلنشین در آنجا عمارت پذیرفته و از هر بلوک دار المرز کوچ
برده متوطن و متمکن ساخته بودند موکب سعادت نشان از خطهٔ ساری بآنجا مستقیم خیابان
اشرف که اشرف خیابانهای جهان و دهندهٔ سرمشق گشادگی بخیابان جنان بود متوجه
آن مکان گردیدند و یکدفعه پادشاهان چون ماه دو هفته در آن متنزهات و مرغزارات

بتفنّن و تفرّج و تعیّش و تبهّج گذرانیده گاهی اوقات شریف مصروف صید درّاج و تیهو بود و زمانی

بشکار گراز و گرگ و پلنگ و در محل مزبور کانه خز گوکلان و محمد خان اودن بیکی با جمعی از معارف

و متشخّصین جماعت ترکمانیه سعادت یاب تقبیل عتبهٔ دولت بواب گردیده از خلعت و التفات

شمول مراحم خسروی گشتند و آنحضرت از قراتپه حرکت و بعد از سه یوم آن دو نفر را مرخص و مهرعلی خان

قاجار را برای استمالت بعضی از آن طایفه بهمراهی ایشان روانه فرمودند و از سماء سمند چون

سورهٔ مؤمن بسور دار المؤمنین استراباد نازل گردیدند و بواسطهٔ اتمام حجت پسران یموت حکم

رفت که با مانند بعضی از طایفهٔ گوکلان کوچ بکر و سواران جنگی بملازمت رکاب خدیو چون

کیخسرو دهند یعنی با این دولت خداداد یکرنگ باشند و یا آماده نزول بلا و مستعد جدال و جنگ

فلناتینهم بجنود لا قبل لهم و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون مخالفین بعرض

رسانیدند که ما ساکنان دشت گرگان و اتراک اترک آن استان از اینکه سگ و دد

طریق پیروی و دنباله روی در تکیم اما و در آن کوچ بنحو ماضی راضی نخواهیم گردید شهریار

شیر مهابت فرمودند که تکلیف آن یک از آن معلوم است اما کلی که قلادهٔ انقیاد بگردن نگیرد

دمار

و بهرش امتثال و اطاعت سر در نیاورده با آتش تمرّد و طغیان بگذارد حکم سنگ پا سوخته دارد
که بکار کسی نیاید و چون آن طایفه مدار طاغیی از داشتن اسبان خوب بال‌بندی و از صاحب
شمشیری شیرمغزی و شدیی بظهور میرسانیدند و با آنکه برای ایشان از آفتاب روشن‌تر
بود که آن مهر سپهر جهانگیری بیت چه خواهد فلک را شبیخون زند * مه از آسمان خیمه بیرون
زند غضبناک اگر بگذرد در چمن * دمد غنچه بر شاخ خونین کفن * باز از غرور شرور از ادبار
خود دور نشده اکثری با کوچ و بنه و اموال در همکان خود متمکّن بودند سرور تیمور طالع
اردشیر اقبال و داور سکندر سطوت جمشید جلال و نوّاب نوذر نشان شاپور شان
و خدیو فریدون فر سیامک مکان بمدافعه ترکمانیّه تیره کوکب سان سپاه انجم سان دیده
سوارهای گودرز گرز گیو کمند تهمتن تیغ سام سپر نریمان نیزه را بسرداری مصطفی خان دولو
که محمّد ولی خان و محمد حسین خان و حسینعلی خان قوانلو و مهدیقلی خان دولو و محمّد حسین ملک
قاجار ناظر نیز با او بودند و فریقی از غلامان زحل خوی مریّخ اسلوب و قولان قلواش
قواره کاموس کوب خاصهٔ شریفه را با فوجی پیاده ببرگردگی بعضی از قاجار دیگر که عدد

سپاه به ده هزار میرسید بر سر آن طایفه فرستادند حضرت شاه در بلدهٔ استراباد چون منزل کرفتند

مجاهدان سموّ المکان جرّار و شیعیان سنیّ القدر سپه نگار رهبه در خصم افکنی چابکدست و چست

و در دشمن شکنی بارای مستقیم و نیّت درست یکرو و تیغه سه آسبه به قتل چهار یاری که اعدای

پنج تن آل عبا بودند غلغله در شش جانب هفت کشور بل هشت بهشت و نه فلک آن ده هزار

لشکر در انداخته از بلد رخت بصحرا کشیدند و بر سر تپّهٔ موسوم بتپّهٔ جنت که تا منزل آن دو ریحان

که مسمّی بچال ادیوق بوده ربع فرسنگ فاصله داشت رفته باستظهار اعتلای لوای اقبال

خدیو صاحب تایید سنگر زده قرار گرفتند مخالفین خیره سر روز متوالی بحوالی سنگر آمده

باظهار جلادت نمایی آنها را حمل بر حلافت نموده در کمال تمکین منتهز فرصت و مترصد وقت

کین بودند شب سیم فرمان فلک اذعان بسرکردگان رسید که بی درنگ و بیکردن جنگ

حیث در چنین هنگام که دشمن در مقابل است تامل سپاه را موجب وهن و فتور و خصم بد اختر را

غرّهٔ ماه در غرور خواهد گردید اقتلوهم حیث ثقفتموهم روز سیم رؤسای دلاوران

با لشکر بعزم کینه جوئی و ابطال حق مر باطل را از مقر سر بر آورده صفوف را تسویه و بجانب

عرصه مبرز تحریک الویهٔ ظفر نمودند ترکش بندان ترکمانیه با جمعیت بسیار چون صید
بر سر تیر صید افکنان کماندار آمدند از آنجا که لشکر شداید برف و سختیهای سرما مومنان
مجاهد را دستبرد کرده از کار بیکار ساخته بود سرداران ایشان را باتش قتل کفار اولئک
هم اصحاب النار در کرم کاره و تحریص گیرودار کارزار گردانیدند پیادکان استراباد و دو هزار
جیپی و عرب که سوار سمند استعجال وقتی چنین و در هر گوشهٔ معرکه پر سهم مانند کمان در
کمین بودند از کمینگاه ناگاه بیرون جسته بهر جهت سر راه بر ایشان گرفتند تا عرصه بر
ترکمانیه مانند چشم اوزبکان تنگ و کار منجر باستعمال تیغ و نیزه و تیر و تفنگ شد بیت
جهان شد شب از سایهٔ تیرها ⁂ فروزان در و برق شمشیرها ⁂ تفنگ آتشبار نیز از فرط
پر دلی بر روی دست قدر اندازان قضا پیشه پا آنکه روی دست احدی یا خورد باسراحت
دراز کشیده آتشی برافروخت که در جنب پشتهای سوخته ترکمانیه آسمان تل خاکستری مینمود
و نیزه و تیر نیز چنان باب خون اهل خلاف سبز گشت که نهال ارغوان و شاخچهٔ بید سرخ بنظر
می آمد بیت ز بس آب و آتش بمیدان جنگ ⁂ شدی آشکار از تیغ و تفنگ

چو خیل عدو فتنه اندوختی * یکی غرق کشتی یکی سوختی * برون شد ز بس هوش مردم ز سر
نمیشد کسی از قتل خود با خبر * شاه سوار ظفر عنان شاهی سرکشان ترکمان را که مسلمانان کابل
مانند اهل قندهار از جور ایشان افغان داشتند چنان بلگام اوزبکی توی دهنی قنتر
کردند که آوازهٔ سکوتشان تا دهنهٔ فرنگ رفت و هر کس ترکش صدق بندان قاجار
جلادت کیش که رستم را بقربان خود میکردند از بس بخونریزی اعدای چالغان فطرت
پا فشرد که قزل ایاغ شد نقاش قضا با نوک کلک نیزه و تیر و شنجرف خون صفحهٔ عرصه گاه را
طرح صحرای محشر انداخته و الحق قیامت نموده و مشاطهٔ هوای دی برای هم آغوشی مقتولین
مخالف روی شاهد معرکه را بسرخاب خون و سفیداب برف تزیین داده نی غسال قدر
اجساد اهل نفاق را باب تیغ تغسیل و بکرباس برف تکفین کرده الحاصل از ترکتازی پیادهٔ
و سوارهٔ تاجیک و ترک شاهنشاهی ترکمانیه کوسج بیمحاسن ریش کاو بد بروت سبلت
کرده ره کون خاریدن گرفتند یعنی چون کمان پشت بدشمن داده برگشتند و یلان روز
مصاف برخلاف اهل خلاف مانند شمشیر پشت بدوست و روی بدشمن حمله ور گشتند و تا

یورت

یورت آن طایفه از گران رکابی و سبک عنانی و سرافشانی و جانستانی دست باز نکشیدند

و تا هزار زن و فرزند و سیصد مرد عرضهٔ شمشیر و هشتصد کس از نسوان و کودکان اسیر آمد ذلک

جزیناهم بما کفروا و هل نجازی الا الکفور ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض

لفسدت الارض آری من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها در شان بدان و ظهور

این مکافات از مضمون کما تدین تدان بود دان القصه سرهای مقتوله ترکمانیه بچشم ورد

در بیرون دروازه سبز مشهد شهر استراباد با سرها و کلهم عبرة للناظرین کله منار شد

فانظر کیف کان عاقبة الظالمین بعضی از افراد آن کلاب سکیت را غیرت ناامیدی از درج

خود را بدست خویش بقتل میرسانیدند و برخی از نسوان ایشان از شیرزنی خود خود در اهلاک

میساختند چنانچه یکی از ترکمانیه عورت جمیله را که عروس بود زلف خود سوار کرده فرار مینمود

سوار قزلباشی بقصد آن ترک سیاه چشم یغمائی چشم سیاه نموده مرکب شوق از عقب برانگیخت

ترکمان کیوان رو ز بهرام شو را ن زهره جبین ماه منظر مشتری پرور را از مرکب در انداخته

با تیغش مانند جوزا دو پیکر ساخت و از خونش در آن گل زمین عروس در پرده بر دیا شد

و زنی که دهانش سرچشمهٔ آب حیوان و قامتش سرو روان بود از دولت یکی از لشکریان
خود را بآب رود ارترک غرق گردانید و عورت دیگر که با مردی از سپاهیان مظفر سوار
بود با آنکه از خنجر مردم کش ترکان و شمشیر ابروی خویش هزار کشته پیش داشت کارد
از کمر لشکری خردی کشیده چنان بر خود زد که آن شیرین شمایل از گلگون حیات یکباره
در افتاد نخفقلی نام ارون بیک که از اعاظم یموت شمرده میشد و مفاسد عظیمه و فتنهای بسیار
از نفس شریرش سر بر زد بجهت استرداد اسرای خود که زنش بصره نام داشت و از جملهٔ آنها بود
بعد از خرابی بصره پاسبان قیصر پاسبان ظل اللهی آمد به حکم جاری سلطان بر دجر سرشرا
بآب دریاچه که بجای شط بغداد قطره میزد فرو برده چندانش سرنگون داشتند که تا باتش جحیم
مقیم دار الطفای نایرهٔ شرارت و فتنهای عظیم گردید در آن سفر خیر اثر بیست نفر از مجاهدین
فی سبیل الله مرتبهٔ شهادت یافتند و چندین هزار تومان از نقد و جنس سوای اسب
و شتر و گاومیش و گاو و گوسفند که یکصد هزار تومان میشد کیسهٔ جیوش شهنشاه اسلام پناه
گشت داور مظفر و خدیو شکر تمامی اسرای ترکمانیه را از سپاه نصرت دستگاه فیروزی نصیب

آینه

خریده بسیاری فرستادند مهرعلی خان داشلو که بمرافقت کاته خر ترکمان و محمّد خان گوکلان سابقا
رفته بود آمده و چهل تن از پسران بزرگان طایفهٔ مذکوره را برسم غلامی و پانصد کس را برای ملازمت
با اسبهای نامی بعنوان پیشکش برکاب گرامی آورده ترکمانیه مشمول عنایات سلطان اعظم و در نظم
ملتزمان عتبهٔ علیا منتظم گردیدند بعد از آنکه دولت وصال شاهد فرخ رخ فتح و فیروزی روزی
شد چند تن از سران یموت که کوچ خود را پیش از نزاع از یورت خود بدر برده بودند با ذلّ
تمام و ندامت مالا کلام التجا بدربار معلّی در آستان فلک نمای خدیو باذل که ملجأ ملوک ترک
و تاجیک و خاص و عام است آورده مخاطب بخطاب لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت
او القتل شدند و متعهّد دادن کوچ و چاکری و تقلد بقلادهٔ بندگی و ملازمت گردیدند فلمّا
راوا باسنا قالوا امنّا بالله وحده و کفرنا بما کنّا به مشرکین • فلم یک ینفعهم
ایمانهم لمّا راوا باسنا سنّة الله التی قد خلت فی عباده و خسر هنالک
الکافرون • پس آنگروه با بقای عهود از حضرت پادشاه رخصت حاصل و مراجعت باوبهٔ
خود نمودند چون همای رایت همایون از استراباد بطرف مازندران طیّار و کوکب ثابت

ماهچهٔ علم سعادت پرچم بسوی ساری سیّار گردید و شهر مشهور مخیم بارگاه شاهی و مستقر
مزبور مقرّ سرادقات ظلّ اللّهی گشت ترکمانیه که ملتزم آوردن گرو شده بودند گروهای خود را
بساری آورده سپردند مراحم نامتناهیه ملکیه ببذل و ردّ اسرای ایشان اقتضا کرد بمقتضای آن
همگیرا با بها عنایت و زنهار از چاکران بی‌نهایت با نهایت مقرر داشتند سه روز ساری محل
اقامت ذات مقدّس شد بستر کبری با کبرای ملازم از سفر حضر مشحون زیارت عتبات عالیات
وارد طهران گردید چون خاقان کشور مملکت آرای وقت توجه با زندران پسران شاهزادهٔ
اعظم الساری آورده بودند غایت شوق دیدار شاهزادگان آمدن او را با زندران
علّت غائی گشته روز یکشنبهٔ دهم جمادی الاول وارد ساریه شد سلیمان پاشا بعد از وصول
موکب نوّاب ملکه بزهاب من الذّهاب الی الایاب نهایت میزبانی و آداب دانی بظهور
رسانید معلوم است که از دولت خدیو قیصر پاسبان موران سرکار حضرت بلقیس شانی را
بدانه نزل سلیمانی احتیاج التفات نبود تا بخدمات سلیمان پاشا چه رسد بلکه چون پاشای
مشار الیه بجهت دور اندیشی و عبودیت کیشی و زرنگی از خوش خمیری در شورانید دولت

نان

نان غزنی برای ذخیرهٔ خود پخته روسرخی حاصل نموده باشد برگ سبزی پیش فرستاد

الحاصل از جانب مهد علیا بجمع خدمهٔ عتبات و مقدسین و مجاورین آن روضات العالیات و خدمات

اتفاق افتاد خدیو بیهمال بعزم عراق بخطهٔ خرم بلدهٔ بارفروش و تفرج امواج بحر خزر که تا شهر مزبور

از یکسمت چهار فرسنگ مسافت داشت دریای جیوش را برای حرکت رخصت جوش و اذن

خروش دادند چهارده روز از آنشهر بدادهی اوقات مصروف و در چمنهای بنفشه خیز بلوک

لالاباد و دشتستان کاکل انگیز دشت سر بصید غرقاول و تماشای صحاری پر نرگس و سنبل

کام دل حاصل نمودند شاهزادگان نامدار در سفر مازندران و استراباد همه جا در رکاب

اقدس بندگان **ذکر توجه موکب همایون از مازندران بجانب دار السلطنهٔ طهران** والا بودند

روز سه شنبه بیست و چهارم شهر رجب اعلیحضرت پادشاه جمشید همت رخت سفر بطرف طهران

کشیده محرک الویهٔ ظفر لباس سمت عراق گردیدند اما میزان هوا را در سنجیدن اجزای

مائیه دران آب عقرب کیشش و نتایج حمل را در حوت دلو پر آب فرو ریخت و بسبب تقاطر

باران و ترادف برف از منزل زیرآب سوادکوه تا ورود جنود قاهره بطهران جمعی

ایشان و از حد فزون حیوانات مجمع اقلاط و مرتع اسقاط در آمد از بس تل تل برف در
هامون پدید گشت که هر دشت آن سرزمین سر بکوه میزد و از سواد کوه سواد کوه اصلا اثری
نماند از نزول قوافل برف رباط سرخه رباط سفید گردیده نی از تنگی جا خیمه نشین چادر سفید
گشت و از جوش سیلاب قلهای کوه را یک نیزه آب از سر گذشت او دو نخی آسمان و ران سفر
بمردم همه سیمگه تر میفروخت و مشرف سرف هوا اگر بته یه میداد برنج مینوشت اگر شاخ
درختی عوض همیه شوخ غزال چشمی قبض میشد اما نا برات بر شاخ آهو بود و ملا باشی را اگر
مشتی پشم بدست می آمد ریش قاضی مینمود و در تمنای آتش سپند و یعنی آفتاب از نجاری
دماغها دود اندوه بر می آمد و بجهت آتش پیر بانه یعنی شراب از کانون درونها آتش حسرت
زبانه میکشید برودت هوا طباع را چنان افسرد که هر آهی که از دل بر میخاست آه سرد بود
و در خوان شربت دار سرکارات هر شیرینی که یافت میگردید یخ در بعد میمود دارد فور
آب مردم از بس تشنه آتش بودند که از بوسه عقیق آبدار ربیع قبا یان تر می آمدند و شقایق لوی
سیب غبغبان به ذقنان نار پستانان نارنج بدستان را از ترش و خنک میدید نشد از

لب

بس لحوم و نان و ذخیره حیوان نایاب گردید که حلقهٔ آب گوشت بخون و یخنی بود و زبان
بکام تفسیده چسبیده نان یکدهنی طباخ از روحانی گوری سرد فروش شد و سلاخ از سرما
پوست پوش پیش سورت سرما گرمی سنجاب پشم بود و آتش نزود بقدر پرپشه نمود نمینمود قلندران
در طلب جبهٔ درویش ترک تجرید کرده مانند شعاع خورشید دربدر میگشتند و آفتاب نشینان
بازار خود را بذکر معامله نجم شمس گرم میداشتند شحنهٔ سرما بجدی حبس حواس نمود که چشم بر
خواب و شاقان بخواب گرم نمیشد و روی آتشین عذاران سراپا حیا آشنا بعرق شرم
نمیگردید دیدهٔ عبهر در انتظار ظهور زرین نرگس آسمان باز ماند و چشم شکوفها در آرزوی
آتش نوبهار سفید گشت ببر جراتان پلنگینه پوش گرگ خروش که از سطوت شیر شتا در خواب
خرگوش بودند برای پوست روباه زرد بچندین رنگ برمی آمدند و تفنگچیان گرم طبیعت
اگر مانند مقدحه در دل سنگ آتشی سراغ میکردند با کوه در می آویختند از زور برف
هر درختی نقرهٔ شاخ دار بود و هر گیاهی جلوهٔ شاخ نبات مینمود در بیان آمدن سلیمان خان
از آذربایجان و کیفیت لشکرکشی او با ابراهیم خلیل خان چون در سالی که خدیو خجسته حصار

طبع همایون بتسخیر آذربایجان اقبال نموده جمیع آن ولایات را هم ساحات بتصرف منتسبان
آستان خاقانی و تملک مؤتمنان عتبهٔ سلطانی درآمد و خوانین با عزّ و تمکین آن مملکت کلّهم
بتقبیل سدّهٔ شاهی و جبهه سائی آستان ظلّ اللّهی مباهی گردیدند ابراهیم خلیل خان جوانشیر
که یکی از خوانین مشهورهٔ آذربایجان بود روی باستان جلالت بنیان نیاورده حضرت
ثریّا منزلت ساکت شده مقدّمه او را بسکوت عنه انگاشتند و متعرض احوال او نگردیدند که شاید
رفته رفته بپاید و جبههٔ تخشّع بسدّهٔ رفیع و ناصیهٔ تخضّع باستان منیع ساید چون یکسال بدین
منوال بگذشت و پیرامون بساط طاعت و خاکبوسی نگشت خسرو بی‌نظیر درآوانی که از اتّفاق
مهمات فارس و کرمان عطف عنان فرموده اصفهان مخیم اساس بخت مختتم شده بود سلیمان خان را
با شش هزار کس از لشکریان انتخابی و عبد الله خان اوصانلو حاکم خمسه و علی همت خان کولیائی
و عسکر خان افشار ارومی که سرکردگان جیوش رکابی بودند از اصفهان بجانب آذربایجان
مامور ساختند چنانچه سابقاً در ضمن وقایع این سال بر سبیل اجمال ذکر شد و مقرّر داشتند
که اگر هم بجدال و قیل و قال بقتال انجامد از عساکر آذربایجانیه شانزده هزار سوار گرفته

به آنچه از مقتضیات کاردانی باشد معمول دارد سلیمان خان از حضرت پادشاه فرخ حص

و روانه و وارد تبریز گردید بعد از ورودش صادق خان شقاقی و نصیر خان شاهسون

و کلبعلی خان نخجوانی و محمد خان ایروانی و جواد خان گنجه و احمد خان مراغه و اسحاق پاشا

حاکم بایزید که اینها بصفات حسن عقاید موصوف و بحقیقت منشی و ارادت و دوستی معروف

بودند سلیمان خان آمده بانجام خدمات دیوانی اشتغال و اقدام نمودند ابراهیم خلیل خان

بعد از چندی دو نفر از کسان معتبر خود را پیش سلیمان خان که سردار بود فرستاده ابواب

اضطراب و استصواب گشاد و چون بعضی از نارستان منافق آذربایجان که در ظاهر با ابراهیم

خلیل خان دم از خلت و وفاق و در انجمن باطن جام نفاق میزدند او را از مصادرت

پادشاهی متوهم و متوحش ساخته باعث احناق و احتقاق میشدند مشار الیه درینوقت بکتمان

خود تفهیم نمود که در پرده دیده تحقیق و نظر تشخیص و تدقیق گشوده از احوال سردار و اقوال

مقربان و خاصان در خانه اش مکنون خاطر و مرکوز باطنش ظاهر سازند تا صدق و کذب

سخنان دوستان و هواخواهانش مکشوف کرده سلیمان خان که امیر سخندان و دلیر

نمایان بود فرستاده‌ها را نوازش نموده زمان رخصت‌شان شفاهاً سفارش و شرحی با براهیم
خلیل خان بدین مضمون نگارش نمودند که چون مصدوقهٔ واتخذ الله ابراهیم خلیلا از صفحهٔ
احوال آن عمدة الخوانین خوانا و وجوه آذربایجان را روی خدمتکاری با آستان این
پادشاه و عزیز کردهٔ ملک توران است لهذا می‌باید آن شهامت پناه نیز تابع و متبع شوند که
من یهدی الی الحق احق ان یتبع ع ره چنان رو که رهروان رفتند : والا طلای
جام طلا و صهبای مینای مینایت بسنگ حادثه و خنگ ریخته و از دست یغماگران ترش روی ثلج
کوی شاهی شهدت بشرنگ آمیخته خواهد شد بیت ببتان آهنین دل نشوی مقابل
که تو شیشه ناز داری و نه حریف سندانی : ابراهیم خلیل خان بعد از برگشتن کسان و مطالعهٔ
تعلیقهٔ حقیقت بیان دریافت که حرفهای آشنایان شرارت مجبول مجعول و کالای کلماتشان
بمطایای اغراض و امراض محمول بود از هوای تهدیدات و تحذیرات مکتوبه که بمنطوق
وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی از زبان معجز بیان اعلیحضرت ظل الله لازال
ظل سلطنته علی العالم بود استنباط و فهم کرد که از حصارهای حجری و حصون شوشی چه آمد
که از

که از قلعهٔ شوشی شیشه نمون آید بیت دلم ضعیف و زهر سو ملامتی چکنم ؛ که شیشه نازک و هر

سو که میروم سنگست ؛ بنابرین ابن عم خود عبد الصمد بیک را برسم گرو با پیشکشهای گرانبها

و عریضهٔ ضراعت اداء بدربار خاقان اعلی ارسال نموده مستدعی شد که زمستان آن سال

بترتیب و تهیّهٔ اسباب سفر و تنقیح امور ولایت خود مرخص باشد استدعایش در حضرت خسروی

پذیرفته شد و سلیمان خان در عشر آخر ربیع الاول از آذربایجان بمازندران وارد و بعز

تقبیل تراب بارگاه قرب تبارزگی کسب شرف و شهامت نمود در بیان داستان نهضت

موکب فیروزی نشان بجانب کرمان و تسخیر کرمان دفعهٔ ثانی بعون ملک منان و ذکر وقایع

سنهٔ پارس ئیل مطابق هزار و دویست و هشت و سوانح آن زمان بعد از آنکه بپای مردی

مسرعان طبیعت و قاصدان قوای نامیه بعرض سلطان نافذ الفرمان ربیع رسید

که کرمان باغ بتصرّف زمرهٔ زند زاغ و گروه افغان کلاغ و باغبان ظلوم بلوچ بوم

و غازیان غشوم سیستانی غراب شوم درآمده و سپید آباد گلشن و سروستان چمن محلّ خلاف

برودت بهمنی و منزل نارستان مخالف سرمای مرداد دی شده با قطاع افواج قطاع

الطّریق ریاح آبان مقرّر گشت و نزماشر نزهت سرای چمن از دست پلنگینه پوشان

شباطی بهم خورده پایمال گردید و امر سلطنت بجائی رسید که دشمن دیوسرشت دی که مدّتی

متمادی در خمول آوارگی و پنهانمانی بود امروز چون سلیمان نیسان میل جلوس بر سریر

زمرّدی چمن نمود و خصم تیره رای تیر که تا پر از سهم اسفندیار آذر مانند کمان رستم از

پیچکلکی گوشه نشین بی نشانی بود اکنون مانند خسرو کامکار بهار هوس تاج اکلیل الملک

و طومار طرّهٔ بید مولّه و تخت چمن و سکّهٔ شاهی لالهٔ عباسیه و خطبهٔ نغمات مرغان خوش الحان

که خطیبان شهرستان حدائق اند کرد لهذا فرمان فرمانفرمائی زمان و زمین اعنی خدیو

فروردین بعزّ نفاذ پیوست که سرکردگان اشجار جیوش شکوفه و جنود ریاحین را که در هر

شهر و دیار و اولنگ و مرغزار مسکن و قرار دارند و از رکاب فیض انتساب پادشاه

والاجاه بهار رخصت گرفته بودند که در فصول شتائیه و شهور قشلامیشیه با مکنهٔ کمون و مساکن

سکون برای اختفا کشیده و مانند صوفیان خرقه پوش سر به پوستین آرام فرو کشیده

چون شیع خار و خنجر سبزه از غلاف ظهور بر نیایند حال که زمان خوشی و وقت سپهکشیست

ازیو رتهیا

رزیورهای خود احضار کرده در کمال ساز و برگ و زیبائی و زنگینی و رعنائی بمعسکر خسرو خرّم
دل خود را جمع آورند تا باغبان زمستان نیز از عرصهٔ باغات دفع و موادّ فساد از روی زمین
رفع کنیم پس حسب الایماء نما که یکی از کارکنان صاحب قوّت اردیبهشت است سپاه گلها کلها لشو
کلاه برگ بر ترک سر شکسته دسته بدسته بدار السّلطنهٔ شهریار گردنفراز گیتی فروز حضور بهم رسانیدند
و از طنطنهٔ زلزله انگیز توپ صاعقه و تفنگ رعد و افکندن بندق ژاله لشکر آبانرا گریزان
گردانیدند سپهبد ربیع زورمندان برف را که چون زراقان بظاهر لباس سفید پاکدامنی
پوشیده صلاح چون سلاح بر خویش می‌بستند و در باطن گلپرستان حدایق و رنگین
قبایان بساتین را جامه و لباس از بر کنده سر و دست میشکستند کشتی نشینان نیلوفر را
در آب از یخ تخته بند و نوزادگان سبزهٔ نورسته را بصدمهٔ سردمهٔ سرما نژند میساختند
تمامت را بسلامت در قلاع گلزارها محصور و باتش افروزی گلهای آتشین آب کرده
خاک هستیشان بباد نیستی دادند یعنی روز پنجشنبه هفدهم ماه شعبان بعد از انقضای
هشت ساعت و بیست و پنج دقیقه خدیو ذرّه پرور بحر و بر اعنی مهر انور از منزل حوت حرکت

و بیت حمل را برای محل تحویل اختیار فرمود و از آن حرکت عالم خرم و ازین سکون لازم البرکة

گیتی همرنگ روضهٔ ارم گردید **بیت** سپاه ابر نیسانی ز دریا رفت بر صحرا ∴ نثار لؤلؤ لالا بصحرا

برد از دریا ∴ ازین پر مشک شد گیتی وزان پر سیم شد عالم ∴ ازین پر عطر شد بستان وزان

پرنور شد صحرا ∴ شیلان و شیرینی عید سلطانی و نقود عیدانه از شاهی و عباسی و اشرفی

شاهجهانی خورده و برده شد و می بیغش با خلاع زرکش نوشیده و پوشیده گشت بط

گردش زرین جامی و رساس انجمن خون آشامی برچیده و درچیده گردید و بادهٔ انبساط

بزمی و آتش اشتعال رزمی ریخته و انگیخته شد زمان سورنمای نوروزی و اوان فرح افزای

فیروزی تمام و سمت اختتام یافت و شوق رخسار سواقی شوخ و شنگ از دل رفته شور

گیر و دار عرصهٔ جنگ بسر آمد حریفان لشکر بجای طنبور عمود و شمشیر گرفته اند و عوض جمه

کارد و خنجر و سرکردگان عسکر بجای کلاه مغفر بر سر کرده و بدل جامهٔ ابریشمی قبای چلته

در بر کرده اند شاه سوارانی که با طبل و علم ببساط انبساط سلطانی پیاده رخ آورده

غزا با پامال نغم و بیدق المرا الکدکوب فیل بات نموده بودند اکنون در طلب با هزار شوق

راکب

راکب اسب کینه جوئی گشته عزم میدان رزم کردند حاصل داستان خونریز و ملخص قصهٔ
قیامت انگیز اینکه حضرت خاقانی در سال پیش پشتیها و خاطر خطیر خیر اندیش خویش ساخته
بودند که بعد از اذلال اخمال طایفه ترکمانیه صاین خانی استراباد متوجه ارض اقدس شده
تسخیر ممالک خراسان نمایند و مخالفین اوزبکیه و فراغنه افاغنه را که بعد از انقراض دولت
نادری در نواحی آن ولایات و سرحدات آن ساحات تمکن و توطن جسته مظهر بدعتها و منابع
و مصدر شنایع و حق ناشناسی شده اند و مجاهرا مخالف آداب شریعت احمدیه و مظاهر
مناقض سنن ملت منیعت محمدی صلوات الله علیه و آله گردیده اند تنبیه فرمایند و خورسان
خاک خراسان را آب تیغ آتش فشان از خیانات و زرت باد پیمایان مخالف و باقی یاغیان
و طاغیان پاک سازند بعد از آنکه بتائیدات جناب سبحانی و نیروی بازوی هواخواهان
دولت قاهرهٔ قاآنی بضرب گرز مبارزان چون فرامرز و فرابرز و صدمهٔ عمود جنود باد ورع
دخو و حنر و عاقبت محمود کسر سورت ترکمانیه دشت غول صورت شده پشت آن طایفه
شکست و بمقتضای رای کشورکشای شاهی بحصول پیوست چنانچه سبق سمند دست و پای قلم

خوشخرام خامه بعبارات خوش آیند و استعارات الیق جولان بیان در دشت ورق نمود

آنحضرت مهیای سفر مسعود و مصمم تسخیر آن خطه خلد نمود گردیدند باز بعرض سرور گردنفراز رسید

که در بعضی از امکنه سرحدات آذربایجان فتنه انگیزانی که در دولت اندوخته بودند شورشی

انداخته و ملپنورانی که شمع سامانی افروخته علم عدوان افراخته اند از آنجا که بر آوردن

خار از پای ولایت و برکندن سبزهای بیگانه از بستان مملکت با دست قدرت در نظر مصلحت

سنج دولت بهین خرد خسروی و چمن آرائی لازم مینمود لهذا فسخ عزیمت سفر بر غنیمت خراسان

فرموده از مازندران رایات جهانستان را بصوب طهران نهضت دادند که بعد از عید

نوروز بجانب آذربایجان توجه نمایند چون ساحت مستقر شوکت مقر الویه فتح آورد و مضرب

اعلام ظفر پیکر گردید معروض واقفان موقف حضور آمد که دار الامان کرمان و از فتنه

بیحساب و مبلغ شر و شور و کشور نزهت بخش مذکور مجمع اسباب انقلاب و آشوب غیر محصور شد

تبیین اینمقال و توضیح این اجمال آنکه لطفعلی خان ولد جعفرخان زند که سابقا بطریق ایجاز وقایع

احوال و حقایق امور بر اختلالش زبانزد کلک حقیقت سگال شده بود چون بعد از قتل

اکابر

اکابر زند و هلاکت پدر و عشایر و خویشاوند خویشتن را در عالم بزرگی بزرگی و در جهان تشخّص
سترگی میدانست و پشیزی از آغاز خودسری در اظهار کشورستانی و شهامت و سروری نمود و با وصف
ضعف کوکب طالع با کوکبه براه میرفت و از روی جلافت جیاد زرّین جل را بجولانگاه مملکت
فارس محتشمانه بجلوه در می‌آورد و از آنجا که اساس توزک ملکتبیش سه سال قبل از هیبت
طمطراق موهومی خدیو روی زمان از هم ریخته و رشتهٔ تمنّای خیمهٔ زرّین طناب نشیمنی
و مسند گزینیش بکشاکش فرّاش تلاش بچالاک و ریسمان دادن خوش آمدگویان و اهل از هم
گسیخته و از بیپامانی و دربدری به قاین که از توابع خراسانست گریخته سر بجیب گمنامی
فرو کشیده بود کرمانیان که سالها بخودسری و فتنه پروری بسر برده از اعلیحضرت ظلّ اللّهی
بعد از استیلای بر کرمان مضرّت و منقصتی ندیده بلکه حضرت ظلّ اللّهی حسن سلوک بقاطبهٔ
اهالی آنمحل مرعی داشتند و حاکمی از اهل کرمان مرتضی قلی خان هر چند مردی نبود که
از و شغل خطیر صاحبکاری کرمان برآید امّا بادعای کاردانی با اینکه آن آتش زن خانهٔ
دودمانها گرم کرمان بود با رضای ملا عبدالله و استدعای رؤسائی خون رعیّت خور

انجا بر ایشان گماشتند به تخصیص ملا عبدالله مذکور که اعلم علمای آنولایت و امام جمعه و جماعت
بود بتفقداتش مبذول و بنوازشاتش مشمول فرمودند با وصف اینهمه محاسن ریش سفیدان
آنولایت روسیاهی کرده از رحمت طالب زحمت و از محبت خواهان محنت و از عشرت جویای
عسرت و از عزت پرسای غرت گشته کس بقابین فرستاده لطفعلی خانرا تکلیف بکرمان کردند
خان جاهل هرچند نظر بچیره دستی بازوی دولت پادشاه و شکسته اوضاعی خود از اول معتذر
شد که ع توئیت پنجهٔ صیاد و صید من لاغر ؛ اما عاقبت ترک عافیت گفته فریب خیال خام
و لخته پز تمهیدات کرمانیان خورده برای آنکه زمان انقراض دولتش ویران نشود زود
جنبید و بمدلول بیت طوفان بکر بگشتن خود خود کنی شتاب ؛ ورنه شتاب از هر طرف قاتل
تو نیست ؛ بکرمتازی برق و سبک پائی باد با اعمال و معدودی از تیره زند تیره ایام
بکرمان رفت کرمانیان نیز بعد از ورودش طبل یاغیگری بلند آوازه و نقاره مخالفت را
باتش دولتخواهی مشار الیه گرم ساز نمودند و در این بین برخی از زیر دستان افاغنه
بم و سیستان و کجنظران ساده لوح لوج بلوچ بلوچستان نیز با لطفعلی خان و کرمانیان

باهمداستان

هندوستان شده مقدار هزار نفر در شهر جمعیت نموده موجب غریبی اهل وطن و ظاهراً اگرچه
در فکر انجام اسباب ملزومهٔ قلعه داری بود اما در باطن برای سوزاندن خود و جمعی کثیر از
بیگناهان گرم افروختن آتش فتن گشتند و اشخاص کارآمد و معتبرین بلوکات را با کوچ بشهر بردند
و از زراعت گندم و جو بیرون قلیلی که رسیده و دسترس بود حصاد کرده آوردند و برای
آنکه ضعفا را باغ سبزی نمایند تا زکی در میان بلده ارزن و حبوبات دیگر کاشتند نظم
تخم دیگر بکف آریم و بکاریم ز نو ** کانچه کشتیم ز خجلت نتوان کرد درو ** چون مراتب این
تمهیدات و تخالف مکشوف رای والا گردید آنجناب که برگزیدهٔ معبود و صادق و در شناختن
علل فتن و در امزجه ازمنه طبیب خردمند و حکیم حاذقند دفع این ماده حاده را از طبایع
حواشی صفحات ممالک محروسه واجب و بصواب دید رای مستقیم اصوب دانسته امر تنقیه
کرمان از فساد وجود معاندین بر شغل ناسازی اغتشاش سرحدات و قطاع آذربایجان
مقدم داشتند و قبل از آنکه لوای مبارک بجانب مقصود متحرک گردد شاهزادهٔ
عالم با گروهی از سپاه رکابی مامور شد که بر سر قلعجات محالات کرمان رفته سکنهٔ

آخذ و دهر کس را که براه خصومت قدم و از گردنکشی و تقاعد دم زند بدست تنبیه از بر جنگ

بر سر جنگ و بم و اساس طغیانش برهم زند شاهزاده تیز جنب المقر با جیوش ماموره از   سرش

معمورهٔ طهران بسمت صفاهان عنان زن و جلوجنبان گردید و سلیمان خان با فوجی مخصوص

تمشیت مهمات آذربایجان به مملکت ارسال شد بعد از رفتن شاهزاده اعظم و سلیمان خان

داور بیهمال بنظم مهمات سپاه و ترتیب مصالح حرب و سامان و لشکر پرداخته چون جشن عید

نوروزی انجام پذیرفت در چهارم شهر شوال بساعتی خالی از خلل مانند خسرو خاور از مشرق

مشکوی فلک شکوه با چهرهٔ غضبناک آتش فشان و تیغ دشمن سوز خونچکان و خنجر الماس

مرجان ستان بر آمده سوار شبهب گردون توان گردید **بیت** تبارک الله از آن

شبهب شهاب آیین ∴ که طبع ناطقه را داد وصفش استعجال ∴ عقاب صولت و طاوس فر و

کبک خرام ∴ پلنگ غیرت و آهو تک و نهنگ جلال ∴ زمین سکون زمان سرعت و سپهر

شکوه فرشته خوی و پریروی و اهرمن کوپال ∴ بلند گردن و کوتاه پشت و پهن

کفل ∴ ستبر بازو و باریک ساق و نازک یال ∴ از آن گشوده نشد غنچه گره ز دمش

که لبت

که بست ره ز چپ و راست بر صبا و شمال ؛ گره نگویم کان عقده ایست در دل دم ؛ ز غیرتی
که ز کاکل فتاد دور و نبال ؛ نگاه کوه نوردی و دشت پیمائی ؛ غزال دیده پلنگ و پلنگ دیده غزال
و از دار الملک طهران کوچ بر کوچ بصوب صفاهان سکندر نشان سپهکشان گشتند چون
لوای ورود موکب ظل اللهی بساحات باصفای صفاهان که نور چشم امصار جهان و خاکش
سرمهٔ دیدهٔ شهور آسمانست سایه انداز گردید سمت تحقق پذیرفت که مردم بلدهٔ بابک
که از سمت عراق اول شهر کشور کرمانست ابواب اطاعت بسته در تمرد گشاده اند و بدرون
حصار نشسته بقلعه داری ایستاده چون اصغای این خبر و القای این عرض بسمع اشرف مسموع
شد از اصفهان لوای نصرت پیرا را بدان الولا فیض بخشا و بجانب آن شهر ماه نما خشند
و در خارج قلعه ضارب اوتاد خیام سپهر احتشام و ناصب اعلام ظفر انجام فیروزی اختتام
شدند و اول بمقتضای مراحم ذاتیه و جلالت باهلش نصیحت و دلالت فرمودند که دست
از قلعه داری و از تلاف عجزه حصاری بردارند و شامت ضلالت و ندامت جهالت
نادیده را تا دیدهٔ مردمش نگرسته نزول انواع بلایا و وقوع اقسام قضایا بر

جو روا ندارند که ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها قلعگیان را مواعظ
بلوکانه تاثیر نکرده از استحکام جدران پشت بدیوار اطمینان داده در انطباع نگشادند
فرمان قدر قدر قضا قدرت با فکندن مدافع صدور یافت توپچیان تا بدار آتش انگیز
داتش دستان شرربار شعله ستیز توپهای آسمان افکن و کهکشان زمین مسکن را بانهدام
حصار بستند و متزلزل ساختند با یکبیان چون دیدند که شرفات قلعه در شرف سقوط
و کواکب بروج مانند ستارهٔ نحستان قریب بهبوط است از باب عجز و تذلل در آمده چندین
هزار تومان نقد و تحایف بسیار پیشکش داده مستدعی شدند که اگر سپاه سلیمانی از کنار
حصار و خاک این دیار بگذرند و از گناه این موران ضعیف درگذشته بر این گرفتاران
ورطهٔ بیچارگی رحم آورند مطیع و فرمانبر و خدمتگزار و چاکریم احسن العفو عند القدرة
خدیو ذیشان قبول ملتمس ایشان کرده رایت نصرت توامان بسمت سواد اعظم کرمان
جلوهٔ تحریک و انتهاض دادند چون ورود موکب گیتی مسیر محشر انگیز به محل مشهور
بمشیر اتفاق افتاد مشیریان از درستی بدن حصار و اجتماع جمعی از ملازمان لطفعلی‌خان

در مضیق

در مضیق تحصن و پا داری کرد نکیرشان شده از طاعت اطاعت دست کشیدند و بمعارضه

رو آورده بستیزه کری کرائیدند ازمر ناخدای سفینهٔ سلطنت شرف آنها بخشید که نهنگ

توپ از دریای لشکر سلطان بر و بحر بشکستن کشتی در کل نشسته آن قلعه بشورش آید غالب.

قلعه کیان از اطلاع این حکم قالب تهی ساخته ناچار بعرض رسانیدند که هر گاه ما را

بعرض و جان امان دهند متعهدیم که دستهٔ خارجه را گرفته بدست دهیم و امر خراج و علوفات

عساکر سلطانیرا گردن امتثال و انجام نهیم بعد از آنکه مسئول ایشان مقبول گشت

از نودتن لطیفهٔ خانیه چهل کس از لباس عافیت عاری و باقی برای بقای پیراهن بدن

نمای حیات جامه بر تن قبا کرده دست تمدن از آستین تحصن بر آوردند و کرکچهٔ خود را

بقنوات جاریه و منطمسه که در دامن قلعه واقع بود مستور و متواری کردانیدند خدیو

سپهسال بهمین خدمت که لایق حوصله و طاقت ایشان بود از سر ایشان کذشته چند تن

از مردم را که خالی از مردمی بودند بگیرد گرفته اعلام همایون را بطرف بلدی که از مادهٔ

فتنه مشحون بود باهتزاز آوردند از حوالان سرخنک سبکتک و جلوهٔ سرخنک سخت سبک

گرد از خاک بهوا و غبار از هوا ابر فلک رسید هنگامی که منزل نیم فرسخی شهر مضارب خیام

قهرمان دهر و مجال مواقع اردوی فیروزی بهر قرار یافت لطفعلی خان با فوجی از سواران

جوشن پوش و پیادهای رزم کوش از قلعه برآمده در میدان خود آزمائی در لباس

خودنمائی نمود خدیو جمشید جناب چون دیدند که آنها باستقبال اجل آمدندی چند از چاکران

بنوازش ایشان اذن اقبال دادند معدودی از مبارزان با ایشان روی آورده

آغاز رزم کردند و گرزها بگرد سر گردانیده بگرد سر ایشان کشتند و چند نفر را بزخم تفنگ

و نیزه بهلاکت رسانیدند آنها چون دیدند که مرد میدان ارباب نبرد نیستند بشهر برگشته

دروازها ببستند و بجان کندن یعنی بکجابهٔ مرگ نشستند جناب ظل الله بعد از چند یوم سوار

جواد جهان گرد گردیده برای برآورد کارها بگرداگرد حصار بارها برآمده و روب و برج و

آنرا بنظر دوربین دقت ملاحظه و مساوی ده دوازده هزار عمله و بنا و نجار بفارس

و یزد و عراق حواله فرمودند بعد از حضور عمله و اجتماع الآلات و ادوات باندک وقتی

در مقابل هر برج شهر برجی چون حصن ذات البروج سپهر رفیع و رزین بنا کرده

مابین

تا پای بروج را از تعمق فکر عمیق خندقی ژرف و از خاک خندق سدّی سدید و شرف احداث نمودند و دروازه‌ها قرار داده بر در هر دری پانصد کس از سپاهیان حربی تعیین فرمودند و چنان به محاصره کوشیدند که جاسوس فلک گرد و وهم مهندسان بی‌نظیر و پیک جهان پیمای فهم اصحاب عقل و تدبیر را عبور از آن از هر دری که در می‌آمدند صورت پذیر نبود بیت عدویش ز قید اجل کی برآید : که در چار دیوار تن شد حصاری : چون زمان محاصره ممتد و هوا به برودت مایل گردید آن شمسهٔ طاق سلطنت بنیانی و صفا فزای صفّهٔ قصر پیش قصور قیصر پاسبانی امر فرمودند که رؤسای سپاه و امرای حشم از خشت و گل خانه‌ها و منازل ساخته دست از خیمه و چادر بردارند بمعماری حکم والا زیاده از هزار باب یورت سمت عمارت پذیرفت که در اکثری از بیوتات و عمارات آنها در و پنجره که از اشجار باغات بیرون شهر و بلوکات مقطوع و مهیّا گردیده بود گذارده شد بیت دراز میکشد این ماجرا و میترسم : که از ملالت خاطر کسی کند انکار : ملخّص قصّه اینکه شب و روز طرفین بمضمون الحرب خدعة باشتغال نوایر خدعه و تدبیر

اشتغال میداشته در حیله بازی و نیرنگ سازی و آتش افروزی و خصم سوزی داد کرم

دستی میدادند چنانچه بارها اتفاق افتاد که بیرونیان سر نقب را بزیر باره رسانیدند

که نقابان درونی باشان رسیده راه بر ایشان بریدند و مکرر اهسته این تدبیر بعکس

آن روی نمود که درونیان نقب را به بیرون آوردند که استادان هوشمند شایی ملاقی

گشته بسنگ و تفنگ راه جنگ کشودند و بتیشه تیغ و کلنگ کارد زبان سینه آنها کاوید

سر نقب جراحت را تا پای تا بروح دلهای ایشان رسانیدند و در خاک و خونشان غلطانیدند

من حفر بئر الاخیه وقع فیه نظم خنجر جور تو ام سینه بنوعی بشکافت کاب دو

چشم از برون راه درونم گرفت ❁ اما ازین کارها کاری از پیش نرفت و از جوالیه

دنواله و سرکوب و منجنیق نیز امری صورت نگرفت تو بهارا محیط آن حصن حصین ساخته شد

و از هر جانب در آتش شورش در انداختند با آنکه هر دفعی چندین دفعه از راه

بزرگی و دلسوزی و کرم برخوری چشم و دل پری لقمهای بزرگ از دهان خود

برآورده بقلعه گیان گرسنه میداد و گلوله هم در خوردن خورد و بزرگ ایشان

نخورد

نخوردند اشت با بذر در باز نکرده بمقالید این تدابیر نیز فتح بابی نشد تا مدّت محاصره
بطول انجامید و بمرور ایّام و شهور محصوریّت کشهر به پنجاه رسید و قحط در میان آن رهط
پدید آمد و مرض جوع شیوع یافت و با آنکه نه هزار نفس از غلبهٔ غلا علانیه از قلعه اخراج کردند
باردوی همایون آمدند باز نفعی برای باز ماندگان و افاقه بجهت زحمت فاقه کشان
حاصل نشده از شیع مجاعت کار بجان و کارد باستخوان رسید و بجدّی قحط آقوت شد که جمیع
انبارها مانند خرمن ماه بیدانه گردید و از گوشت و نان خشکه بجنی نماند از بس طعام نایافت
بود که جند بید ستر اش لعکان گردید و از گرمان شیر از چندین منزل دوری گزید از
عزت مرحمک بر مهر عدسی سجده میکردند و از خرابی بغداد برای ارزن از مرد و از زن
ماشیا علی رؤسهم اگر دست میداشتند با زن الرّوم میرفتند حبّه گرامیتر از نخود دوران
سرزمین بخاک نیفتاد و نخمی عزیزتر از بیضهٔ چشم مردم ندیده دلبران حور سرشته در آرزوی
آش رشته تمنّای مرض رشته میکردند و نازنینان گندم گون از شوق دانه شعیر بمردن
تن در داده طالب کافور جو دانه میشدند ذکر دانشی گرمانیه برای خایه بیضه فولاد میخاییدند

و وضیع و شریف افغان و بلوچ از قحطی لحوم گوشت خر را لذیذتر از لحم صید انشد غرض نظم
قومی ز تاب گرسنگی از حیات سیر ٭ قومی ز ضعف گشته بچون تشنه تیغ وار ٭ این همچو گبر قرص
پرست و نشور دوست ٭ وان همچو ابر قرص در ابنان و اشکبار ٭ فرزند همچو سگ شده مادر
گراز شوخ ٭ مادر چه گربه کشته جگرخوار و بچه خوار ٭ این از پی گیاهی با خر بگفتگو ٭ وان بهر
استخوانی با سگ بکارزار ٭ خبر چنان معدوم گشت که شوربا نیز روی نان نمیدید و قوم بمرتبه
نایافت شد که شهری بوی تریاک روستایی سیر نمیشنید قیمت طیور بدرجه بالا رفت
که یکمرغ بهای سیمرغ داشت و عصفور بوجود جود عنقا گرفت صاحبان بساط عالی برای
بصل در هر جا پیازک آسا فرش میشمارند و شیعیان علی از شوق عثمان و سنی میمردند
نوش لبان برای مرق تمر یعنی شوربای ترش پیسماق جان شیرین میدادند و گلرخان
در حسرت نرگسی معاینه آب از نرگس دیده میکشادند دلیران مسلح اگر احیانا از یکدیگر
بوی قورمه میشنیدند بکارد و تیغ همدیگر را قیمه میساختند و مردان زهد پیشه از
فقدان شامی کوکو زنان با شش انداز نزد هواکله میساختند نقش حصول ما تب مادی

شیر بهای

شیر بهاء عروسان گرانمایه و در آیینهٔ خیال احدی صورت نمی بست و تراشهٔ ارزه از کیسه دا

بهزار کشاکش تلاش بدست می آمد کمتر از حلوای سوهان گفتن نمیبایست اگر ضعیفی در رقعهٔ

خود در ظرف مدت محاصره بوی روغنی میشنید در مقام مفاخره بر صاحب دبدبهٔ شهر مجید

و بسنبلهٔ گندم نه دست آس بلکه دست آسمان نمیرسید **در ذکر کیفیت تسخیر و اتمام کار قلعهٔ**

کرمان و سانحات دیگر منظور نظر اقدس آن بود که کرمانیان کینه جو از تخویف

مخاطره و تضییق محاصره از مکابده و مهالکه نادم گشته یا در قلعه باز کنند و با خصم آهن سرد

کوبرا که بکورهٔ کور ولی در آتش فتنه فروزی افتاده بودند مانند حدید بدم کار فولاد پیکران عدو

گداز دهند و تلافی تضاد و نافرمانی اوامر سلطانی نموده زیاده ازین مصدر بعضی افعال

و موجب اعلال و اغلال جمیع نساء و رجال نگردند بعد از آنکه ابواب نگشودن دروازه‌ها بر رای

مشکل گشای شاهی از افتتاح انکشاف یافت و معلوم شد که در مقام مخاصمه ثابت قدم

و لجوج و با ستیکه پر و بال تحصن در بلند پروازی و دست درازی مدعی تشانهٔ عقاب

و عوج اند و یکدل و یکجهت بخود داری و دشمن پرستی اقدام و در اعتضاد و زندیه و بدمستی

اهتمام مستحسن و جهد مالا کلام دارند و برای مردن اینهمه در جان کندن و بجهت کشته شدن
اینهمه در طپیدن و دست و پا زدن اند حکم قضا قدرت قدر قوّت قاآنی بجانسپاران توپیل
قادرانداز قهرمانی از قول و قرانوکر قدر صدور بخشید که بقهر بتسخیر قلعه النقوم قیام و در قلع
و قمعش جدّ و اهتمام نمایند بموجب امر کشورکش در روز جمعه بیست و نهم ربیع الاوّل سال
هزار و دویست و نه هجری جنود جرّار و جیوش خونخوار عساکر متهوّر عربده جو و سپاه دلیر
دیو خو گرگان کاور و پلنگینه پوش و نهنگان دریا شور رعد خروش و دیوزادان نیو
چنگ شیر چنگال و هزبران کین جنگ ببر تمثال اژدر دران کرگدن پیکر کرگدن پیکران
اژدر در بهزاد زادان پی بدل و کوپال بالان هومان هیکل کیو کمندان فرامرز
فر برزو بازویان گودرز کمر سلم سطوتان تور شکن ریو رویان تهمتن تن طوس طریدان
رستم آور و بهمن بندان نوذر نیر و تیغ غرّنده ایران هوای جلالت و بیباکی و درنده
ببران صحرای بسالت و بیباکی چون سیل شد بهاری کوه کنان و مانند شیر گرسنه
شکاری بجستجوی صید جسته نعره زنان و جستن کنان روی بقلعه نهادند و با آنکه تلگرک

گلوله

گلوله از سمای برج و باره و هوای کنگره و کوشواره بپا رید و احجار کوهپاره آسا از سنگ
اندازهای بی اندازه می‌ریخت لشکریان که از طول سفر دلتنگ و از خانه نشینی خصم با در و دیوار
در جنگ بودند در رفتن نه از گلوله آمدن درنگ کردند و نه پروا از عقاب تیر پر و از خدنگ
هنگام عصر روز جمعه نزول جنود خیره در روز مندان چیره به بروج عروج کرده شهر را التصرّف
نمودند و اوّل جماعتی که داخل قلعه گردیدند ملازمان سوادکوهیه بودند القصه بعد از استیلا
در نهب کرمانیّه و قتل زندیّه و منتسبان و دستیاران آنها دست و تیغ افراختند و پس از آن
بارتکاب شنایع و قبایح و مناهی و فضایح پرده حصون وجود محصنات و قصور ناموس
دوشیزگان حورا منظر را چون قلعهٔ دختر سافلها عالیها و زیر و زبر ساختند نازنینان کشاده
جبین ابرو کمان بدست تنگ چشمان ترکمان افتادند و دلبرانیکه از چشم سیه مست پر خمار شان
چشم خوبان خماری خواب و خمار روام و از لعل میگونشان بادهٔ یاقوت رنگ در جام
عقیق فام کردی لشکریان مردم از زار دیده و دامن بسیلی و مشت پر خون ساختند
از جور جنگجویان ابن الوقت و تقاضای زال امّ الفساد که عجوز خشک پستان بی بنات

الله هر نامزد و پیران زنها بر دوش گردید و از تاثیر آبای علوی دوشیزگان علوی و غلامان

مراهق را مکان در بغل هم آغوش شدند دختران خاله که از خال عذار دلارا و خلخال و سوار ساق

و ساعد جان آسایشان اهل دل را پا از پیش و اهل حال را دل از دست شدی از دست شده از

دست مردان سوار از پا در آمدند گبران دران ورطه از بیم مسلمان تخم جهود کشتند الحاصل

چون از قیل و قال و قتل و غلغله غارت اهوال قیامت هویدا و آشوب یوم جزا پیدا گردید و روز

ترکتازی چون روز اسیران بشب رسید ناظمان امور حزم و پاسبانی اجزم شد که لطفعلی خان

دران میانه مقتول گشت در شغل حراست مساهله و غفلت ورزیده بودند لهذا لطفعلی خان

خود را از شهر بیرون کشیده با چند تن از خدم بصد ندم راه بم گرفت بعد از ورود بقرب

قلعه بم قلعه گیان را از آمدن خود اعلام نمود خیالش آنکه در آنجا ساعتی از ملالت تاخت

و کسالت تاخت بر آید تا از انصار و اعوانش که در کرمان بودند خبر آید اگر آن پریشانی

باز بجمعیت روی نهاده بخت برگشته یاری کند با سیستانیه بم تجدید عهدی نموده در آنجا

خود داری کند سیستانیه چون سران خود را که هنگام ذهاب بکرمان در رکابش بودند

175

حال در ایالتش ندیدند از سر کار و سر کرد ار هشیار گشته او را بتمهید بقلعه تکلیف کردند

او نیز از مانع الضمیر شان وقوف یافته مستعد جنگ و ستیز بود که اسبش را پی کرده بجاش

و راند انداختند و از توسن چابکسواری و ولتش پیاده ساخته گرفته محبوس کرده بحضور خدیو

زمان می آوردند که محمد ولی خان قاجار که بتعاقبش مامور شده بود در عرض راه از انها

ستانیده به پیشگاه حضور ظل اللهی آورد چون چشم بدریدن حجاب ناموس پارهٔ از مردم

دار باب عصمت دوخته در کردن آن عمل فروگذاشت نکرده بود لهذا در بیوقت دست مکافات

دهنش گرفته پرده از روی کار بر داشت و از دست ترکمانی منفعلش ساخت که ع همه جا

دوش بدوش شد مکافات عمل : و بعد از ان چشمش را کنده بطهران فرستادند و بعد از چندی

کشته شد و یکنفر عمش عبد الله خان نام و چند تن دیگر از زندیه گرفتار و کور گردیدند یکصد

کس از فشاریه که در راه دولت زندیه سر جانسپاری داشتند در زیر تیغ جانستان ملازمان

خسرو جهانگیر جان سپردند آری ع پادشاهان از پی یکمصلحت صد خون کنند : و قطعه

الماسی که یکدریای نور نامش بود و هشت مثقال و نیم وزن داشت و یک تاج ماه و شش مثقال

و دیگری اکبرشاهی و چهار مثقال وزن داشت شاه گوهران و گوهر شاهواری که بالؤلؤ

عینی مهر و گوهر شب افروز ماه همچشمی مینمود خون رشک در دل عقیق جگری و لعل لحمی لبان جوانان

زمرد خط مروارید دندان جزع چشمان میکردند و در سلک جواهر پدری خدیو زبرجد تخت

مرصع کمر مکلل افسری که از بیم شمشیر الماس تیغهٔ یاقوت نمایش خصم بیچاره سنگ مرجان تر از دیده

ریز گهر بار نکته منسلک بود و بعلت انقلاب زمانه و گردش گردون فیروزه گون سلسله ورد دست

بدست بدست ادعای بدگهر نشاد با چندین قطعه جواهر گرانبهای دیگر دران معامله بید تصرف

مالکانهٔ آنحضرت که خاتم ملکت روی زمین و نسبت بدر سایر ورثه خاقان رحمت مکین در

ثمین و خیر الوارثین اند رسید و کل کل شیء یرجع الی اصله ریب کردن شاهد

صدق گردید علیقلی خان که در حینیکه سرور سیامک سیمای جمشید شکوه از شهر بابک علای

لوا بسمت کرمان می فرمودند او را بتادیب متمردهٔ سکنهٔ قلاع بلوکات تلنبه مفسدین

مکامن آن ناحیات مامور و از رکاب منصور مهجور رخشند از نیز نیروی جنود جلایل

خسروی و قوت بازوی سپاه سطوت سلطان صوری و معنوی سکنان مساکن

بیغ

بغی و سرکشی را پیشه بلیغ و مانهای ایشان را منهدم و متعرضین امر تمرد را عرضهٔ تیغ نمود و حسب الواقع
فتنه جویان آن مواقع را بپاداش تخالف عقوبات کرده گوشمالی که مزید آن بگوشها نرسید و چشم
مردم بدیده داد و امور مفوضه باو تقدیم یافت ازان نواحی بجانب فارس رفت کوچ سادات
بابک بم که مکان اصلی آبا و اجداد ایشان بود چنانچه سبق مرقوم آمد مامور گردید و مقصد
خانوار از طایفهٔ عطاء اللهی که در بابک توطن داشتند باو لکای وسیع ری روان و حصار استوارش
ویران و چون سور سایر مساکن و مواطن کرمان با خاک یکسان گردید بعد ازانکه حصن
سواد اعظم نیز بموجب فرمان مالک رقاب امم منهدم شد و بقیه مردم غارت زده ایشان
که نیم بسمل تیغ گرسنگی بودند افتان و خیزان و سرگشته و حیران برخی برهنه رخت بجانب فارس
کشیدند و بعضی پیاده سوار لاشه باکشی و لنگ لنگ گردیده بصوب یزد و فارس و عراق رسیدند
و دیاری دیار و خاری ازان گلزار و کمی ازان بسیار و نمی ازان بحار نمانده کار ویرانی
بجائی رسید که بجای طاوس بوم در ان بوم و بر جا و بجای غزال چشمان آهو کنام و ماوا
کرد جن بمکان پری منزل گزیند و زاغ و زغن با آشیان هزار و سار آرمید و بجای نفر خوانان

چنانکه بملازمت رکاب خاقانی بسرکردگی مرتضی قلی خان کرمانی حاکم سابق با کوچ گرفته بدار

الملک طهران فرستاده شد ز رایات ظفر خواه سپهر جایگاه بطرف قصبات فارس و سواد فیض

مواد شیراز در حرکت آمد و این حرکت در هفدهم جمدی الاولی واقع گردید از قضایای اتفاقیه که دلیل

بر بقای اخلاص کیشان حضرت خاقانی است به قتل آمدن عبد الصمد بیک آذربایجانی است کیفیت

آن واقعه آنکه از آنجا که هر فساد اندیش ضلالت نهاد که خیال نمک حرامی با اوجاق این ولی

نعمت و سودای تغلب با این دولت خداداد را از صمیم قلب بخاطر فاتر و دماغ فاسد راه

شاید موهبت گیری از ترتیب قضایای معانده نتیجه هلاکت بر کنارش خواهد نهاد عبد الصمد بیک

مزبور پسر عم ابراهیم خلیل خان جوانشیر که گروی مشار الیه بود بطریقی که در ضمن داستان آذربایجان

بیان شد در اوقات گیرودار کرمان با ملازمان و ایتام خود از رکاب شاهی فرار نموده

راه قلعه شوشی گرفت خدیو آگاه دل که از جزئیات امور و احوال لشکریان بلکه طبقات

خلق لحظه غافل نبوده و نیست به محض اغتیابش دریافت فرمودند که ازین آستان

که پناه جهانیانست رو گردانید بحکام ولایات معابر و متصدیان امور قلعجات سر راهها

حکم

حکم رفت که آن جویای اجل را بگیرند عبد الصمد چون بمیان ایل شاهسیون رسید او را شناخته

بگرفتنش توسن تلاش تاختند و بمحاربه پرداخته چند نفر را بتیر تفنگ گردانیدند از قضا هدف تک

قدر انداز قدر با آنکه خطا نکرده خطا کرده گلوله از یکرانش گذشته بر یکرانش نشست چنانچه راکب

و مرکوب هر دو از پا در آمدند اما توسن سبک تک روح راکب از سمند روان مرکوب در

میدان ابدان بعنوان مسابقه پیشی گرفت سر شر را بریده بشیراز بدربار ناصیه رای

سرور گردنفرازی که سران گشاده پیشانی باستانش جبهه سا اند و سکندر رباب افراسیاب

جنابی که هر که از درش پا کشد سر نهد فرستاده شد **در بیان حرکت شاهزاده بجوانب**

مامورهٔ مزبوره شاهزادهٔ اکرم که بتنبیه بغات بم و ضبط و ربط مهمات آنحدود و بامر سرور

جم قدم مامور بود بنحوی که خامهٔ وقایع طراز سابقا باز نمود از طهران با پانزده هزار لشکر

نظم لشکری ناکشیده بار شکست ٭ سپهی ناچشیده زهر فرار ٭ همه را با رماح خطی شغل ٭

همه را با سیوف هندی کار ٭ بارهٔ در زیرشان چو غران شیر ٭ نیزه در دستشان

چو پیچان مار ٭ کوچ کنان وارد دیار صفاهان و از آنجا اعلام نصرت آثار را بجوانب

مقصوده از زاه آباده و فسا و داراب ناهض گردد و در انجمن داراب ساقی سپهر جامی

رهمدستی دست و پنجهٔ کف الخضیب و آفتاب رشتهٔ هلال از گردن مینای منغ و قمقمهٔ قوروق

گشوده بر کنار افق پر تاب کرد و از روی مهر مهر تحریم اکل و شرب از سر صراحی دهن بسته

بنی نوع انسان برگرفته جام عشرت را در عشرتکدهٔ دوران چون ساغر زرّین خورشید

و کاسهٔ سیمین ماه دایر ساخت بیت عید مبارک آمد و بر بست روزه بار ⁂ زانگونه بست

بار که بر ار نیست دیار ⁂ غلطان میان تودهٔ گل عاشقان است ⁂ از غم کنار کرده و معشوق

در کنار ⁂ که لب بسوی باده که دست بسوی گل ⁂ که گوش بسوی مطرب و که چشم ⁂ سوی یار

در عید ابر فرو ریزد از دهن ⁂ مشک سیاه باد برافشاند از کنار ⁂ سجاده حقه حقه نشانند

به بوستان ⁂ پیروزه حلقه حلقه بر آرد ز جویبار ⁂ یعنی عید وقع فطر در آن موقع

وقوع و شغل عیش و طرب در عالم شیوع یافت و از داراب دریای جیوش جرّار بجانب

جیرفت طلاطم حرکت گرفت ایلات بکری که در کوهستانات عرض راه سقناق و سر مخالفت

داشته بودند از وصول آوازهٔ توجّه شاهزاده پراکنده شدند و کوچ و اموال ایشان

از دو

از دواب و امتعه و طلا و سایر موادّ معاش کسب سپاه ترک و قزلباش گشته و دلایل بکری
از ضرب دست نیزه گذاران نیزه ذکری بکری نماند و این واقعه بکرةً و عشیاً فانه ذکری
للذاکرین شد جیرفتیان را حصن حصین به تحصّن داوشته از توپ و تفنگ و هوای بخار
پندار رعد و برق خیرگی ظاهر میساختند مبارزان منظوم منصور بیرج عاصف جرأت و صرصر
سرعه دلیورش فوج هوای غرورشان را هبائ منثور کرده خود را بپای سور رسانیدند
و بتخریب اساس قلعه دست بالات قلع بازیدند مردم قلعه چون از آسمان بروج بلای زمینی را
برای العین مشاهده نموده دیدند که سپاه فرهاد پیشه با پرخسرو زاده پی اندیشه برای حصول
وصل شیرین ظفر بنیان بیستون قلعه را بدستیاری تیشه کلنگ و کلنگ تیشه در کار کندن
تا رگ و ریشه زند باستیمان آمده مورد عفو شدند بزرگ ایشان از کج پلاسی پا از اندازهٔ
گلیم خود دراز کردن ندسیاهی بگردن افکنده از میان متمرّدین کناره کرده بحضور
مسند آرای سریر سرافرازی و زینت بخشای بساط انجمن دشمنگیری و سراندازی
روی آورده بخاکساری فرش گشت و از شرمساری نقش قالی شمردن گرفت و بتقبیل

جذبات وسلوک طریق انقیاد بدادن گردن گردید پس لشکر جرّار بطرف تهرود رانده تهاجم
وبحر زخّار رغا زبان بدان گشوده و از حرکت طریق تلاطم گرفت تهرودیان از بیم جان حصاری
مضمون لا تدخلوا بیوتاً غیر بیوتکم حتّی تستأنسوا و دعای حرز حصین را پیرو جوان
ایشان قاری شدند شاهزاده بقرب آن قلعه مکانی که مردمش متفرق گردیده غیر مسکون
و بدلیل لیس علیکم جناحٌ ان تدخلوا بیوتاً غیر مسکونةٍ بسکون در آن رهنمون بود
نزول فرمود سپاهیان را از رفتن بر سر قلعه و مقابله و مجادله ممنوع ساخت و محمّد تقی بیگ
قوللر آقاسی باقتضای قضا حکم عالی را ناسی گشته با آن طائفه پرخاشجو و بخنجر از آنهارا که
از حصار بمعارضه برآمده روبرو شدند به تفنگ زده آخر خود نیز نشان تیر عدو گردید
شاهزاده از قتلش متأثّر و نعشش بکربلای معلّی فرستاده شد و قلعه بغلبه مفتوح
و قاتل مذبوح گردید اموال اهالیش حکم بغارت و بحفظ عورات و اطفالشان از عصمت
شعاری شاهزاده اشارت و بشارت رفت ایلات و احشام که در ییلاقات و کوهستانات
آن ولایت مقام داشته و سالها باج ستانان ذی تاج باج و خراج طلبان صاحب

خروج

خروج خراج نمیدادند و مالک مال موفور و سالک راه تطرق و شرور بودند تامی بروز
سیاه زبون و جمیع ما یعرف آن قبایل بچپاول و تاخت قسمت شئون شد چهل روز محل
مسمّی ببارود که منزل خوش و نسبت بسایر منازل اکثر و در حیثیت آب و هوا دلکش
بود اوتراق عساکر نصرت اندوز گردید چون حکم مجدّداً از دربار آسمان اشتهار خدیو
مجدّد عز صدور شرف ظهور بخشید که شاهزاده را شیر علم بچپاول نرماشیر و بم حرکت پذیر گردد
لهذا ضیغم لوای شاهزاده غضنفر بطمع طعمهٔ کشتار مخالفین آن سرزمین بطرف موضع
مزبوره متحرّک و روانه گردید چهار پای بسیار از اسب و شتر و گاو و گوسفند در چپاول
بم بدست حشم آمد چون موکب خانی بسمت قریهٔ نرماشیر که مسکن و موطن طایفهٔ افاغنه
بود نهضت یافت بمدلول کریمهٔ انا مهلکوا اهل هذه القریة ان اهلها کانوا
ظالمین • از جانب شاهزاده که حکم خاقانی مطابق بود و سمت وضوح پذیرفت کار
بکارزار انجامیده جمعی کثیر بمعرض قتل و هلاک در آمد شیون افغان حصار
نرماشیر از بیم چنگ و چنگال شیر مردان شیرگیر بحصار نشینان قلعهٔ چرخ اثیر رسید

بالاخره بدادن گروه سیورسات و تعهد چاکریت و اخراج خراج و مالیات و انجام خدمات
خدمت پذیر و بجوزهٔ انقیاد درآمده از ازهاق جان و اتلاف مال و تضییع عرض مصون
ماندند بعد از اتمام مقدمات آن محل و رتق و فتق امور آن عرصها امیرزاده کشور عدل
و انصاف را عزیمت بصوب فارس بعزم تمشیت مهام مقام لار و تنبیه غافلان آن سامان
هزت انصراف و نهضت انعطاف یافت در خلال آن حال منهیان انها داشتند که مردم
راه بر آمده بحصن خود تحصن و در مکان بی عاقبتی تمکن جستند شاهزاده کس برسم استمالت
بجانبشان فرستاده باشفاق عالی مستظهر گردانید مهتران آن قوم که میر لقب داشتند
باطمینان خاطر از دیوار ریبت برآمده شرفیاب خدمت همای دولت گردیدند و رشتهٔ
پیمان را بعهد و پیمان محکمتر ساخته بلا مانع بمرجع خود راجع شدند روز دیگر که راهبر
کاروان کش با قلعه کیان کواکب از حضرت خورشید رو پنهان ساخته بسور سپهر مراجعت
نمود قلعه کیان جهول از عهد خود نکول کرده در ور بستند و شکستن پیمانه پیمان لنگ
سرسختی و سست پائی کاسه بر سر خود باز بدانه ریزی نصایح آن قوم غراب صفت از کار زد

حصار

حصار بیرون آمد بخفض جناح وشکسته بالی اظهار روسیاهی وعجز نالی که خواری وخاکساری را
تالی بود نمودند تا آنکه حیله انگیزی واز اظهار ندامت وخجلت زنگریزی آنها صورت تکرار
پذیرفت وسودای زیانکاری شان باسیاه روزی سرگرفت وآتش شاهزاده بهیمهٔ
دربستن آن بهایم صفتان درگرفت ومیان عزم بتسخیر دربسته لبسته دراین باب همت
گماشت درشبی تاریک بیت شبی بود زنگی سیه‌تر ز زاغ ٭ مه نوچو در دست زنگی چراغ
چو هندو بقیر اندر آورده رو ٭ سیه جامه بر رخ فروهشته مو ٭ چنان تیره گیتی که از لب خروش
زبس تیرگی ره نبردی بگوش ٭ سپاه تفنگچی در بکرفتن آن سور ساخته سینه کشان خود را
از سینه کش پای حصار بالا کشیدند که از درون قلعه مشعلهای تفنگ برافروخته چندتن را
بشرر گلوله سوختند وچون این معامله مکرر روی داد ودرین لحظه ولمحه بارها صورت وقوع
یافت شاهزاده عزم حرب ویورش وقصد شرح معنی ضرب وسوزش نمود ولشکریان را
جهت انسداد راه نجات قلعه گیان از تنش جهت چهار دسته کرده بر سر دسته سرداری
وبرهر فوجی سرکردهٔ نامداری تعیین فرمود تفنگچیان نیز تفنگها بدست واز آتش سیال

عبرت و کین سرگرم و سرمست گردیدند تفنگ عقدهٔ کینه ارباب کین را چون گلوله در دل

گرفت شاخ شیر دار و که کانون شرارهٔ فتنه بود به دشمن سوزی گردن افراخت و زنه از

بس در احراق خصم از جا در آمده سر بسر تفنگ گذشت که دلش را پر ساخت و تیر بار سینه

را روهای زنبورک را در انداختن بدخواهان عقرب خصال چندان بپوست شد که روز را

بفریاد آورد خندهٔ قهقهه قعقعه کبک دری کوه دری کمر جوانان کوه پیکر دشمنان مضحک را

گریان مینمود الحاصل باین هیئت با هیبت سواران از چهار سو و پیادگان از شش جهت

صف صف و مانند بختی مست لب پر از کف و رقاع صفصف روی بقلعه آوردند

و باقبال بیزوال کعبه ملک زادگان نامدار و قبله قبیلهٔ قوانلوی قاجار داخل شهر

حاجی شدند دلیران خانه بر دوش که از دولت این او جاق در سفر و حضر در باز و بغیر

از افتتاح ابواب قلعه و خانه خرابی خصمای خانه نشین سیه کاسه در بند اوج و حضیض

امور جهان و نشیب و فراز بد و نیک و هر فتنه پرداز نبودند از باب لجاج در آمده

بضرب تبرزین و گرز و کلنگ دروازه شکسته به قلعه گیان پرداختند و حلقهٔ مضمون

من

من فرع بابا ولی دولی بگوش دربان صدق و راستی در اندرخشند چون جمعی کثیر از لشکریان طالع و مبارزان تابع در آن موضع به تیر تفنگ ضایع شده بودند بقیه سپاه بارادت چون آن خیل خونی بامر امیر بارفت سیوف انتقام از نیام مکافات در قراب منافات کشیدند و بر خیرات ازسرای بقا به بیت فنا و از معموره هستی بمطموره نیستی رسانیدند اهن من هالک بعد از اتساق امور ولایات تابعه کرمان رایت توجه بفرخ فالی و فیروزی اقبالی بطرف با فسحت فیض بخش فارس اهتزاز یافت عبدالله خان لاری حاکم لار بحض لمعان فروغ ماهچه لوای شاهزاده خورشید لقا بجانب آن دیار پیشکشی قابل در کرمان باستان خدیو فریدون وقار فرستاد و برای حصول سربلندی سر خود پیش آورده بربقه انقیاد و عبودیت رقبه اخلاص نهاد حضرت ظل اللهی ایام ییلاقیشی را در شیراز بکام شاد و شادکامی شادکام با تمام سرهنگان با تمام رسانیدند و چون بیت زمستان اندر آمد تا که و بگذشت تابستان ؛ در آمد طالع تشرین فروشد کوکب نیسان ؛ و نوبت قشلامیشی در رسید و عزیمت مستقر دولت تصمید رای والانهمت گردید شاهزاده از

تنبیه سرکشان و استنزال مهمات و استحصال مالیات فارغ گشت شاهزاده از نواحی لار
و علیقلی خان برادر از بهبهان و آنحدود باستحضار آنحضرت بحضرتش حاضر گردیدند جدید نو فرّ آب
قدرت اقتدار یار شهرت فرزند شده شان بهمن مکان را برای اصطناع و تربیت بدارائی
مملکت فارس و تفویض امور شیراز سربلند ساختند چون حاجی ابراهیم خان شیرازی
که شخص صاحب فطنت عالی فطرت صایب تدبیر و مرد عاقل عادل صافی ضمیر بود و خدمات
جلیله نسبت باین سلسلهٔ جلیله از و بظهور رسیده بود و برای استکشاف خفایای مطالب و مهام
انام حضور چنین شخصی در حضرت سلطانیه مزور و وجود چنین معیّنی در موقف شهود خاقانی
بقانون پادشاهی دستور بود و لهذا معظّم الیه را بمنصب وزارت اعظم معظّم تر و بمکارم
مزید عواطف و اکرام مکرّم تر گردانیدند و لوای ظفر پیکر را بصوب مستقرّ سریر سروری تحریک
دادند سلیمان خان که در ابتدای سال با آذربایجان رفته بود چنانچه مذکور شد امور
آن مملکت را بر وفق ضابطه نسق و با محمّد خان بیگلربیگی ایروان و سایر خوانین قاجار
ایروانیه قبل از وصول موکب مقدّس و نزول ذات همایون وارد دار السّلطنهٔ طهران
شد

شد و خدماتش که تمامی بر وفق حساب و رضاجوئی حضرت شاهنشاهی بود مقبول طبع اشرف

لطف **در بیان نهضت رایات ظفر نشان بجانب آذربایجان کرت ثانیه و وقایع سنهٔ توشقان ئیل مطابق ۱۲۲۹** آمد

شب شنبه هجدهم شهر شعبان المکرّم بعد از انقضای ده ساعت و پنجاه دقیقه خدیو بینظیر

آفتاب بقوّت طالع فیروزی مطالع بر اورنگ حمل مستقرّ گشته از نوازندگی بگیتی فروزی نشست

و از نشستنش هر یک از صغار و کبار نباتات و اشجار بسرسبزی و خرّمی از جای برخاسته

از جنبش جنود جنوب خاقان ربیع اساس ارکان شوکت مخالف شباطی تزلزل پذیر

گشته طی شد و از حلیه گری چهره طراز نامیه سپید مجنون زنجیر پای دل زلف عروسان

تتار و لیلی لاله رنگ حیّ گردید اطفال شیرخواره شکوفه در مهاد گلبنان از تربیت

شاه بهار و بهار شاه پلنگ سوار شدند و ارکلی اسفندیار که مقالید صاحب کاری تفلیس

بستان و و الیکری و لایات حدایق و گرجستانات گلزار چمن در قبضهٔ اقتدار

او بود و از ظهور طلیعه سپاه شهنشاه فروردین هزیمت یافته اگر چه صباح گل صباح و از ارامنه

شیرین شمایل شقایق فرنگ ملاح بدست تیغزنان جراح آمدند ایلات قراباغی زغن و زاغ

از خروش جارچیان بلند آواز قمری و قبرّه از عرصهٔ بستانها کوچیده بر زبان تواری
فراری گردیدند و سیاه چادران غراب و کلاغ که در صحاری و گلزار بغارتگری دست برآورده
بودند از زور شور عنادل و صلاصل بقراباغ ظلمتسرای عدم و قراچای زوایای نیستی پا کشیدند
بر دوش افاخم بارگاه و اعاظم امرا و نقبای سپاه از خلاع گرانبهای شاهی سنگین و جیب
و بغل از درم و دینار نمونهٔ گنجینهٔ خدیو روی زمین گردید چون در سال هزار و دویست و پنج
که حضرت ظلّ اللّهی را دست عزم در تسخیر ممالک آذربایجان دامنگیر همت و نصب العین ضمیر
منیر خورشید اضاءت شده بود و بمقتضای عزم شاهنشاهی مملکت مزبور بید تصرّف کار
کنان زبردست سرکار سلطانیه درآمد و قاطبهٔ خوانین و کافهٔ رؤسای الولایت پای
فرمان بری براه خاکساری و انقیاد و طوق چاکری بگردن اعتقاد نهادند ابراهیم خلیل خان
جوانشیر که در قلعهٔ شوشی قراباغ توطّن داشت پیشکش به پیشگاه فلک اشتباه والا فرستاده
در نیامدن بدربار خدیو جوان بخت فرزانه پیری و شکستگی را بهانه ساخته بود و اعلیحضرت
جمشید شوکت باقتضای خصال خجستهٔ خسروی عذرپذیر گردیده حکم باحضارش نفرمودند

و در سال

و در سال دویست و هشت که موکب اعلا از چمن اسپاس فارس صرف زمام توجه بجانب
طهران نمودند سلیمان خان را در صفهان با چندین هزار سپاه ظفر اندوز رکابی و قشون
نصرت نمون آذربایجانی برای انضباط بعضی امور و اتساق برخی مهام باذربایجان
مامور ساختند باز ابراهیم خلیل خان بمعاذیر مهمله سابقه تمسک و توسل جسته نزد سلیمان خان
نیامد و عبدالصمد بیگ ابن عم خود را بگرو برکاب اقدس فرستاد و او نیز در سفر کرمان از اردوی
همایون فرار کرده در عرض راه دنیا را به طولانیه آخرت گرفته بنهجی که قبل ازین در ضمن
داستان کرمان بیان گردیده است و در سال توجه رایات سلطانی بجانب کرمان که سلیمان خان
مجددا مامور باذربایجان شده بود باز ابراهیم خلیل از اطاعت سر باز زد و نظر باینکه خود را
اعقل عقلای آذربایجان میدانست و تمکنش در قلعه شوشی که واقع در قله کوهی شامخ
بود اتفاق افتاد و صدور امور مزبوره و حدوث قتل پسر عم موجب ازدیاد وحشتش گردید
بنابرین از راه چاره جوئی و تلبیس و غدر و تدلیس طریق اتحاد با والی تفلیس گشود و از بیم
قشون قسوره قوت قهرمان فیروزمند در حین ضرورت استمداد از حکام شیروان و شماخی

رقبه و دربند نموده و باستظهار مواعده و معاهده ملکه و معاطات و مصافات باطله آن نهاب

بکمره غرور و اراده روی بهامون هون و شرور نهاده و در خصم شکن بدینموجبات تادیب

ابراهیم خلیل داغستان و دوستانش را وجهه همت راسخ ساخته از سم سمند گیتی خرام

نصرت خرام ظفر ستام و نعل فرس فتح رکاب فیروزی لگام سمت آذربایجان از کرم تاریخ

آذر انگیخته شد و پنجاه و سه روز از نوروز گذشته رایات فیروزی فراز از دار الملک طهران

زیور نهضت یافت چون میرزا محمد خان دولوی قاجار که در اتصاف بصفت نصفت و داد

و وفور عقل و دانش درشد پسندیده نظر حقیقت شناس حضرت پادشاه بود و از آغاز دولت

جاوید اساس حکومت قزوین باو تفویض داشت قبل از حرکت موکب نصرت پرور بجانب

مقصود مشار الیه را بیگلربیگی دار السلطنهٔ طهران و صاحبکار مستقر شوکت و شان فرموده

باین منصب جلیل سربلند و ارجمندش ساخت شد الحاصل اردوی همایون را بعد از نهضت

از دار السلطنه طهران منزل بمنزل دولت نزول سلطانیه سلطانیه ارزانی شد چون آن

حضرت بشکار میل بسیار داشتند از خمسه عبد الله خان خمسه را با پنجهزار کس از سکنان

رکاب

184

رکاب مامور ساختند که از سامان زنجان شکارها بجرگه کاه سلطانیه کرد آورند ماموریر
معمول و شکار بسیار از هر نوع در چمن سلطانیه مجتمع و صید فرمودند چهار روز چمن سلطانیه
مضرب اوتاد خیام شاهی بود از انجا اعلام فیروزی اختتام بصوب زنجان و بعد از دو یوم
بجانب اردبیل ارم دلیل نهضت پذیرفت سه یوم در اردبیل کنار رود قراسو مقر اردو
بود از اردبیل محمد حسین خان قوانلو را با فوجی از سپاهیان مامور ساختند که بر سر پل خدا آفرین
رود ارس که مسافتش تا قلعهٔ شوشی سی فرسنگ است رفته مراقب و محارس باشند تا شیوشان
پلرا خراب نساخته بنیانش را آب نبرد چون بعد از ورود شان وضح شد که پل را از پا
و پایه اش را از جا بر آورده مانند عهد خوبان شکسته اند سلیمان خان باین خدمت نامزد شد
و حکمی رفت که بروجردیان کومک و عمله بر داشته رفته پلرا تعمیر و همپایه با قنطرهٔ مجرّهٔ رود نیل
فلک اثر نمایند و از اردوی همایون معماران معروف و بنّایان صاحب وقوف فرستاده
امر فرمودند که سنگری محکم در انطرف پل رودخانهٔ ارس ساخته چهار برج نیز قرار دهند
علیقلی خان با فوجی بر سر ایروان روان شد چون طالسیه باز بنای حرکات ناخوش

که اشته طاغی منش و دربدرگی مانند توسن در طریق تحمّل تحمیلات دیوانیه بدعنان و سرکش

میشدند لهذا در اردبیل مصطفی خان قاجار را با جمعیّتی کامل و استعداد درست مامور شد خلخال

که از راه بیابان بر سر آن طایفه رفته استمزاج حاصل نماید اگر شاه پلنگ و مصطفی خان که سران

ایشانند قلادهٔ اطاعت بگردن و پالهنگ بندگی بر تبهٔ خویشتن گرفتند فهو المراد و الّا در تدمیر

بنیان آنها تقصیر ننماید بعد از فرستادن مصطفی خان خدیو گردون سریر که در چهار سوی

ربع مسکون در معامله متاع گرانبهای ملک بی‌نظیرند روز دوشنبه از اردبیل بادینه بازار

که موضعی است واقع فیما بین مغان و طالش توجّه فرمودند در آن موضع امر والا بنفاذ مقرون

گردید که سلیمان خان با پنجهزار تفنگچی و محمّد حسین خان قاجار با سه هزار تن متعاقب مصطفی خان

بر سر طالشیه رفته سقناقها و مساکن ایشان را کوه امال و لوازم نهب و اسر بظهور و بمنصّهٔ

صدور رسانند و چون قبل از ورود مصطفی خان رؤسای جماعت طالش و سرخیلان

ایشان از طایفه دریغ زیانرا که قابل حمل و سامانرا که گنجایش نقل داشت بگشته جا داده

بسمت سالیان گیلان فرستاده خودها در شواخ جبال و مضایق گریوهای آن موضع

پرکوه

بر کوه و تلال و بیشه‌های سخت رخت کشیدند و این خبر بعرض محیط مرکز عزّ و اقبال رسید حکم
قضا ستیز قدر آویز جاری شد که کارکنان سرکار با جمعیّت رفته کشتی آنها را در دریا
گرفته کوچ و اموال ایشان را تصرف و ضبط نمایند و بنابرین که اهالی سالیان از بیم سیاست
شاهنشاهی کوچ طالشیه را از کشتی بسالیان راه خروج و دخول نداده بودند در دریا
لنگر توقّف انداخته و خود در لطمهٔ نهنگ بلا ساخته بودند کارکنان سرکار سلطانی با تفنگچیان
گیلانیه بر سر سفینهٔ آن کشتی شکستگان دریای جهالت و لطمه خوران موج حیرت و ضلالت
مانند امواج لجّهٔ طوفانی متلاطم ریخته کشتی و زنان و اثاثهٔ ایشان را تصرّف نمودند مصطفی خان
قاجار نیز کما ینبغی تاراج و غارت و اسر و خسارت بعمل آورده وارد اردوی نصرت
خاصیّت والا شد حضرت ظل اللهی چند تن از مفسدان و ظالمان طالشیه را گردن زده
کوچهای ایشان بعضی را بمازندران و برخی را باردبیل فرستادند شاه نواز خان
ولد شیخ پلنگ را که غازیان شیرگیر اسیر کرده بحضور خدیو هژبر غرور آوردند شاه نواز
از شاه نوازش دیده اسم با مسمّی یافت اعلیحضرت کیخسرو کمال جمشید جلال اردشیر اقبال

بعد از فرستادن سلیمان خان از منزل مزبور نهضت و قراتپه را محل سرادقات سلطنت
فرمودند غرّهٔ ذیحجه رایات جهانگشا را که کشتی نشینان مراکب گیتی ستانی را بادبان و ملّاح
سفینهٔ پرشور عالم را باد شرطه نمایانست بکنار رود شرف ورود بخشید و پل مزبور در عرض
ده روز بمعماری اهتمام و مهندسی اقبال بپایهٔ اتمام گرفت بعد از اتمام سنگر و بروج و جسر
خسرو فلک جاه بهرام دستگاه مرّیخ چاکر انجم حشر با سپاه چون سیل کوهسار جوشان
و خروشان از زیر پل برگذشته در کنار همان رودخانه متمکّن گردیدند در آن هنگام بعرض
اعلی رسید که ایلات و از ارامنهٔ سکنهٔ قراباغ از بیم صدمات جیوش شاهی رخت فرار
از اماکن و مواطن خود کشیده بقپان و خزبرک که از بلوک ولایت شوشی است رفته اند
و فرقهٔ از ایلات قپانزا که در هشت فرسخی پل خداآفرین واقع بود محل اجتماع و اتفاق
و طائفهٔ ارامنه در خزبرک که دوازده فرسنگ از پل دور بود سقناق کرده اند از در
بار داوری حکمی نافذ شد که فوجی از عساکر جلادت مآثر از سواره و پیاده بسرکردگی
مصطفی خان بر سر آن طایفه رفته از ایذا هرچه خواهند کنند مصطفی خان نیز بموجب

امر اقدس

امر اقدس بجانب محکمه الطایفه شتافته بیورش بر یقناق شان دست یافته از قتل

و اسر و نهب سر باز نزده رایت استعداد و اجتماع ایشان را سرنگون ساخت و با صد و شش

نیزه سر نگیسر لوای مراجعت باردوی همایون برافراخت اسرا که اکثری زنان و کودکان

خوش ترکیب و پانصد نفر بودند بامر اقدس بامینباشیان عصمت شعار و مردان پرهیزکار

سپرده شد که بیگانگان دست آشنائی بتر کیشان نزنند محمّد ولی خان و رضاقلی خان

دولو با دستهٔ از جنود قاهره بگرفتن مأمن و ملجا دیگر که پناه ارامنه بود محکوم شدند و ایشان

نیز بر ایشان استیلا یافته اسیر و مالی کثیر آورده در نهم ذیحجّه برکاب ظفر اثر بر گشتند

آن قبلهٔ سلاطین که کعبه آستانش مطاف خواقین و سدّه سینه اش قربانگاه فدائیان

اخلاص آئین است در روز عید اضحی اشترهای فیل هیکل را برای اضحیّه در کنار نهر ارس

نحر کردند و دوازدهم شهر مزبور از مکان مسطور اعلام عقاب خصلت تذرو صفت را

بپرواز حرکت در آورد و خیام رنگارنگ بوقلمونی به بخت طاوس از فراز ندگی

چتر ملوّن ظاهر ساختند و برای آنکه پل ملا ناصر الدّین که در سه فرسخی قلعهٔ شوشی است

معاندین دولت مضور از هم نزیزند عبد الرّحیم خان شیرازی باتّفاق چراغ خان
بختیاری و فوجی از سپاه نصرت شعار به محافظت پل مذکور و ساختن سنگر گردید و
سلیمان خان و مصطفی خان را با ده هزار کس از رزمجویان با نیرو و دلاوران کینه
جو بر سر قلعهٔ شوشی مقرّر که یا بتدبیری بقلعه درون روند و یا قلعگیان را عرصه چون دلهای
شان تنگ ساخته به بیرون آرند در اثنای راه قراولان جیوش عرصهٔ پرخروشی
بقراولان سکنهٔ شوشی برخورده بایشان در آویختند و جمعی از ایشان را خون بخشید
معدودی دستگیر و تتمّه منهزم گردیدند پس سرداران بجانب مقصود باسب سرعت تاخته
بقرب قلعه نزول و سنگری در نهایت استحکام ترتیب دادند موکب سلطانی از تخت طاوس
در عقب ایشان رایت رفراز نهضت شد در پاین راه که شکار کنان تشریف میبردند
دستهٔ از سواران شوشیه که بجستجوی اجل عاجل ره پویان بودند بکبیر غازیان دلیر
و عقابان سیمرغ شکار را جغد و کلاغ نخجیر آمدند تمامی صید آسا بسمل تیغ فنا شدند
خسرو سکندر وقار در بیستم ذیحجّه یکبار قلعه شوشی نزول اساس اقتدار فرموده مکان

مولوم

موسوم بسنگر فتحعلی خان را جای آتشخانه قرار داده و توبهای آتش سوز را بآنجا بردند
و چون از قلعه کیان حصار شوشی مانند تفنگ خالی صدائی بلند نشده سکتهٔ سکوت بهم رسانیدند
توبهای نصرت پیوسته را که پیوسته ولبسته خصم سوزی بودند بطرف قلعه بستند و خمپارهای
گردون نمون را بجانب حصار متوجه گردانیدند جمعی از آن حادثه برطرف و تلف شدند
حکم شاهی صادر شد که مصطفی خان با پنجهزار نفر از عسکران بعسکران که بعدش از
اردوی شاهی چهار فرسنگ و قربش بقلعهٔ شوشی سه فرسخ بود رفته بسدّ راه قلعه کیان
پردازد و محمّد خان دولو نیز با فوجی مامور گردید که بسنگر تخت طاوس رفته طریق آمد و رفت
قوافل وجواسیس را بسمت شوشی ببندد ابراهیم خلیل‌الله چند دفعه بمدافعه و منازعه از
حصار شوشی بیرون آمده اظهار زندگی کردند اما بمجرّد خروج از گرم دستی یلان شاهی
که تشنه رؤیت ایشان بودند برجای خود سرد شدند ابراهیم خلیل این دفعه خود با هشت
نه هزار کس پای جرات به بیرون نهاده دست بالیستادگی و تقابل برآورد خدیو سکندر
سپاه فوجی را بمقابله اش تشخیص دادند طرفین آغاز شور و شین و ستیز و آویز کرده

لوازم کشش و تلاش و غایت مجادله و پرخاش بظهور آوردند عاقبت الامر ابراهیم خلیل
از پرکاری و چابکسواری یکران گریز را بجانب قلعهٔ شوشی مهمیز زد اگرچه در آمدن سست
جنبیده عنان توسن محاربه را کشیده داشت اما در رفتن سخت رفته سمند هزیمت را عنان
ریز رکاب زد ملخص کلام سوای آنکه دران گیر و دار جمعی مقیّد بقید اسار و قرب پانصد
تن عرضهٔ تیغ غازیان خونخوار شدند صد و ده تن یکجا در حضور اقدس بقتل آمدند و چون
بعرض واقفان عتبهٔ فلک مماس رسید که در شش فرسخی شوشی در منزلی که بسیار صعب بود
محمّد بیک و اسد الله بیک برادرزادهای ابراهیم خلیل سغناق نموده بخود داری نشسته اند
داور دارا دستگاه پیر قلی خان شام بیاتی و عبد الله خان اوصالو حاکم خمسه را
با جمعی از مبارزان چالاک خصم شکن بدفع ایشان معیّن فرمودند مامورین بر سر
سغناق آنها رفته عروس حصنشان را تصرّف و محمّد و اسد را گرفته با اموال و عیال ایشان
برکاب خسرو ارجمند فیروزمند برگشتند ابراهیم خلیل بعد از استماع گرفتاری برادر
زادها و زنان و کودکان چون راه نجات را بر کوه و کمتل درنگ شکست در روی

شاهد

شاه جدل معاینه دید یکی از اقوام خود را باستان عالم نشان با عریضه بدین مضمون شاد فرستاد
که چندین هزار تومان وجه نقد پیشکش و یکنفر ولد خود را بگرو بجز یو کیومرث کش فریدون
فرستد میدهم که اکنون از سر این سپر شکسته بگذرند تا رفع وحشت و خشیت گردیده رو بدر
بار مروّت بنیان اقدس آورم حسب المثال که هنگام اقتضا رفتش نامشاهی و زمان سقام
سخطش تالی غضب اللّهی است هرچند نخست اعلام فرمودند که این مسئول در حضرت مادی
مقبول و این مأمول در خدمت ما زمانی قرین حصول خواهد گردید که خود آمده سر باستان
جهانبان ملاذ گذارد ولیکن بشفاعت امرا و کوشش مروّت و خواهش احسان پا از سرش
کشیده مستدعایش را بشرف انجاح مقرون داشتند و بنا برین که خبر تهزّم و تندّم و عجز
و تظلّم ابراهیم خلیل و خرابی ولایت و محال متعلّق باو باطراف ممالک آذربایجان انتشار
یافت و تزلزل بارکان احتشا و به فتنه نزدیکان و دورنشین و سرکشان سراپا کین
نواحی آذربایجان رشاد محمّدخان قاجار ایروانی با پیشکش خوب و جواد خان
گنجه با هزار تن ملازم و پیشکش مرغوب و ملک مجنون و ملک قلیج و ملک اسماعیل که

رئیس جماعت ارامنهٔ آذربایجان بودند با ششصد نفر نوکر و پیشکش وارد درگاه عزّت
انتساب شهامت مآب گردیدند و شیخ علی خان ولد فتحعلی خان قبه پنجهزار تومان نقد
همراه یکی از اقربای خود و حسینعلی خان باکوئیه خالوی خود و علی بیگ و برادر خود مهدیقلیخان را
با نقد و جنس گرانمایه روانهٔ درگاه خدیوگانه ساختند و سلیمان پاشا پاشای دار السّلم
بغداد چند رأس اسب و استر و چندین جفت طپانچه تحفه و دگدگی کلاه بضمیمه بعضی از تحف دیگر
پیشکش نموده فرستادگان تمامی بخلعتهای خاص و عطوفات ملک اختصاص صاحب عزّ
و شرف و سرور و شعف شدند اعلیحضرت خاقان اعظم از دور شوشی که سی و سه روز محلّ
اوتراق اردوی انجم حشم بود رایات فیروزی پرچم را بجانب قسدام که در شش فرسنگی
شوشی است تحریک دادند و بیست و هفت روز در آنجا اقامت واقع شد و از آنجا
بعزم تفلیس نهضت و در نواحی قلعهٔ گنجه دارد و یکروز مکان مسطور را مقرّ خیام شاهی
ساخته از آنجا بقراجای توجّه فرمودند بنه اها یونرا الحاجی ابراهیم خان که بلقب عماد الدوله
شرف امتیاز از مقرّبان حضرت داشت سپرده او را بتوقّف مأمور گردانیدند

در بیان

در بیان تحریک رایات اسلام طراز بجانب تفلیس و تسخیر تفلیس

حضرت ظل اللّهی درین سال در اوقاتی که رایات جهانگیر را بطرف قراباغ جلوه گر ساخته
در سر قلعهٔ شوشی از ولوله گرفت و گیر با ابراهیم خلیل شور بهفت کشور در انداخته بود بارگاه خاقان
والی گرجستان فرمانی فرستادند که چون نوّاب همایون ما بجهت تنبیه بعضی از سرکشان
اطراف دوردست ولایات آذربایجان با جیوشی فزون از انجم و فولاد بازویان سوار
باریک آهنین سم که سهم افکنی خانهٔ زرد کمان و برش ذاتی دست پرور قبضهٔ شمشیر ایشان است
تمامی شیرگیر و پلنگ شکن و گرگ ضال برتن رمح رامح آسا ایشان گاه فرازندگی فلک را محور
شود و زمانی که تیغ هلال نمون بلند سازند جوزا دو پیکر گردد از بیم گرز شان جبّار در
چرخ چماق گیر و از ضرب دستشان سپهر زبردست از مجرّه قلچاق نزول اجلال و عظمت
بقراباغ ارزانی فرمودیم بدین جهت که ابراهیم خلیل را جهل منشاء طغیان و فساد اندیشش
بر پیشگاه درفشان سدّهٔ عالیه وضح و عیان گردید تنبیه او را مقدّمهٔ سپاه سیاست و تادیبش را
قراول قشون ریاست نمودیم و از آنجا که مومی الیه محصور و مستدعی مهلت شد و مروّت

ملکانه پذیرای التماسش را مقتضی بود لهذا از آنجا کوچ کرده متوجه این مملکت شدیم و چون
نظر بقواعد و قرارداد قدیم گرجستان متعلق بملوک ایران بود چنانچه از عهد شاه اسمعیل
صفوی تا آغاز دولت همایون ما برین طریقهٔ خردمندی و روش عقل پسندی اینست که از آن ولایت
پناه متوجه پایهٔ سریر و مهیای ادراک عزّ بساط بوسی گردد و باز بمرجع خود رجوع نماید از آنجا
که والی بنا بر خواهش و تمنّای ابراهیم خلیل و سلامتی ولایت و رعیّت خود از دغدغهٔ استیلای
نوّاب همایون با مومی الیه از در دوستی و مماشات و مدارا داده بود لهذا از ورود ائمه
بروز این تهدیدات در امتثال حکم شاهی بنا را بتهاون و تغافل و استمهال و تساهل
گذاشته بخیال متانت قلعه و حصانت حصار تفلیس افتاد و بجمع آوری خود و اسباب خود
داری پرداخت حضرت ملک ملوک و خدایگان سلاطین چون یافتند که آن والی
علوج و عروج و طایر خصم از سر تیر در جناح طیران خروج است خدنگ پر کش عزم جزم را
بجانب صید مقصود پرواز حرکت و گشاد نهضت داده با چندین هزار سواران نامی
منتخب و تفنگچیان پیاده دشمن طلب رایات گیتی کشا را متحرک و مسخر ساختند و آن والی

لاابالی

لاابالی از استحضار وصول رایات فیروزی فرض بدان حوالی از طوایف گرجیه و ارمنیه
سپاهی مجتمع و از شهر تفلیس بخیال محال تقابل بیرون آمد بعد از آنکه قرب والی برد کلای
والاجالی و طلیعهٔ سپاه آن کفر باطن غایله ظاهر و مشهود نظر دور اندیش نواب حضرت عالی
گردید بحکم لازم الاذعان خدیو زمان لشکریان پرتاب را بترتیب تیپ تیپ و دسته
دسته و کندآوران کینه جوی پی انصاف بضابطه صف صف و جوقه جوقه بخونریزی دلبسته شده
توبها دلگرم و در مقام خود ثابت قدم گردیدند و خمپارهای عبد البطن بخوردن خون
عدد همه تن شکم نخست چرخچیان ترک سپهر کینه و پیشتازان زحل قران مریخ قرینه با تیغهای
مصری و سپرهای هندی و رماح خطی و کمانهای چاچی و تیر غیلاقی مراکب تازی پیش تازیدند
و بر سیمان دادن آمد و رفت و جنگ بگریز گرجیه را بمیان معرکه کشانیدند چون جناب استاد
الکل فی الکل اعنی مولانا عبد الله الوصاف الشیرازی که حدیقهٔ سخن سازی و انشا طرازی
و بوستان نکته سنجی و لغت پردازی را شوریده بلبل و کلامش دریا کی و رنگینی و نزاکت
و لطافت خجلت ده گل و کیفیت مضامین هوش ربا و مژده معانی خرد بخشایش نشئه

مل ست در نسخه العجایب وتحفه الغرایب کتاب مستطاب وصّاف عرایس مضامین بدیعه را با لبسه

تجانیس مانوسه معظمه ملبوس و بابکار بلاغت زای معانی اثواب الفاظ مشکله وپلاس عبارت

مغلقه در پوشانیده علم علم فصحای عدنان ورایت سحرآیت بلغای قحطان را بذکر فقرات

معجز نما در میدان مزیّت منکوس ساخت لهذا فقیر ایچند فقره را از راه تتبع نه از ترفع بل

بخصوص آزمایش طبع قریب بآن اسلوب مکتوب کردانید الحاصل والی بمعارضه در کفه

ومشاوره ومساوره کرائیده از تسوّی بتساوی دم واز تقوّی بتغاوی قدم زد آنحضرت

سپاهی از تهمتن شان بهمن و روئین پیکران آن زوهین سنانان کلباد سنان

زره توش زره پوش آهن زنر المغاولت ومصاولت ومنافرت ومناقرت امر فرمودند

تدججوا وتجیشوا وتزحرجوا وتلملشوا وتابسوا وتعلبوا وتعارضوا

وتالضوا واجبئروا وانتضئوا وتصاججوا وتواطحوا واحتربوا واتربوا

واثاروا وابادروا واسادوا واساءوا وشاءوا وحضوا وحمضوا در ان

ساعت از تهاجم مزن ومیغ هوا وزمین چنان تیره وقیرگون کردید که هلال آسمان سای

لوا مانند

لوا ناپیدا و ماه منخسف گردون گرد مستور در غمام اختفا شد بجدّی که از زماء سکوب عرق

وشاقان وفاكهة مما يتخيّرون رطب لب و سيب آرايش زنخ و ترنج پر نخ غبغب

غلامان غلمان غدار گرچه که ارض معرکه نازل منزلهٔ جنت بود متکئين فيها على الارائك

لا يرون فيها شمسا و بسبب صعود و غلغلهٔ رعد و دو لولهٔ صواعق از آواز سپهر گداز کوه کوب

توپ لا يسمعون فيها الّا همسا جناب ظلّ اللهی چنانچه همواره در قضايا و مهالک روی

نياز بحضرت پادشاه بی نياز می آوردند دران حالت دست بمناجات ربّنا افرغ

علينا صبرا وثبّت اقدامنا وانصرنا على القوم الكافرين برافراشتند و هنوز مصدوقهٔ

کريمهٔ لا تذر على الارض من الكافرين ديّارا دوران ديار بر زبان مبارک درنشد

که ناگاه ريح عاصفی که برای آن طايفه چون قوم عاد و ثمود صرصر و برای فرقهٔ اسلاميه

نسيم فتح و ظفر بود از مهبّ تفضّلات ربّانی وزيده هوای رزمگاه مانند صمصام صمم

خديو عالم صاف و ظهور شموس چهار آئينه و مغفر و سپر موجب خسف القوم و هزم اهل

خلاف گرديد سران گرچه از جنگ آسوده آدم دران ترکيه كأنّهم حمر مستنفرة فرّت

من قسوره فراری شدند یعنی بعد از تباری و تقارب و ترامی و تضارب و جدال و تحارب

و قتال و تراکب فوج خصم را عنان تمالک و زمام تماسک از دست رفته سالک تهزم و تندم

راه نوزد عرصه تندم گردیدند و از هجوم جنود دروغه هریک از آن رهط بهزار دروغه رهط را

برای خریدن بنرخ جان میخریدند سرور گستهم کمر افراسیاب افسر سیامک سیف سیاوخش

سپر مرکب بهزاد نژاد رخش سم گلگون دم شبدیز کاکل یحموم یال قراقیطاس چشم رابا

هزار نفر از غلامان ظفر توامان نریمان مان رکوان توان اردوان دوان تهمتن

نشان پشن اوژن بشوتن تن فیلقوس فن بهمن شکن گشواد کش سیاوش وش رزیر

زور شاپور شور قارن قواره کهرم کتاره برزو باره سهراب سواره از عقب و ای سگلک

و بکزلک قوایم جیاد تند رو تیز دو نشان هستی اعدای دین را که از اقلام سنان و تفنگ

و ناچخ و خدنگ یلان نجاک و خون غلطیده مشق مردن میکردند چون نقوش اقدام

از صفحات آن ساحات حک نمودند ارکیخان و سرهنگان بت پرستش در ذهاب از

روی شتاب فکر درنگ و راه هزیمت را بر خود چون منهج خویش که مرور و بدبه حصار بد نست

ملک

تنگ نکرده در رفتن بجز دباز و بقیة السیف عبدة الطاغوت را کرده در طی آن طریق
نزدیک که تا تفلیس چهار فرسنگ بود بفکر دور و دراز آمده کانهم الی نصب یوفضون
شتابان شدند یعنی دامن فرار چیت و لجام توسن گریز را مانند بند ازار خود سست نمود
و از بازی حریف زبردست سپهر و حوادث این سپنجی سرای دو در چون کعبتین خود ما را
در ششدر گرفتاری دیدند از یک در قلعهٔ تفلیس داخل و قالوا لا تذرن آلهتکم ولا
یغوث و یعوق و نسرا با سلاح جارح و خاطر مجروح خارج شدند و والی از آنکه از نیل
مقصود مایوس گشت عورتی را که اخت بود با دخت و زنش داده فال نام از تفلیس برگرفته
راه کاخت و کارتیل سپرد قهرمان اقلیم سلطنت بعد از تصرف بنه و اسباب و توپخانهٔ
ارکلی خان و به قتل آوردن هشتاد تن از آن طایفه در حضور اقدس با سیوف پرداخته
و رماح نیکو ساخته افراخته از دنبال والی دین و دل باخته تاخته یکساعت بعد از
خروج آن کفره از شهر نزول اجلال سلطنت و استیلا فرمودند جاء الحق و زهق
الباطل ان الباطل کان زهوقا جنود را باجاعه و اضاعه و رجاد و سهاد و قباح

رهایی رنجانیدن بجوار کفر
و جور کفر

و ایضاح و تشویط و تسویط و کسر ترائب و فضیح کواعب و کشف مثالب و سدّ مهار
و عشم و خشم و رحسم و کشم و زجم و رجم و وسم و وصم و وغم و دقم و سهم و رغم و صلم
و حکم و نقسم و هکم و شتم و رتم تقلیبیه فرمان دادند احزاب بسالت انتساب که
سررشتهٔ احزاب و اشهاب بودند بنیان وجود و اساس اوضاع گرچه را بعلّت تغلّب
و ثبوت تشوب باب رسانیدند و کوه کوه مال از اثقال الارض و احمال از دستبرد و استلاب
و غارت و اکتساب بدست مردان کین پامال شد و آثار فهذا یوم البعث و ران روز
ساعت بساعت قیام مینمود لشکریان که فسق خود بفسق و عشق خویش بعشق و رمناهی
وابسته بافعال آن انفعال مباهی بودند در غسق اللّیل بی اندیشه لهبات نیران یوم قیام
قیام نموده با براهق آتشین رخسار محارقه کردند و با نگارین نگارین دست مسلمان
غرق عرق شرم و ذمّی ناخن خشک پی آزرم بیجابانه برای اهتک پردهٔ ناموس یعنی مسافحه
معانقه نمودند و تر و خشک از آتش شهوات نفسانیّه سوختند اتراب عالی نسب
و ذقن نارپستان که در بستان ایوان از فرط نزاکت و سمنبری نهالی مخملی گل مخملی را بت
میکردند

193

میکردند از تحرک زود گیر ترکتازان خام طمع مانند ثمر آفت رسیده بخاک افتادند

هر ابن الحرب بنت الکرم را که ام الخبائث است کرم کشیده بنت هر بت را ثیب کرد و رخسار

هر مرد جان پرورد که پیسه زنده دل از حسرتشان میمرد و در لطافت و گل پیرهنی و نرگس چشمی

و غنچه دهنی چهره با در میشد ببوس و بوس مردان او رد ریش بر آورد و دستی که از مرکت

بای جانهای پا لبستان چنانچه میبایست می لب بسته شد و زلفی که از گیرائی شکنج دلها منشکست

از زنت فرسود کیسه دراز دستان شکسته گل پیرهنان تنگ دهنان فرزخ استیتی که غیرت

سمبران بربری بودند سپاهیان بد فعل جامه از بر بر آورده عریانشان کردند و شیرین

سپاهان خوش خرامی که چون باز یان شکرفشان و پای نگارین بهر گل زمین چمیدندی

از خاک آن جز طوطی و گل حنا نرستی زغن صورتان برای نان کلاغی از پای شان

در آوردند ماه رخان مهر جبینی که از دوده سود بوده جبهه بر آسمان سعود نشان شان

از روی آرزو جبهه سودی از جور فلکی هر یک پیش شانی پلشانی پیشانی بر زمین

نهادند زیبا صنمانی که اگر دست ناز رو بند آفتاب بتاب از عارض عابد فریبشان بردی شستی

خورشید سواران مانند برهمنان بت پرست گشته سجده شان میکردند پیش لشکریان

کافر نهاد زانو زده بخاک افتادند حاصل سخن لشکریان خانه بر دوش تمام بیوتات و منازل

گرجیه را منهدم ساختند و بار والا جمع کشیشان ایشان را دستها بسته برود ارس انداختند

تا از راه آب باتش سقر سوزند مما خطیئاتهم اغرقوا فادخلوا نارا و کل کلیسیای آن شهر را

که معبد بتان آتشین رخسار شعله خو بود چون بتکده دلها سوخته عاشقان صنم پرست

آتش زده سوختند پانزده هزار نفر از طایفه رجالا و نساء شیخا و شابا رضیعا و فطیما

بمعرض اسر در آمدند نه روز تفلیس محل اوتراق خاقان فیروز بود هر چند ارکلی خان

عریضه شعر بر استدعای عفو قصور صادره و اظهار بندگی و فرمانبری بدربار مروت

بنیان ارسال داشته بود اما چون وقت اقتضا نمیکرد که بر سر او لشکر تعیین و کاخت

و کارتیل را با تفلیس هم منزل و همنشین نمایند بعد از آنجا رایت ظفر آیت پذیرای

پرچم انصراف و زینت یاب شقه انعطاف گشته موکب اقدس منزل بمنزل طی منازل

فرموده گنجه را مورد اردوی نصرت جوی قیامت نمون نمودند محمد خان قاجار ایروانی

که بقا

کس بقا با حضارش یرلیغ صدور یافته بود و بسبب تماسک و تماطلش علیقلی خان با فوجی
بجانب ایروان مامور چنانچه در ضمن همین حکایت بیان شده بود در میوقت در گنجه تشرف
اندوز فیض گنجور شد و توکل خان با فوجی از جانب ظل اللهی کوتوال قلعهٔ ایروان
گردید خدیو بیهمال از راه اقدام والوند مراجعت و رزو و ورود کنار رود کرکه رود
ارس بان می پیوندد و آن موضع را بترکی قوشن و بعربی جواد نامیده شده جسری بر آن بست
و با لشکر عبور و نیمفرسخی آن مکان را برای نزول و لشکرگاه دارائی و قرارگاه غازیان
منصور برگزیدند و در آنجا خبر قتل مصطفی خان قاجار بعرض رسید تفصیل این اجمال آنکه
مصطفی خان شیروانی چون از صاحب کاری ولایت شیروان و بقای هوای اوج
و مرج زمان خودسری و در سرش اظهار شیری و پلنگی دور آکنده و از چیره دستی ادعای
فیروز جنگی میکرده پا براه راستی نمیگذارد شهریار شهرستان ستانی مصطفی خان
دولوی قاجار را بعد از ورود به حل رود ارس با دوازده هزار کس از مبارزان
برسرش تعیین فرمودند مصطفی خان شیروانی قوت مقابله و قدرت توقف و محاربه را

ز خود مسلوب دیده با اکثری از اهالی شیروان به بیت داغی که گریزگاه شیروانیه بود گریخته
پناه بردند مصطفی خان قاجار قلعهٔ شیروان را تصرّف کرده در آنجا نشست و در این بین فیمابین
محمّد حسن خان شکی و برادرش سلیم خان مناقشه و منازعه پدید گردید سلیم خان از شکی
فرار نموده بنزد اسکندر لگزی صاحب اختیار جار و تلّه رفت و از وی توقّع امداد نمود اسکندر
در اعانت اخ سلیم خان با موی الیه برادری کرده با جمعیّتی جنگ بر سر محمّد حسن خان که در
نخو نخوت تمکّن داشت رفت او تاب تقابل از بیتابی در خود مشاهده ننموده با سیه روزی
پالبنک زنان و مردان متعلّق بخود را برگرفته با آقدامش که از محال شکّی است گریخت
و عریضهٔ عجز آمیز با ایلچیش بدرگاه خلایق پناه ملاذ الملوک گسیل و استدعای اعانت
و دستگیری از اشفاق خاقان قاآن دولت بیعدیل نمود حسب الاستدعایش از کمین
شوکت فریدونی فر فرمان ظهور و غرّ حکمی صدور یافت که مصطفی خان قاجار سردار از شیروان
بامدادش رفته او را در محلّش مجلس داده مستقلّ سازد و مقارن ورود مصطفی خان
با آقدرش دو نفر از زرق سقّاهای شکی حاجی سعید و حاجی نبیه که در دار الضّرب
پاپاکی

ناپاکی کامل عیار بودند وارد دربار وسیم ارادت محمد حسن خان را در سکهٔ خانه حضرت
شاهی نقد رویی اندوده و مغشوش بمحک عرض رسانیدند اعلیحضرت ظل سبحانی علی الفور
حکمی صادر فرمودند که مصطفی خان محمد حسن خان را گرفته کور و اموالش را ارسال حضور
و اهالی شکی را بمزید الطاف شاهانه مستظهر و فرمان ایالت سلیم خان را در ولایت
سلیم خان را در ولایت خود باز داده او را نیز بعنایات خدیوانه مستبشر و خود نیز
بطریق مسارعت به شیروان مراجعت نماید مصطفی خان نیز تقدیم اوامر و احکام مقرره را اذعان
نموده بصوب شیروان توسن عزیمت را بتعجیل عنان جنبان گردید و در آن اثنا بعرض عاکفان
سدهٔ علیا رسید که مصطفی خان که همیشه حسن سلوک لازم ذاتش بود هنگام گرفتن محمد حسن خان
بکدخدایان همراهش متعدی و در زمان تصدی امر اخذ اموالش برای خود نیز ترکتازی را
متحدی شد چون شیوهٔ ستودهٔ آنجناب نبود که در ممالک متعلقه یک دینار بیوجه و حساب
از رعیت و سایر خلق بفرزندان والا منزلت و برادران عالیمرتبت برسد تا بدیگران
چه رسد لهذا علیقلی خان را با سرداری عساکر شاهی که همراه مصطفی خان بودند

مامور و مصطفی خان را از سرداری معزول و برکاب احضار فرمودند مصطفی خان بعد از
ورود علیقلی خان بشیروان با غلامان و عمله جات خود متوجه اردوی گیتی نورد گردید در کهنه
خبر عزل و احضارش در آن دیار انتشار و سمت اشتهار یافت گروهی از شیروانیه که از در
جمها خورده و داغها در دل داشتند در اثنای قطع طریق سر راه براو بریدند آن شیر
افکن جمعی کثیر از آنها را بخاک نیستی افکنده با چاکران معدود در کارزار بردن نیزه و شمشیر
از زمان تیغ کشیدن آفتاب خنجر گذار تا عصر آتش زردی نیاسود شیروانیه را روباه
در روز رزم و کوششان را سیاه نمود اما آخر روز که روز آخر ایام عمرش بود برای آن دسته
امدادی رسیده او را مقتول گردانیدند بعد از وصول این خبر بمسامع علیه سکنه
سدّه سنیه دور ورز خدیو قدر دان خلوت نشین خیام اندوه و ملال گردیدند القصه
علیقلی خان از شیروان به بهت داغی بر سر مصطفی خان شیروانی رفته او را به تنگنای
محاصره انداخت مصطفی خان ناچار و ادای باج بگردن و ایصال خراج گذمهٔ خویشتن
گرفت نواب بهمال علیقلی خان را دستور الباب و رخصت آمدن برکاب فیروزی
مآب

ماب داده از ساحل رود ارس بصوب مستقرّ سریر سلطنت حرکت و توجّه فرمودند علیقلی خان
در مغان باردوی همایون رسید موکب ظفر پرور از انجا کوچ برکوچ بمنزل آقکند خلخال
دولت نزول ارزانی داشتند و در انجا تحویل شمس شرف وقوع یافت هیجدهم شوال ورود
شرافت مورد بطهران السعادت در بیان حرکت موکب همایون بعزم تسخیر خراسان و اقبال اتفاق افتاد
و ذکر وقایع سنه لوی ئیل مطابق سال هزار و دویست و یازده هجری چون افواج پرخاشجوی آبانی و زمره غارتگران
سپاه زمستانی که مدتی مدید در ارض اقدس گلستان و مشهد مقدّس بوستان ریشه
تمکن محکم کرده تاج مکلّل اکلیل الملک و کمر مرصع بستان افروز و قندیل طلا و نقره
لاله نگون و بوداق و خنجر مینای سبزه و شمشیر و تبرزین زمردین سه برگه و سپر زرین شقایق را
که تمامی وقف روضه رضویّه ریاض بود بید عدوان تصرّف نمودند و احشام خون
آشام صحرا گرد اکراد گرد باد و شتائی در حصار حدایق و خیابان چمن و کوناباد گلشن
و مخالف کیشان نباتات بوم و رشت بوستان و تیغ زنان قلیچی خار در سبزوار باغ
و راغ باظهار سرکشی سر کشیدند و ازپی اعتدالی و دست اندازی صرّه جیب و بغل غنچه

و گل را از زر جعفری و سیم و زر مسکوک محمّدشاهی و نادری خالی و کیسه پردازی نمودند
او زبکان شکنظر زاغ و زغن بچشم داشت خودسری و غارتگری قدم بخاک خراسان
چمن نهاده بمرور ایّام مرور باغات را از اموال و خواسته نبات غارت و شیعیان گل محمّدی
و پی روان ملّت جعفری گل جعفری را دسته‌ها بسته بخواری و خاکساری اسیر وار بنجارای
یغما بردند و اخراج و تنبیه مخالفین دی موافق رای خدیو بلند اقتدار بهار ارم سرشت
و بر افکندن بنیاد منافقین بردادی رزروی زمین لب تاین مطابق عزم خسرو اردیبهشتی
بود لهذا اسپهبد با فرزین ربیع با جنود پیاده سرو و صنوبر و شمشاد و سوارهٔ گل و نرگس
و سنبل و ربساط میدان بستان اسپ استیلا بر انگیخته یغمائیان بهمنی چون شاه
رخ آورده بیرق استقرار و سکون را سرنگون ساخته تیرهٔ تیره روز تیر را که با ترکش
بند ان حزو ادی کمان گذاشته بودند فیل بند مات انهزام و شکست گردانید خسرو کیانی
کلاه خورشید که از بیم تیغ کشیده اش یکیک از جنود نجوم از ثابت و سیّار و بهرام و کیوان
و جبّار بمحض ظهور طلیعه انوار رش هنوز معرکه گرم نشد از رزمگه سپهر رو پنهان کرده

مراسان

هراسان و تسخیر ممالک خراسان بی‌نی تمام جهان در پیش شمشیر هلال سانش آسان است

بعد از انقضای پنج ساعت و شانزده دقیقه از شب یکشنبه دهم ماه مبارک رمضان از مکان

حوت بمحل حمل شرف نزول ظاهر ساخت چون عظما و رؤسای طوایف قاجار که در حضرت

سلطانی شرف تقرب و اختصاص و اعتبار داشتند بکرات و مرات سر اخلاص بپایهٔ سریر

خلافت مصیر نهاده عرض و عجز کردند که لله الحمد امروز هر گونه اموال و تحایف و ذخایر

و کنوز و جواهر سرانجام و ایام دولت بکام است گنج عروس خسرو و کنوز و جواهر سرانجام

و ایام دولت بکام است گنج عروس خسرو پرویز رونمای و شاقان نوذر اماد سرکار والا

گنج روان قارون شیربهای کمینه جاریهٔ حریم اعلی نخواهد گردید اسباب سلطنت همه

مهیا و سایر ملکت همگی پا برجا است اگر خدیو زمان فرق همایون را بتاج گوهر آمود شاهی

متتوج سازند جمیع ایل و عشیره و نبیره و تمامی قبایل و طوایف اتراک را از سربلندی

و افتخار مباهی فرموده خواهند بود آنحضرت جواب میدادند که بمیامن تفضلات

الهی افسر دولت سلیمانی مارا بر سر و سر از بزرگی تارک دیگر کلاه و افسر است

مرا از خدا فر شاهی است بر سر ❁ سرم عار دارد ز دیهیم و افسر ❁ اما از آنجا که مسند عیان از

اکابر ایل و حقیقت اقوال شان را بر صدق مدعا و تمنا دلیل بود و دست از سر آنحضرت بر

نمیداشتند لهذا در خلخال مناشیر عالم پذیر بحکام و عمال و رؤسای هر فرقه را و افخم السادات

و اعلم العلما و اقضی القضاة ولایات ممالک محروسه عز ابلاغ داشتند که بدار السلطنه طهران

روی عزت و اعتبار آورند مامورین فرامین مبارکه را تاج فرق ابهت و شرف خود ساخته

بپای سریر اشرف **در ذکر جلوس میمون نواب همایون نظم** شتافتند

❁ ساقیا چون جام جمشیدی پر از می میکنی ❁ گر نه اندم فخر بر کی میکنی کی میکنی ❁

ارباب تنجیم و اصحاب تقویم ساعتی را که طالع و خداوندش مانند بازوی دولت اعلیحضرت

خداوندگار قوی بود و اوتاد اربعه چون قوایم چهارگانه سریر آن مربع نشین اورنگ

شاهی مسعود و میمون و آفتاب جهانتاب که سلطان کواکب و دلیل ملوکست قوت حال

داشته و ماه بمهر و مهر بمشتری چون مهر و مشتری بیکدیگر شرف اتصال طالع وقت بشاهد حور شنید

سیمای زهره از روی قبول بچشم مشتری ناظر بود و سهم السعادة مسعود که تیر روی ترکش

مشدوهات

مشروطات جلوس است نظر به نیّرین داشته در روز عاشر برای جلوس خسرو روی زمان تعیین
فرمودند سقّای هوا ساحات نزهت سرای چمن را از گلاب و عرق بهار آب زد و فرّاش صبا
بجاروب دم طاوس و تذرو صحن بستان را از گرد خس و خاشاک پاک گردانید و از سبزه
ریاحین رنگارنگ فروش خوش نقش طلا بوم گسترانید شهنشاه زرّین تاج گل بر سریر
دلپذیر شاخ گلبن برنگینی و شکوهی هرچه تمامتر جلوس فرمود و قوللر آقاسی سراپا تشخّص
سرو که برای خود از قمری و تذرو و هزار بندهٔ ترک قمر طلعت آفتاب لباس هندو خال
زنگی زلف داشت قبای مخمل سبز فرنگ مشک پوشیده با بندهای زرّین کمر آفتاب و غلامان
لطیف بر شمشاد شاهی به پیشگاه بوستان صفوف آراسته ایستادند و ایشیک آقاسی
چنار با دستهٔ بیادلان سنبل و نرگس برای عرض پیشکش بزرگان ولایات باغات و تقدیم
لوازم ملازمت و خدمات چوبدستی از دست نهادند سرداران اشجار با آئین باشیان شاخها
و توابین اوراق باریافتهٔ حضور شدند و جارچیان قبّره و سار با حضار شرف یابان
بزم سلطانی بر در بر صف نشستند علمای معمّم بوداق و سادات مکرّم سر سبز صنوبر

در مجلس گلشن جابجا نشستند خطبای عنادل بر منابر شاخسار خطبه‌های سلطنت بهزار خوش
لحنی و فصاحت خواندند نسیم فراخ آستین باد دست بهاری که یکی از خدمتگذاران انجمن
اقدس خدیو گل بود دامان وسیع باغ را از شکوفه‌های سرخ و سفید اشرفی و شاهی برای
بذل بحضار بارگاه مالامال گردانید اعلیحضرت خاقانی کلاه کیانی را که افراسیاب از
افسر دست حسرتش بر سر زدی و سکندر از اکلیل بر خود سرزنش کردی بر فرق مبارک
نهاد و بازوبندهائی که الماس موسوم بدریای نورش الماس خورشید را دست و بازو بستی
و تاج ماهش که مهر شبچراغ قمر شکسته بر بازوی همایون بسته زنار لالی دُرّی که دُرّ دُرج
جوهری سپهر بها تماشایش نشدی و تبان زنار گیسو از عقد مروارید طوق بندگی و گریبانش
بگردن گرفتی زیب هیکل اشرف ساخته بر سریر فلک پایه و تخت فیروز بخت را از فیض جلوس
حسرت بخش اورنگ کیخسرو و کیکاوس فرمودند خطیبان بر رؤس منابر باسم اشرفش خطبه‌ها
در تمامی بلاد و امصار و ولایات متعلقه قاری شدند و ضرابان دار الضرب ممالک بر
بر وجوه زر مذاب و سیم سبیکه سکه‌ها زدند بامر همایون فرمان پذیران بتهیهٔ اسباب

عشرت

عشرت بساط انبساط گستردند و سرمستان می صاف اخلاص ببزم آرائی انجمن خرمی قامت
افراخته بلوازمات ابتهاج و انتعاش را آماده ساختند مطرب مشتری پیکر ناهید فعل براز
نوائی طرب انگیز شد و محفل از نغمه سرائی عشرت خیز دف که مرکز دایره سرود بود از صوت
جلاجل حلقه در گوش دل ارباب جلال کرده و طنبور با آنکه از دست گوشمال اهل ضرب
تار و پود لباس وجودش رگ و ریشه جز پوست و استخوانی نداشت در ترانه سنجی ناخن زن دلهای
نشاط طلبان گشت کمانچه قلوب مجلسیان را هدف تیر نشاط ساخت و چنگ از آهنگ دلهای
عیش جویان را از دست برد صاحب صوتان ماه رو که از شعله آتش بجان نکیسا و باربد زده
در پای سریر کیخسروی با آئین جمشیدی نشسته نوای زهره ساز کردند و سرود سرایان خوش
الحان خورشید لقا بزنگ مسیحی و کردونیه عیسی گردون نشین را در چرخ چاریان بچرخ
اندر ساختند ساقیان مهوش ببزم دلکش سرخوش آمدند و مغبچگان پیاله چشم اقداح راح
روح نما را چون ساغر چشم مست خویش مستانه بگردش آوردند می گساران بالغ نظر با بلغ
وجه از دست ساقیان نوبالغ بالغ ستاندند و نشأ یابان نزه دختر رز کعبة الغزال

از کف پیران آهو نگاه گرفتند جنیبت کشان رکاب سلطانی در میدان انجمن کمیت از

رکاب نوشیدند و شمشیر زنان شیدهٔ شان حضرت خاقانی بادهٔ روشنتر از تیغ افراسیاب

از غلاف کشیدند خون خم چون خمره بجوش آمد و خمره نوش بخروش کام آرزومندان

از تناول نقلات شیرین شد و قامت اخلاص کیشان بخلاع رنگین پذیرای تشریف و زیبان

چون نسایم سرنجهٔ شوق زیارت روضهٔ عرش مرتبهٔ سلطان بارگاه ارتضا اعنی امام همام علی

بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا گریبان گیر شخص ضمیر منیر مقدس بود و تمشیت مهمات عراق

و فارس و انضباط امور آذربایجان و تفلیس و سایر ممالک محروسه سد طریق طلب و عایق

نیل باین مقصد و مطلب میشد تا اینکه بعرض حجاب آستان عزت نشان رسید که بعضی از سکنه

مشهد دست بیحرمتی از آستین جسارت و بی ادبی بر آورده اکثری از اسباب نفیسه

و تحایف گران قیمت مرصع شریفه سرکار فیض آثار حضرت رضوی را برداشته اند و جماعت

اوزبکیه از آنجا راه بخاک خراسان پای دست درازی گذارده ولایت مرو و بعضی

از اعمال خراسان را قتل و غارت نموده‌اند بواسطهٔ اینموجبات داور دین پرور را تمهید

اسباب

200

اسباب سفر و ترتیب مصالح سپاه مرکوز خاطر انور گشته در هشتم ذیقعده از طهران رایات

نصرت سمات بآب سرد و ماوند از ان تحریک دادند بعد از انکه در انجمن ارم وطن چمن

و دشت آن سرزمین نشأه شاهد آرائی و صید وحوش هوش ربای طیور گردید اردوی

ظفر اشتمال از راه سواد کوه وارد ساری و از آنجا بصوب استراباد عنان تاب تکاور

عزیمت و کامکاری شدند چون طایفه گوکلان باز از ترکتازی اظهار سستی مینمودند تنبیه

ایشانرا کرّة بعد اخری و مرّة بعد اولی بر معظمات مهمات معهوده اخری و اولی دانسته

زمام اختیار در حراست بنه و اغروق را بید برادر شاهزاده اعظم حسینقلی خان قرار

داده مقرّر داشتند که به ساور رفته مترصّد وصول حکم حضرت ظل اللّهی باشد خدیو

بیهمال از استراباد بطرف دشت قبچاق الویه فتوحات اثر را نهضت دادند و در

وقعه آن دیار از تیغ زهرابگون دمار از روزگار مردان کلان گوکلان برآورده

گرد انتقام از زمین خبث استی آن خاک را برانگیختند و تمامت غلّه و زراعت ایشان را

آتش زده سوختند بعد از تادیب و تخریب ترکمانیه و اساس تعیّش ایشان طغرای موشح

بدین مضمون ببرادر شاهزادهٔ اکبر حسینقلی خان مرسل کردانید ندکه بنه را از ساوربجانب
کالپوش براه انداز دو موکب جمشیدی از دشت صرف زمام توجّه بصوب کالپوش فرموده
محلّ مزبور را جلوه کاه جیوش مظفر کردانیدند شاهزاده حسینقلی خان نیز برجب فرمان
واجب الاذعان از ساوربدامغان رکاب زن تکیران ظفر عنان و از انجا منزل بمنزل
بکالپوش رسیده برای رکاب بوسی خدیو فلک مرکب و خسرو انجم کوکب باسمان سرو بعنان
مروارید ثریا مثالش خنک درزد و عرایض خوانین و عظمای خراسان دران محلّ محل
التفات یافت چون تمنّای طواف روضهٔ عرش مطاف امام مفترض الطّاعه یعنی حضرت امام
رضا علیه السّلام غالب و زمام عزیمت بدانجانب جاذب آمد موکب همایون از کالپوش
بجاجرم کشش فرمودند اللهیار خان قلیچی ساکن سبزوار در جاجرم و ابراهیم خان کرد
شادلو حاکم اسفراین و امیر کونه خان زعفرانلو و ممش خان زعفرانلو بزرک جیارا ن
و لطفعلی خان حاکم اتک و جعفر خان بیات حاکم نیشابور و صفرعلی خان بغایری
از جنوشان و جعفر خان بیات در منزل ارغیان و با هر یک فوجی از جنود شا ن

دجوقه

و جوقه از جیوش و فرقه از عسکر و فئه از لشکر و حزبی از اهل حرب و ثله از ارباب ضرب برکاب
والای والی ولایت سلطنت شرف الحاق و بمت انضمام یافتند جعفرخان در نیشابور بعلت
تعلل در تقدیم خدمات دیوانی بمعرض مصادره درآمده باکوچ بصوب مستقر مملکت فرستاده
شد صادق خان شقاقی و رجحان ارغیان با پنجهزار کس از جنود ظل اللهی بصوب مشهد
مامور شد که در بیرون شهر بتقدیم لوازم سپاهگری پردازد در محل مزبور بعرض مقدس
رسید که علامی میرزا محمد مهدی که سرآمد افاضل عهد بود بمرافقت شاه والاجاه شاهرخ
و قهارقلی میرزای ولدش از مشهد مقدس باستقبال می آیند حضرت شاهنشاهی شاهزاده
حسینقلی خان را برای تکریم ایشان مرخص و مقرر فرمودند که هرگاه هنگام آمدن جناب
میرزا مهدی از شاهرخ شاه پیش باشد در محلی که بیجا نباشد پیاده شود و الا فلا ملخص
مطلب حضرات شرفیاب حضور گردیدند پادشاه بر سریر خسروی مستقر شده شاهرخ را
در پای تخت که مسند شاهی گسترده جای جلوس بود مقابل وجود عالم نمود مقدس اذن
نشستن و میرزا مهدی در زیر دست او رخصت تمکن داده بهریک موافق شان شان

تفقّد و توجّه فرمودند صباح روز دیگر رای گیتی فروز چنین اقتضا نمود که جناب شاهرخ

و فرزندش در اردو باشند و سلیمان خان با هشتصد نفر از عساکر فیروزی مآثر بمصاحبت

میرزا محمّد مهدی بشهر رفته اهالی آن محل لازم الفیضان را بمکارم رافت شاهانه امیدوار

و دلگرم سازند در خلال آن حال از نادر میرزا فرزند شاهرخ که در مشهد بود عریضه

بنظر خورشید آثار رسیده بنابر استیلای وحشت استدعای رخصت نمود آنحضرت مرخصش

فرمودند که بهر جهتی که خواهد با کوچ خود برود نادر میرزا نیز بمجرّد حصول اذن و یافتن

اشاره کوچ و متعلّقان خود را گرفته راه هرات سپرد پس خسرو فریدون جلال از منزل

جهان ارغیان و رباط آهنگ مشهد کردند چون ابراهیم خان کردشادلو با وصف

تعهّد پیش خیزی یا زمان پیش دیر جنبیده در دادن سیورسات غازیان بمساهله

تأنّی قرض داده گندم نمای جو فروش و باعث ذخیره خاطر خدیو کشور غیرت و هوش شد

مورد مؤاخذه گشته از انفراین با کوچ و منسوبان مامور بطهران گردید موکب

اقدس وارد مشهد مقدّس شده در دروازه خیابان بمبارکی از بارگی فرود آمدند

دارزاه

و از راه فروتنی و خاکساری و سلوک طریق ادب که سرداران را پیشتر شایستگی و برازندگی
دارد قدم براه خلد نهاده بروضهٔ مقدسهٔ منوره و حریم محترمهٔ معطره پا گذارده و بوسه
بر آستانه دادند که روحانیان بران سر نهادند و از ادای زیارات کامیاب دارین گردیدند
حضرت شاهرخ چند قطعه جواهر آفتاب مانند با پارچهای نفیس کمخا و پرند به پیشگاه حضور
اشرف پا انداز و پیشکش نمود حضرت شهنشاهی بیست و سه روز در آن مکان جنت نشان
اقامت فرموده کوچ و بنه شاهرخ را با اولاد و احفاد بمازندران فرستادند شاهمراد خان
اوزبک والی بخارا که مدتها در ولایات اطراف ارض اقدس دست بعدوان و پای اعتدا
بلند کرده بود بمجرد وصول طنطنهٔ توجه خاقانی بجانب خراسان بر حمار شیطانی یعنی بر الاغک
خود در کمال خریت سوار شده بسمت بخارا شتافت ذکر انصراف رایات ظفر نشان از
خراسان بجانب دارالسلطنهٔ طهران و شرح صادرات آن زمان در زمانی که ارض اقدس
محل نصب رایات آسمان طراز زیان زیب ظفر نصیب گردید اسحاق خان حاکم تربت حیدریه
و برادر محمد خان هزاره اویماقیه و بقایای حکام و رؤسای ایلات آنحدود با هزار هزار

خاک ربی بعتبهٔ سپهر قباب و باب مروت بواب شاهنشاهی رو نهاده از تعفیر جباه برغام
آستانش سر سربلندی بفلک اثیر رسانیده و پیشکشهائی که چشم مردم بسیار تحف دیدهٔ آن
ولایات کم دیده از نظر بسیار دیده مبارک گذرانیدند و تمامی ایشان مخلّع بخلاع فاخره
و مشرّف بتشریفات باهره گردیده با حصول مقاصد و مباهات مرخّص و بسوی اماکن و محال
متعلّقهٔ خود روانه شدند از آنجا که همواره تسخیر بخارا و دیگر امصار مشهورهٔ ترکستان
مکنون ضمیر خیریت تخمیر و تشمیر ذیل عزم خسروی تدمیر مخالفین و اوزبکیّه و استرداد اسرای
اثناعشریّه بود و برای جواز از طریق مقصود که معبرش از راه بلخ و تصرف که متصرّف
فیه افاغنهٔ ابدالی بود موقوف علیه میمون محمد حسن خان قراگوزلو را با نامهٔ خلّت صحبت
محتوی بر بشارت تسخیر خراسان و اظهار خواهش تفویض بلخ به اولیای دربار ابد اساس
بنزد زمان شاه خلف تیمورشاه افغان فرمانفرمای دار الملک کابل و اسمعیل آقای
مکری ایل را با مراسلهٔ الفت دلاله بجانب شاهزاده محمود برادر زمان شاه غری الله
که صاحب اختیار هرات بود تعیین و از رکاب نصرت انتساب اقدس روانه فرمودند

چون

چون امور خراسان بر نهج ضوابط ملکت و مملکت کشائی منسق و حکام و گردنفرازان
آن سرزمین از روی طوع و توق بطوق خلوص طویت منطوق شدند و هر یک با ایالت
اولکه و والیت و لایت خود مفاخرت حاصل نموده کوچهای ایشان روانهٔ دار السلطنهٔ
طهران گردیدند مقدمهٔ حرکت طایفهٔ روسیه بجانب آذربایجان روی داد و تبیان اینمقال
و توضیح این احوال آنکه از جانب محمد خان قاجار ایروانی بیگلربیگی ایروان و محمد حسین خان بیگلربیگی
تبریز و سایر خوانین آذربایجان عرایض حقیقت عرض در ارض اقدس بعرض مقدس رسید
که بسبب آنکه در سال قبل قتل و اسر جمعی از روسیه که در تفلیس توطن داشتند اتفاق افتاده
بود خورشید کلاه پادشاه روس از آنراه که مردان کار ریشه کار دیده که پس و پیش
امور را بنظر تعمق ملاحظه کرده در آن باب خودداری و فروگذاشت ننموده باشند
بسیار دیده بازنی اظهار مردی بخاطر فاترش رسیده مقدار هشتاد هزار لشکر با چهارصد
عراده توپ و تدارک و اسباب تعارک بمغان در محل موسوم بجواد فرستاده مأمورین
در آنجا مأمنی احداث و اوتراق کردند و جمعی از آنگروه مکروه به دربند رفته دربند را

محاصره دربند مخاطره افکنده آخر بغلبه گرفتند و اهالی باکویه و سالیان و طالش ملاحظهٔ مآل کار
و حال زار اهل دربند نموده رسم اطاعت ورزیدند و مردم شیروان و گنجه را زیر سرپنجهٔ
استیلا و تسلط رنجه و شکنجه ساختند اعلیحضرت شاهی که از غیرتمندی گردون با آنهمه زبر
دستی و رفعت شان را باظهار حرکت ناخوشی که در دوران پیش با او نموده تا قیامتش
سرگردان گردانید تا بزیردستان چه رسد و آفتاب را با آنمقدار بلندی طالع از آن رو
که در زمان ضعف اختر به بیمهری پیش آمده با او در طلوع عید ابد الدهر آوارهٔ هر دیار
و شهرش ساخته تا ستاره سوخته دیگر چه پسندد خاقان اگر از سر بزرگی در شان یکچین بنیاد
هزار چینش نماید و قیصر اگر در امر پاسبانی قصرش قصور ورزد در روز عیشش را شام گرداند
کجا حوصلهٔ غیرتش بر تابد که بیگانه دین در مملکتش به بیگانگی قدم گذارد آری غراب را با شاهبازان
عقاب چه راه است و روباه را با جولانگاه شیر شرزه چه یارای نگاه الحاصل خدیو خجسته
خوی بهمال بمحض استماع این خبر محمد ولی خان قاجار را با ده هزار سوار بسرداری کل خراسان
منصوب و در مشهد امر بتوقف فرمودند و شجاع بیگ کتول را که از بزرگان کتول و دیگر سرکشان

خاص

خاص سرکار اعلی بود نگهبانی قلعهٔ مشهد و تحویلداری کل مالیات دیوانی نقداً و جنساً و از نقدینش

بخدمت تعمیر و مرمت روضهٔ علیهٔ سنیهٔ بهیهٔ سماویهٔ قدسیهٔ متبرکهٔ منورهٔ معطرهٔ مطهرهٔ رضویهٔ

مرتضویهٔ مصطفویه علی ساکنها الف الف ثناء و تحیة سرافراز ساختند و لوای انعطاف بسمت

دار الملک طهران تحریک و نهضت دادند بعد از آنکه دامغان مضرب اوتاد سرادقات نصرت

نشان گردید بنه را دو قسمت نموده قسمتی از راه سمنان روانهٔ طهران فرمودند و قسمتی را

مصحوب رکاب اشرف ساخته با حشم و خدم برای تفرج و صید بچمن علی بلاغ توجه نمودند بعد از

چند روز از آن شکارگاه حرکت و از سلطان میدان گذشته بفیروزکوه نزول کردند

درین محل نیز از فرط میل صید اندازی بنه را بطهران فرستاده با معدودی از خواص

عزم شکار و بیارجمند و ییلاقات فیروزکوه و دماوند فرموده اشهب جهان گرد را بسمت

مقر دولت پرور عطفه کردند محمد حسن خان قراگوزلو که در مشهد مقدس بسفارت مأمور شده

بود وارد طهران و بشرف تقبیل بساط سپهر نماط مستفیض گردید و نامهٔ زمان شاه را

که مشعر بر تهنیت تسخیر خراسان و ازدیاد حشمت و اقتدار خدیو روزگار و قبول تفویض

بلیغ از قرار خواهش و فرمایش بود رسانیده موالاتش مستحسن طبع اقدس سامی گشت در بیان
وقایع سنهٔ ییلان مطابق سال هزار و دویست و دوازده هجری سوانح امور دیگر روز دوشنبه بیستم
رمضان المبارک بعد از انقضای ده ساعت و پنج دقیقه خدیو ثریّا مقام بهرام غلام کواکب
مواکب آفتاب با کوکبه بعد یال از غرفه منظر حوت بشاه نشین درجهٔ اوّل حمل نقل و تحویل نمود
قهرمان ربیع چون از معانی سجیّت و رسوخ نیّت و ثبات عزم و رعایت رسوم رزم خیال
تنسیق امری که در ضمیر اقدسش گذشتی اگر سر در سر آن کار شدی از آن عزیمت باز نگشتی
یا پا بمرحله که گذاشتی اگر در آن طریق تیغ باریدی و بوی خون از آن آمدی دست بر نداشتی
لهذا از نسایم وجه بخش اردیبهشتی مسرعان باد پای عالم نورد باطراف جهان روان گردانید
که ایلات سکنهٔ قلمرو علیشکر بیات و اکراد طایفهٔ لولو لاله و قلیچی تیغ در خشام چادرنشین
ریاحین خیام به بیرون ظهور زده سفر آذربایجان گلستان و تسخیر قلعهٔ شوشی شکوفه و فتن
بجانب قزلر لالهٔ دختری را مستعد باشند شهنشاه خورداد که از حسن خلقش بوی بهار
بمشام جهانیان میرسید و سالها با مهربانی مهرگیاه شکفتگی شکوفه قدم بعالم ظهور مینهاد

بپروردگان و سبزگردهای خود برای تربیت تخویف و اظهار رشد خوئی و نوعید نمود زیردستان
ریاحین و سبزه که همیشه دست فرسود و پی سپر مردم بودند حقوق تربیت و از خاک برداشتن را
ترک داده و برکنار نهاده اظهار خصومت و طغیان نمودند چنانچه سنبل شاخ برآورده خنجر
روی بخیزی که گذاشت سبزهٔ خنجر کشید و سه برگه شمشیر برداشت آذربایجانی گل آتشی پی روپوشی
در علن بقلعه شوشی چمن متحصّن گردید و لالهٔ فرنگ از فرنگ کوهستانات هوس تسخیر ایران گلستان
نمود و پیشخدمت سبزهٔ پیشخیز که در خدمتگذاری خدیو اردبهشت که صاحب دولت خداداد
بود خود را صادق میدانست با فرّاش لالهٔ عباسی دو دل یکدل کرده شهنشاه گل محمّدی را
بر تخت گلشن از سبزه دشنه بر پهلوی و سینه زدند و نسایم که هوادار و دستیار ایشان بودند
افسر اکلیل الملک و کلاه کیانی یاقوتی لاله از سرش بر گرفتند جشن نوروزی در دار السّلطنهٔ
طهران منقضی و طبع غیرت اندوز قهرمان کشور فیروزی درین سال نیز سفر آذربایجان را مقتضی
گردید **ذکر کیفیت شهادت آنحضرت** شهنشاه گردون سریر که در عقل و دانشمندی و تدبیر بی‌نظیر
بوده و در طریقهٔ جهانگیری و جهانداری و ضابطهٔ گیتی ستانی و شهریاری و شیوهٔ

دارائی و شیمهٔ کشورآرائی گوی مسابقت از سلاطین ترک سبق و ملوک عرب و عجم سلف

ربوده و الحق در عهدش اگر کیخسرو بودی کیخسرو بودی و فریدون با فریدون عنایت این

خدیو باداد و دین دودن نمودی و در سلوک طریق سنگلاخ سلطنت و سروری پای پشنگ

پیشش لنگ آمدی و در مقام فولاد بازوئی و پاداری تیمور در خدمتش لنگ برای حصول

سربلندی بزانوش در افتادی و در دارائی جهان داراب و دارا با او بعدا را

روی نهادی و هنگام رزم با هجیر چیر شدی و برشیده خروشیده دلیر پیش ضرغامیش الب ارسلان

و اردشیر بروبهی گرائیدی و بر آستان ناصیه زایش ساسانی ساسان اشکانی پیشانی

پیشانی سائیدی همو مان مستظلّ سایهٔ لطف همایونش گشتی و زو پهن زورمند زبونش

در شمار پهلوانان پیشمار رکابش فریبرز فرزانه فلان بودی و بهمن نامدار بهمان نسبت

بهمان نزد طلاقت لسانش سر خنک زبان اسکندر در تکاپوی گفتگو جز اسکندری نخوردی

و چنگش تاب چنگش و جنگش بنیاد ورودی از مبدأ تا منتهای دولت و سلطنت همواره

با رعیت برعایت و با زیردستان بحمایت سلوک مسلوک میداشت و در نظر عدالت گسترش

فرزند

فرزند خود که فلک هم مرتبه اش نشدی با فرزند ادنی چاکری همقدر و همسر و برادر در پایهٔ
دادگری با شخص فرو پایه برابر بودی و در عهد احتساب شریعتش اگر مستی بودی همان چشم
ساقی سیمین تن بودی و اگر کیسه را بر دلبران دستی بودی همان پیرهن در سال هزار و
دویست و یازده جماعت روس بروش اواخر ایام سلطنت صفویه بعزم افساد در پی تکملان
نهادند که اشتکان سرکار سلطانی چهل تن از ایشان را گرفته بدربار خسروی آوردند
و در طهران همگیرا گردن زدند چند دفعه لشکری بسیار باستعداد و تدارک از حد افزون
بعزم تلافی بجانب ایران حرکت نمودند چنانچه در طی وقایع سال قبل نوشته شد و حرکت
انطایفه محرک رایات شاهی و باعث انصراف موکب اشرف حضرت سلطنت پناهی از
خراسان گردید چون بعد از وصول اعلام نصرت انجام بطهران شدت برودت زمستانی
خلط مبحث کرده و راه گفتگو و تیغ زبان نمودن سیوف غازیان را که جویهای آب روان
مینمود بسته بود سپاهیان را بخانهای ایشان مرخص فرموده بجوزنین و در دیسای ولایات
آذربایجان از نزول بمقر سلطنت و عزیمت توجه رایات همایون در مفتتح هذه السنه

بخصوص تنبیه روسیه و سایر سرکشان اکند و تهیهٔ سیورسات و علوفات از مال خاصهٔ
دیوان اعلی ارقام قضا مقام و فرامین قدر قرین باسیورساتچیان تعیین و روانه ساخته شد
بحر غلغله و شور و لوله توجه قهرمانی بر گوش روسیه غول صفت از بیم لطمه زن و فوج رعب
با تیشهٔ تشویش و کلنگ کلفت بنیاد ثبات آن طایفه را منخلع شده بمرتبه که قلعه و اساس
فتنه و متملکات خود از نقد و جنس و توپخانه و اسباب شرارت و مقابله را که با پانصد
هزار تومان معادله میکرد گذارده پا از خاک ایران کشیدند بعد از رفتن ایشان
بولایات خود بعرض سکنهٔ آستان والا رسید که آفتاب عمر خورشید کلاه منکسف و ماه زندگانیش
منخسف گردید داور دین پناه اسلام پیرای را با وصف ازالهٔ اعدای دین و حصول مقصود
تصمیم رای مقدس برین نهج شد که رایات ظفر طراز از سمت آذربایجان متوجه ساحت
ازانراه بقزوین که سامان ایران و روسست تشریف برند و روسیه را تنبیه بلیغ و گوشمال
حقیقی از تیغ بیدریغ دهند پس در بیست و پنجم ماه ذیقعده با دبدبهٔ شوکت خاقانی
و طنطنهٔ حشمت قاآنی از دار السلطنهٔ طهران نهضت و اعلام ظفر نظام را بصوب مقصود

پرچم کشت

207

پرچم کش وشقهٔ آرا گردانید وبنطابط قطع مسافات نموده شد از آنجا که خاطر عشرت مظاهر

عیش ارتسام بشکار دلبستگی تمام داشت سلیمان خان را با دوازده هزار کس از جنود

صیّاد پیشه باوردن وحوش بطریق جرگه که از حدّ زنجان ونواحی سلطانیّه بصحرای جانفزای

سلطانیّه مامور ساختند وبامر اینزام اینچنین شد که هریک بدستیاری دستهای خود احاطهٔ

صیدها بنوعی نمایند که یکی از آنها از جرگه خارج نگردد الحاصل بعد بعد از اجتماع اصیاد

متنوّعه هنگامی که خسرو خورشید از نخجیرگاه گردون با تیر شهاب وکمان قوس وتیغ

هلال ونیزهٔ خط شعاع وحوش راتع حمل وثور وجدی را چون شاة المذبوح خون آغشته

ووحوش سبع اسد ودبّ اکبر ودبّ اصغر وطیور نسر طایر ومنقار الدّجاجه را در دامن

صیدگاه سپهر رگ جان گسیخته بخونشان مانند نیم بسمل غلطانید وبا دست وتیغ خون آلود

گرم میدان ظهور شده آهنگ جهان گیری نمود خدیو دشمن شکار بجرگه در آمد

خدنگ هدف جوی تر از مژگان ترکان تتاری از ترکش زرّین کشیده وکمانی شحنز

از ابروی کمان کمان ابروان فرخاری از قربان گوهرشان عیان ساختند

و بصید اندازی دست و بازو افراختند از ذوق لذت زخم خدنگش بعنوان مسابقه

آهو برهٔ شیرخواره از شیر گذشتی و از شوق خوردن جراحت ناوکش وحشی رم خصلت بعد

آرام رام گشتی گاهی پیکوزن تیر شگاف سم گوزن و گراز دوحشی و زمانی در برابر تیر

آتشین پر شعله پیکانش اگر سمندر پر زدی چون مرغ کباب بوحشی از سهم زاغ کمانش

دران دشت کلاغ نپریدی و اگر خار یکه از شست همایونش بر جگر و دل شکاری نشستی

از دل برنکشیدی از فرط علاقهٔ تعلیق بفتراک دلاویزش غضنفر دو اسبه عنانگیری

ابرش آن سرور شیرشکن نمودی و بتمنّای لگدکوب شدن سم مرکب کیهان طلبش

پلنگ ببر چنگال در پای زلبق راهزن کوپالش فتادی بعد از آنکه با نیزه و تیر و تفنگ

و شمشیر از افکندن پلنگ و گرگ و گراز و آهو و شیر سیر شدند غازیان را بصیّادی

مرخّص فرمودند غازیان نیز مراکب آهوگیر را بصید غزالان آن چمن برانگیختند

و گرازه زوران نیزه گذار سنان دشمن انداز بنیاد گراز برانداختند از بس

وحش و طیر وفور داشت که هر قوچلو و تکلّو ترکمان چندین بز و تکه به تفنگ زده

انداختی

انداختی و هر خورجین لوو داشلو جوالها از تیهو و ترنگ بچوب و سنگ پر ساختی
قرچغا نام صید طیور نمودی و خربنده لو شکار کور هر تفنگچی کود دری بسته بیکصدمه بال
و پر چندین کبک دری شکستی و هر خدنگ که از شست قویدستی جستی تن صد صید
خستی بحر و ز سلطانیه فرو کش شده از انجا از راه میانج وارد پیل موکب عظمت از سمت
آدینه بازار تحریک دادند بسبب اینکه از طایفه طالشیه باز آثار رنا دانی و نافرمانی
بظهور رسیده بود درارد بیل ده هزار کس از غازیان مبارزه البر کردکی و سرداری
محمد تقی خان دولوکه پسر فتحعلی خان و مهرعلی خان قاجار نیز همراه او بودند به بیشه
طایفه مزبوره تعیین و روانه نمودند و روز جمعه وارد آدینه بازار گردید بعد از تحریک
الویه سلطانی از سلطانیه نامه از جانب شاهزاده محمود خلف تیمور شاه افغان
واصل شد و سفیر نوازش یافته مخلع گردید چون امر شورشی ناتمام بود خدیو خردمند
بعزم آنکه اولی بتنقیح این مهم پرداخته بعد از آن لشکر بصوب قزلکشند اعدا را به
با شاهزاده حسینقلی خان پسر ده سلیمان خان و حاجی ابراهیم خان وزیر اعظم را

با جمعی کثیر از جیوش قاهره در نزد وش حکم ببودن فرموده در آدینه بازار باستقرار
مأمور گردانیدند و آنحضرت پنجهزار تن از یلان سواره و سه هزار نفر از مبارزان پیاده
مشخص و برداشته بصوب شوشی تاختند با آنکه از شدت باران لجهٔ دریای سیل طغیان
نموده که رود کر و ارس که هر یک جاری مجرای عمان و محیط بود دریا شده و هشت فرسخ اطراف
آب گرفته بود و اگر فی المثل فلک فلک در آن آب افتادی بسلامت نجستی و کشتی نوح
چنانچه در آن بحر زخار بودی شکستی پادشاه دریادل دل دریا کرده با امواج
افواج از آسیب آن افواج امواج رخت وجود بساحل نجات کشیده گذشتند و بعد از
نزول بمنزل آنچه بدیع منهیان صداقت ترجمان معروض و اتقان عتبهٔ فلک شکوه داشتند
که ابراهیم خلیل خان را از استماع عبور شهنشاه با لشکر از آن آب آب دهن خشکیده
و رشک از دیده روان گردیده با کوچ بجانب داغستان گریخت خسرو بیهمال متوجه
شوشی شده فوجی را بتعاقبش تعیین فرمودند مأمورین بنه او را بدست آورده مراجعت
نمودند و در سیزدهم ذیحجه نزول عظمت و ابهت بمحل مزبور ارزانی فرمودند در ساحل

رود ارس

رود ارس مصطفی خان شیروانی بعزّ رکاب بوسی سر افتخار بچرخ آبنوسی برافراخت
و در شوشی از طرف شاه مراد خان والی بخارا و آخند و نامهٔ مشتمل بر مضامین ارادت
شعار بنظر انور رسید و حسینقلی باکویه و جواد خان گنجه بشرف حضور مشرف شدند و عریضهٔ
عبودیّت عرض از اعاظم و سران داغستان باستان شاهی آمد و پنجم شهر مزبور برادر
شاهزادهٔ اعظم حسینقلی خان را با بنه بحضور خورشید خاصیت خواستند و شاهزاده بکنار
رود غیاث الدین آمده برای گذشتن مترکبین از آب دور درنگ نمود ملخص مدعا آنکه
از آنجا که حضرت ربّ قدیر جلت قدرته برای اظهار قدرت کاملهٔ خویش شیر ژیان را زبون
مور ضعیف سازد و پیل دمان را مغلوب پشهٔ نحیف روز بیست و یکم ذیحجّه بعد از ادای
فریضهٔ صبح هنگامی که جلاد قضا سر بزرگ نوازی خدیو وفا و دارا که سرور روشنان فلک بود
بتیغ ماه نو و همدستی مریخ و امداد زحل در نهانی بریده برای اظهار جرأت و جلادت
بر گوشهٔ سریر زمردی سپهر نهاده و آن سر سرآرای اریکهٔ شهنشاهی بر تخت مرصّع
پایه غنوده بود صادق نام گرجی خانه زاد و خداداد نام اصفهانی پیشخدمت و عبّاس نام

مانند رانی فراش سرادق خلوت که سالک طریق سوی ادب کردیده واز آنجناب وعده

توعید وتهدید شنیده بودند بخنجر الماس کهر آنحضرت راکه درشاهوار صدف سلطنت

وبزرکواری بود خون یاقوتیه براو زنک مینو وش مینا زنک رخیشد بیت لا تعجبوا

من صید صعوةٍ بازیاً ؛ انّ الاسود تصاد بالخزفان ؛ فقد غرقت املاک جمرة

فادة ؛ وبعوضة غلبت بنی کنعان بیت ای مدعی آخر که کمان داشت که تقدیر

بندد بکمند توچنان صف شکنی را ؛ قاتلان خود را بصادق خان شقاقی که در خارج

قلعهٔ شوشی بود رسانیده ازین واقعه اخبارش کردند مشار الیه باور نکرد ایشان

با ثبات مدعای خود بسرا پردهٔ شاهی برکشته کلاه کیانی وبازوبندهای که از لالی

رنکین وجواهر ثمین ویواقیت رمانی بود برایش بردند چون در کنار رود غیاث الدین

حدوث این حادثه بعرض شاهزاده حسینقلی خان رسید فی الفور بنه وسه نفر از

فرزندان حضرت شاهزادهٔ اعظم راکه مسمی بعباس خان ومحمد قلی خان وحسینعلی خان

وهر سه کودک بودند وخاقان فردوس مکان آن سه پاک کهر را چون نور دیده پیوسته

دریش

در پیش نظر و مانند جان در سفر و حضر در بر داشتند با ابن عم خود ابراهیم خان خلف
الصدق مهدیقلی خان و آخوند ملا علی اصغر هزارجریبی مازندرانی که بصفات کمالات
متصف و ادیب شاهزادگان آداب نصیب بود برداشته روی بطهران نهاد سلیمان خان
با فوجی کثیر از افواج قاهره که در رکاب بودند همراهی شاهزاده نموده بعد از قطع چند
منزل ملتزمان رکابش که از افواج مختلفه بودند جوقه جوقه شده هر جوقه بسمتی رو کردند حاجی خان
با هزار تن از ملازمانش راه پیمایی سپرده همه جا تا اردبیل از بیراهه متعاقب می آمد
و مانند سایه از پشت سر چون گرد افتان و خیزان از دنبال آن لشکر برای دستبرد تاخت
اما کاری نساخت حسینقلی خان از راه طالش خود را بگیلان کشانیده از آنجا وارد
قزوین شد حاجی ابراهیم خان وزیر اعظم که قبل از نهضت موکب حسینقلی خان از آدینه
بازار بجانب شوشی باحضار فرمان صدور یافته با پیرقلی خان و مهرعلی خان قاجار که از
تنبیه جماعت طالش مراجعت کرده بودند از راه میانه بقزوین کنار آمدند محمد حسین خان
قوانلو کشیکچی باشی که بمنصب قوللر آقاسی گری دیوان اشرف نیز شرف امتیاز از

همگنان واداشت از آنکه اسبهای اردو و کشیکچیان بصحرا به تعلیف بودند و اطلاع شقاقیه بر وقوع

قتل پادشاه سابق بود و تمامی مرکوب بضبط آنها در آمد با دستهٔ خود و جمعی دیگر از مردم

اردو بجانب نخجوان روی نهادند و در آن جا دو فرقه شده فرقهٔ بتبریز شتافتند که در

آنجا خود را برهنه یافتند و گروهی را مشار الیه همراه خود از راه مراغه بقزوین رسانید

حسینقلی خان چند روز در قزوین بانتظار ورود و اجتماع جسته گریختهای دیگر توقف

فرموده علم توجّه بجانب دار السلطنهٔ طهران برافراشت از آنجا که نوّاب جهانبانی

در فارس شرف تمکّن داشتند حسینقلی خان بامید وصول موکب معلّای برادر بزرگوار

جمشید اقتدار در دولاب ضارب خیام شوکت طناب جلالت قباب گردیده داخل

قلعهٔ مبارکهٔ طهران نشد و بامر شاهزادهٔ اکبر که قبل از آن در دلجوئی به حسینقلی خان

اعلام فرموده بودند معزی الیه از خزانهٔ بیکرانه نقد و از قیچاچخانهٔ خسروانه جنس و از

اصطبل شاهی اسب و از جبّاخانهٔ ظلّ اللّهی یراق بسران لشکر و لشکریان عنایت نمود

تمامی را خوشدل ساخت میرزا محمد خان دولوی قاجار که از راه خلوص فطرت و حسن

سیرت

سیرت در حضرت خاقان شهید کمال اعتبار داشت و بسبب اتصاف باین صفات خویش بیکلربیکی
دار السلطنه طهران و معتمد و مؤتمن شهنشاه علیین مکان بود بمجرد وصول خبر شهادت
دروازه های شهر بسته عریضه بدربار خسروزاده کامکار به شیراز فرستاد که لوای توجه بجانب
طهران برافرازند و خاطر اقدس را از هر باب جمع دارند که بیمن اقبال بیزوال نه چنان
امر قلعه مضبوط کرده که طایری از درون بجانب بیرون هر چند سیمرغ باشد تواند پر زند
یا احدی از آهنین دستان اگر همه پولادوند باشد دستی دارد که حلقه بر در **نظم**

دستور مهین شیر اعظم ؛ پشت ملک و پناه ایران ؛ فارغ ز بیان او بگیتی ؛ آسوده
ز کلک او بد دوران ؛ بازو ز کمان و دست از تیغ ؛ اندام ز درع و بر ز خفتان

ذو الحسب المنیع اعنی میرزا محمد شفیع که بموجب حکم همایون خاقان شهید در آن اوقات
در طهران بود خدمات نمایان و حسن عقیده به پایان ظاهر و آیان نمود **در بیان**
حرکت شاهزاده اعظم از دار العلم شیراز بصوب دار السلطنه طهران و سوانح بعضی
امور و محاربه با صادق خان حضرت جهانبانی که حسب الامر اعلیحضرت خاقان شهید

به آرائی ممالک فارس و خوزستان و بهبهان و یزد و کرمان اشتغال داشته بودند در زمستان
سال هزار و دویست و یازده از شیراز بدار الملک طهران بادراک سعادت حضور خدیو
خلد مکین استسعاد یافته بعد از عید نوروز از حضرت سپهر بسطت اقدس رخصت رجوع
بشیراز که اکثری از پردگیان سرادق عفاف و شاهزادگان در آنجا بود حاصل نموده
بمستقر سریر محمدت و اعتلا وارد گردیدند چون خبر شهادت شاه جنت جایگاه بر سبیل تحقیق
بمسامع اجلال رسید بعد از رعایت رسم سوگواری جمیع اهل حرم و شاهزادگان
و بنه و اثاثه ملکی را در ارگ شیراز گذارده محمد علی خان که نه ساله فرزند مهین آنحضرت
بود برای تنظیم و تنسیق مهمات فارس و ممالک متعلقه نایب حضرت خویش فرموده میرزا
نصر الله علیا بادی را که در آن اوان وزیر بود با خوانین قراگوزلو و قاجار افشار و کلیائی
و جمعی از غلامان و چاکران کار آمد در رکاب شاهزاده بتوقف امر و بملازمت و تقدیم
لوازم خدمت گذاریش مامور ساخته و خود با شش صد تن از غلامان خاص و جوانان
فدویت اختصاص در نوزدهم محرم هزار و دویست و دوازده زمام توسن اقبال

بدولت

بدست گرفته سمند توجّه را بطرف طهران عنان دادند و از آنجا که مازندران و استراباد ملک
طلق این دودمان و ساری مخزن جواهر و نقود و انبار و ذخایر و تحایف خاصّهٔ شریفهٔ
اعلیحضرت پادشاهی بود و ایلات بسیار در آن ولایات سکنی داشتند لهذا در عرض راه
معتمدی بمازندران و استراباد مقرّر و بنور محمّد بیک غلام سرکار اشرف اعلی ضابط خالصجات
مازندران و امام قلی خان قاجار بیگلربیگی استراباد خطاب مستطاب و حکم قضا انتساب
اصدار فرموده که بصیانت ولایات متعلّقه مشغول بوده متوجّه باشند که احدی سر از گریبان
بیجایی و بی اعتدالی و دست از آستین تعدّی و تطاول و بدسگالی بر نیارد ایشان نیز
از تکلّف تجاوز نموده زیاده از آنچه مطمح نظر ظلّ اللّهی بود معمول داشتند خصوصاً نور محمّد بیک
چنان ضابطهٔ امر مازندران را مضبوط نموده که چشمی دست تظلّم ندیده و گوشی صدای
دادخواهی نشنیده شاهین از طعمه باز مانده و رمه از شبان بی نیاز الحاصل در اثنای
طیّ طریق عرایض برادر والا رتبت حسینقلی خان و سلیمان خان و سایر عظمای سپاه
خاقان مغفور از قزوین بنظر فیض منظر رسید بعد از ورود موکب جهانبانی بنزدیک

صفاهان اهالیش از شوق ارادت استقبال و خاکساری و خدمات بجای آوردند نواب
شاهزادهٔ اعظم تا مدتی آرام در صفهان بکنار کرد طهران تشریف آورده در آن مکان امر
بنصب رد تا خیام و ستون سرادقات گردون نمود گرد برانگیخته شد درین محل شاهزاد
حسینقلی خان بدربار شاهی شرف استقبال و عز اجلال و افتخار حاصل نمود چون علیقلی خان
عموی شاهزاده بموجب حکم خدیو جنت مکین با چند هزار سوار در ایروان سردار بود بعد
از وقوع واقعهٔ کبری مشار الیه با سپاه همراه خود از ایروان مقارن ورود موکب منصور
عالی بکنار گرد دار در شهریار گردید و آثار خیال بد از حالش نیک مشاهده و مشخص شد
حضرت جهانبانی حسینقلی خان برادر را با سیصد نفر از چاکران معتبر کارگر متهور تعیین
و مأمور فرمودند که رفته او را بخوشی و یا بناخوشی بطهران برد و موکب نصرت انتساب
از کنار گرد بسوی طهران نهضت نمود جنود علیقلی خان بمحض استماع توجه برادر کامکار شاهزادهٔ
اکبر از سرش متفرق و از هم پاشید حسینقلی خان عم پرغم را که برغم دیگران و بزعم خود
دعوی سروری داشته فکر یکتایی در ضمیرش مدغم بود ملاقات نمود و او را بخوشی برگرفته

روانه

213

روانه بجانب طهران شدند علیقلی خان از سلوک طریق آداب و رعایت راه و رسم ریاست

چند روز روزش فیروز و شبش عشرت اندوز بود و آخر ناسازی بختش بناسازگاری کشیده

و از عزتش با بخواری رسانیده که بگردنش گردن کج نکرده سر فرود نیاورده لهذا

چشمش دیده کافوری شد همانا بیت ندانی که در بارگاه غنی ٭ سرافکندگی به ز کبر و منی

بعزت هر آن کاو فروتر نشست ٭ بخواری نیفتد ز بالا بپست ٭ و میرزا اسمعیل ناظر شیرین

که در بزم و رزم دستش بقلم و تیغ آشنا و چون رشید کارآمد زیرک و دانا و مصحوب موکب

والا بوده در اصفهان مامور بماندن شده بود حکم رفت که بشیراز برگشته باتفاق محمدعلی بیک

یوزباشی و احمد خان مکری ایشیک آقاسی باشی که شخص نجیب معقول و فهیم کارآمد بود

محمد شریف خان برکشلی که او نیز از مردی نشانی داشت و محمدعلی خان قاجار افشار

و سایر سرکردگان و چاکران مستوران حریم سلطنت را با بنه حرکت داده بدار السلطنه

طهران رسانند در خلال آن حال مقدمهٔ طغیان صادق خان شقاقی بظهور پیوست

تبیین این مقال آنکه چون صادق خان شقاقی که سالها در حضرت شاه خلد مقام دم

از پی نفاقی نیز و بعد از قتل آن رضوان پناه از گرفتن جواهر و اسباب پادشاهی و بفرستادن
آنها اخلاص خود را مشوب و خویش را مشهور بغلط کاری نمود و باین جهت ازین درگاه که
روی خلایق بآنست روگردان شده سالک مسلک آدمیت نگردید لهذا باعتقاد خود
با عدم تدبر در گرفتن کوچ خود که در کرد و بودند تدبیری نموده عریضهٔ محتوی باین مضامین
مرقوم و بعتبهٔ عطوفت نشانه فلک مثال ارسال داشت که کمترین خدمتکار و در شاهراه
عبودیت صداقت شعار است کلاه کیانی و حمایل حامل جواهر ثمینه و یواقیت رمانی
و اوانی لطیف مرصع و ظروف زرین ملمع و بازوبندها و سایر اسباب پربها را با ترکمان
امر قتل حضرت شاه فردوس جایگاه که از حوادث ایام بدست آمد بسرکار سلطانی میسپارد
ولیکن استدعای انجاح این تمنا از حضرت والاجاه که مبتهج مدعیات و مراعات هر گناه کار
و بیگناه است مینماید که کوچ کمترین را مرخص فرمایند حسب التقریر حضرت ظل اللهی مثال همایون
مشتمل بدین فقرات سمت تحریر یافت که شهنشاه مغفور نواب ما را ولی نعمت و پدروار از
روی اقتدار آبروی ایرانیان و سلاطین مقتدر هر کشور بودند و بعموم مردم آذربایجان

بخشیش

به تخصیص آن ایالت پناه عنایات خسروانه فرمودند درین اوقات که بتیغ بیدریغ قضا
مقتول و در بهشت برین قرین سمی حضرت خویش یعنی جناب رسول شدند طریقهٔ اخلاص امینی
وادای حقوق ولی نعمتی چنان است که آن ایالت پناه روانهٔ حضور مقدس گردیده بقانون
دولتخواهان رسم تعزیه مرعی دارد و بعد از ان هرگونه مسئول و مامول خود را پذیرای قبول
و قرین حصول دانسته فرمان صاحب کاری کل مملکت آذربایجان را علاوهٔ متمنیات و مقاصد
خود حاصل و مراجعت نماید و آنچه که عرض نموده بود که جواهر و متروکات از قبل پادشاه هر امیر هستم
چون از دولت سلطان خلد آشیان جواهر در سرکار بسیار و از بسیاری بیقدر و بیمقدار است
و دشمن کم و قدر هر کم بیش است لهذا انهارا مقید و محبوس روانهٔ حضور نماید صادق خان از
وقوف بر حکم والا و صدور حق ناشناسی از جانب خود از خوف آمدن را موقوف کرده بار اظهار
سرکشی گردن افراخت و از طوایف شقاقی و شاهسیون و خمسه و غنبرلو و غیره جمعیتی منعقد
و سپاهی مستعد کرده از تقابل اظهار حیات و هوس مرده رنگ نمود و از آذربایجان
بصوب طهران آهنگ محاربه و جنگ چند روز در نواحی قزوین مظهر عظمت و طمطراق

و در آن سرزمین ناصب رایت نفاق شد چون این خبر بسمع اشرف مقروع خسروزادهٔ عهد را
این معنی مسموع آمد برای آنکه هر یک از سلاح حرب و آلات جنگ را صاحب شرف و نام ربیب
سرور دلیران ایام سازند براق پوشی تن در داده بازهای چون دعای جوشن در بر دعوی
مکلل مانند کلاه کیانی بر سر و چهار آئینه که صورت مرگ عدو در آنها پیدا بود و در چهار جانب
و شمشیر تشنه خون مخالفان بر میان و قلچاق دست آزمای آهنین دستان بر دست و کمان
سهم زای رستمی در بازو و ترکشی پر از خدنگ سه پر در پهلو بر سمند رخش روش و توسنی
بحموم منش که هنگام رفتار میدان وسیع جهان تنگ کامش شدی و زمان سرعت
سیر زمین ساکن را چون آسمان متحرک و بی آرام ساختی وقت جستن برتر از خنگ تیزتک
فلک جستی و آن شیرین خرام از صدمهٔ سم کوه را مانند تیشهٔ فرهاد شکستی بر نشست والحق نظم
ستوری چنین و سواری چنان ⁘ نه چشم زمین دید و نه آسمان ⁘ سر سرکشش بی کله خود نیست
بی آنچنان شعله پیدا نیست ⁘ شعاعش مکلل چه پیداست این ⁘ حبابش مرصع چه دریاست
این ⁘ صدق شد بپهلوش تا جای گیر ⁘ ازان خوش ولی پر بر آورد تیر القصه با سپاهی

گران

215

گران که همگی یکران ورزیده دوران داشته اند از مرگ اندیشه مند بودند و نه در بند داشتن

کمان و کمند صاحب سیفانی که شمشیر زدن را تیغ بازی میدانستند و سربازیی که سرافشانی را سرافرازی

ساغرکشان خمخانهٔ جدالی که در بزم رزم جز کاسهٔ کلاهخود سر نمیکشیدند و باده گساران میکدهٔ

قتالی که در محفل معرکه غیر خمر خون خصم نمی نوشیدند خم بادهٔ شان خم کوس بود و لذّت تماشای

خروسک چخماق‌شان بیشتر از نشأهٔ شراب چون چشم خروس گیسوی خم اندر خم مارشان کمندی

بود که در کمان پیچ و تاب در دست داشتند و کمانچهٔ عشرت تارشان کمانی بود که مضراب تیر

برای دلجوئی بدخواه در نهایت راستی بران نهاده بر شست یکرو از شیع دود و رو نمیگردانیدند

و یکسر از تیر سه پر و سپر و شمشیر پروا نمینمودند از زور بازو با شیر شرزه پنجه می‌بازیدند

و از فرط نبرد بسر انگشت گرز نما مار گرزه رایات فیروزی خواه بجانب قزوین براه انداخته شد

صادق خان از محل اوتراق قدم براه جرات پیش گذارده در چهار فرسنگی قزوین فئتین

بهم متقارب و مستعدّ محاربه و قتال شدند بعد از تسویهٔ صفوف و ترتیب الوف نخست کوس

نغز نوا آمده و کورگا بنعره کوش لشکر بانزا مالیده توپچیان آتش دل بسر آستین جلادت بکرم

دستی شکسته شد و در مقام خصم اندازی بایستادگی نشسته دل بدشمن سوزی و توپها با آتش افروزی

بسته شد هر تفنگ سیه‌تاب بلند قد که میل سرمه چشم نصرت بوده دیده دشمن را میل آتشین گردید

و بر تارک خصمای اجل رسیده که سررشته فتنه جویان و تارک عافیت شدند از ضرب عمود

گاو سر گرز زنان شاهی رسید آنچه رسید دلیرانی که با آرزوی مردن در رکاب والا سالها

زنده بودند و تمنای جان سپاری در حضرتش جان کنان میمردند بکینه جوئی کوشیدند

و تیغ زنانی که چون شمشیر نافشان را بخونخواری بریده بکار رود و خنجر سینه کینه وران چشم دریده

دریدند الحاصل نایره نزاع و قتال در نهایت شدت درگرفت و سودای مضارب سنان

در افسر رؤس که سرمایه حیاتست دران معامله سر گرفت بمرتبه که جمعی کثیر از شقاقیه و غیره را

در خاک و خون ریخته شد و طایفه شاهسیون را از ضرب تیغ یلان شیون الامان

بلند گشته دود از نهادشان بر انگیخته یکبار بهزیمت اختیار نمودند هزار نیزه سر از شقاقیه

از نظر او بگذشت صادق خان با معدودی بسمت سراب تاخت و تمامی بنه و آغروق

و اموال و اسبابش بدست لشکریان و ضبط قشون در آمد خداداد فراش قاتل خاقان

شهید

شهید در روز دعوا گرفتار گردید حسینعلی خان برادر شاهزادهٔ اعظم بشمشیرش پاره پاره
ساخت و صادق گرجی پیشخدمت که درین دعوا گریخته در قزوین بخانهٔ پهلوان کبیر قزوینی
رفته بود بدست آمد بطهران فرستاده شد شاهزادهای کامکار بهزار عقوبتش مقتول
ساختند و بعد از ورود موکب والا خمسه کس نزد صادق خان رفته کلاه و سایر تحایف را
گرفته آوردند ایام توقف در زنجان دوازده یوم اتفاق افتاد و عباسعلی فراش بعد از
پنج ماه در کرمانشاهان بدست دولتخواهان خدیو منصور آمد بدار السلطنه طهران آوردند
به حکم خدیوی آن کشتنی سوخته شد در بیان حدوث شورش گیلان رفتن سلیمان خان و خوانین
دیگر به تنبیه مفسدین آن سرزمین بحکم خسروزادهٔ دوران چون بعد از شهادت خاقان
خلد مکان که هر شی سر بشوریدگی برآورد و هر سر بگریبانی گردنکشی آغاز کرد مصطفی خان طالش
نیز با دستهٔ از جنس خود و امداد آقا علی نام شفتی گیلانی برشت آمده رشتیان از زی اعتدال
ضرب سبقی زد و از حرکتش بعضی دیگر از اشرار ولایتی دست تعدی و چپاول به محال و مال
و منال یکدیگر دراز نموده غوغا و فساد عظیمی احداث و برپا کردند اهالی اسپهان لنگرود

رودسر از مساکن خود کوچیده دربدر شدند خانه سراوتیه تی ری بنک که مجاز گیلان منزلت

ام القری داشت از دخل و تصرف اهل ظلم خراب گردید و در بیجارپس و پسیخان فعل و انفعال

بسیار بظهور رسید بدنقشان سراپا مار و مینی از زلزال صدمات بنیان ماهیان را چنان آب

رسانیدند که دست ماکش بوسیده و زور طرب بلبلیان شب گشت و لیله کو از هجوم غارتگران

مجنون از غوغای سرکوی لیلی گذشت غازیان دران غوغا زبان پذیرفت و دمار سکنه

اژدها دم برآمد   چون گوشمال مفسدین در خاطر خطیر تصمیم یافته بود لهذا بموجب امر

اشرف سلیمان خان با فوجی از رزم گستران از راه رودبار و عبد الله خان ادصاللو

حاکم خمسه با گروهی از سمت طارم و حسینعلی خان ولد غفران پناه هدایت الله خان گیلانی

که در تن و توش و جوانی ثانی نداشته چون پیاده بخصم سواره روی آوردی اگر بلتن

بودی پیاده اش کردی و چنانچه آن شیده وش دوش سوار سمند کشیتی اگر گشتاسب بودی

بمشتی کشتی هنگامی که آن دلیر شیرگیر شمشیر کشیدی اگر پیچی دشمن خود بروی خود تیغ نکشیدی

چه چاره نمودی و زمانی که آن محفل آرای خصم سوز در انجمن معرکه شمع نیزه بدست گرفتی

عدو را

عدوی تیره روز اگر چراغ روشن ننمودی چه نمودی اجل که زنده پیلان عالم همه افتاده
او بیند از سطوتش و رخیل دغا خانه بخانه شتافتی و مرگ که یلان جهان تمامی جان بباد داده
او بیند خوش آمدش خصم اهر جا بود یافتی در شیوهٔ سخاوت همان پدر بود که طوفان این
قطعه در شانش فرموده بیت دوشم آمد حاتم طائی بخواب ۞ گفتم ای بر منت بار از نشانت مرا
میشدی گر زنده یکبار دگر ۞ میشد این دشوار ره آسان مرا ۞ زانکه یک کام نداده بارها میکشند
از منت این دو نان مرا ۞ گفت طوفان گر نبخشد کردگار ۞ از دعای دوستان صد جان مرا
زنده چون مانم که در بخشندگی ۞ میکشد رشک هدایت خان مرا ۞ حاصل مدعا آنکه حسینعلی خان
با جمعی از سمت فومن بر سر رشت مامور شدند و نصرالله خان نوری حاکم مستقل
ولایت با وسعت نور و محال تنکابن و بعضی از توابع که جوان خوش سیمای خردمند و صاحب
کمال خجسته خصال همت بلند بود حکمی عز ورود بخشید که با گروهی از نقلچیان ولایات
متعلقه بخود از طرف فرضه بجانب لاهیجان حرکت نماید بنا برین او نیز بحسب استعداد
روانه بصوب مقصود گردید مصطفی خان از اطلاع اجتماع آن همه عسکر با آقا علی شفتی

از رشت بجانب لنکر روی نهاد و در عرض راه فومن آقا علی کشته شد چگونگی آن واقعه
آنکه چون آقا علی در عهد دولت خاقان شهید آبروی بسیار در رشت و در این وقت با مصطفی خان
ساخته نمک‌حرامی و بی‌حقوقی ظاهر کرد حسینعلی خان که از دولتخواهان حضرت شاهزاده کامکار
بود از مشاهده این حال غیرتمندی کرده چند نفر از تفنگچیان فومنی و سروهای چمنی را
که چون هریک بکینه خواهی برخاسته سر آستین مردی را شکسته تا خصم را در خون ننشاندی
ننشستی و اگر در مقام عدوکشی نشسته هیکل خویش را بزیور سلاح و یراق آراسته تا بدو
خود را از پا ننشستی برنخاستی از آتش دستی سرانگشت هریک کار فتیله افروخته کردی
و بهشدار ناخن آثار رش کرده از سنان زوپین بردی بسر راه آقا علی که با برادران
و منسوبان خود بمیدان فاصله از مصطفی خان در عقب بود فرستاد تفنگچیان نرفته
او را بیک تیر تفنگ از پا در آوردند و مصطفی خان فرار کرده بلنکر رفت ورد ذکر

کیفیت فرستادن نعش خلد مکان به نجف اشرف

بعد از قلع و قمع اساس خود
نمائی شقاقیه حسینعلی آقای عزالدینلو بجهت آوردن نعش مبارک از قلعه شوشی از حضرت
تعیین

218

تعیین شد ابراهیم خلیل خان نیز نعش را از مضجع برآورده کفنی مشرّف بشرف روضات مطهّره
وضرایح مقدّسهٔ منوّره در پوشانیده بر تخت روان گذارد و جمعی از قرّای سکنهٔ شوشی با
و دیگر محال قراباغ را حافظ کرده پسران خود را با اعیان آن سرزمین سیاه پوش ساخته
مصحوب تخت روان به نخجوان رسانید و از نخجوان احمد خان حاکم محلّ مزبور بدستور
بمراغه و اعیان مراغه و از خوی با خوی حاکم آنجا بخمسه و از خمسه عبد الله خان صاحب اختیار
و حاکم آن محال بدار السلطنهٔ قزوین و از آنجا محمد تقی خان قاجار بیگلربیگی قزوین بطریق
مسطور با جمیع ارباب فضل و علم و سادات و بزرگان بجانب طهران آوردند بعد از آنکه
بقرب زاویهٔ مقدّسهٔ عبد العظیم رسید شاهزادهٔ اعظم فرزندان گرامی خود را که تمامی
بلباس سوگواری متلبس بودند برگرفته با فوجی از سران قاجار و چاکران دربار بسوی
نعش شتابان شدند و چون آثار نعش از دور پیدا شد بقدر پانصد قدم فاصله پیاده
و سر و پای برهنه گریبان چاک آه کشان و اشک فشان گردیدند و همه گرنش کردند
و بنزدیک رسیده بخاک افتادند و نهایت دلسوختگی و تعزیه داری و بیقراری بظهور رسانیدند

و از آنجا جسد را بمزار عبد العظیم برده چندین نفر از علما و فضلای رکاب و ولایات دیگر را
که پیش از وقت حاضر بودند مامور بقرائت و تلاوت قران ساخته و ناظر و مهمان دار برای
حفظ و تعزیه گویان قرار داده شد و هر روز مبلغی وجه بقرّا و اهل فاتحه و دعا از سرکار داده
میشد چون نواب شاهزاده را مقصود اصلی فرستادن نعش شریف بنجف اشرف بود لهذا بیست
ششم جمادی الاولی آنرا بر تخت روان خاص شاهی جای داده بدین دستور العمل قرار
داد فرمودند که چاوشان در پیش و بعد از ایشان جارچیان و نقیبان و یساولان
و یدکها که ده سر بوده و بعد از آن تخت روان که در سمت ایمن ملا مصطفی قمشه که از فضلای
مشهور بود و جانب ایسر میرزا موسی منجم باشی و دنبال تخت بیست نفر قاری و بیست قدم
مسافت محمد علی خان قوانلوی سردار با چندتن از نجبای قاجار و بهمین مقدار فاصله
غلامان شاهی و پانصد قدم دوری هزار نفر از سپاه و ناظر و آشپز و شربتدار و کارخانجات
و طبیب و جرّاح با ادویه و مراهم و سایر ضروریات راه نورد طریق معاود و محرم کعبه مقصود
شوند و در هر منزل یا در عرض راه هر کسی را که در زیّ اهل فقر و صلاح باشد اعم از آنکه

بفاتحه

بفاتحه و طلب مغفرت روح مقدس شاه مغفرت پناه را خوشنود سازد یا نسازد از خزانهٔ

همراه که ده هزار تومان بود احسان و نوازش نمایند و از ملک ری تا ورود بکرمانشاهان

در هر منزل مردمش لباس تعزیه پوشیده با علم سیاه و مؤذن و قاریان کلام ربانی استقبال

کردند و اعاظم همدان زمان ورود نعش خوانهائی شیرینی و پا اندازها آورده گستردند مصطفی قلیخان

حاکم کرمانشاهان با سران و بزرگان ولایت و جمعیت زیادی استقبال نمودند و آقا محمد علی

مجتهد با ملا عبد الاحد شیخ الاسلام و شیوخ و صلحای آن خطه بیرون آمده رسم تعزیت و آداب

شریعت و قراءت فاتحة الکتاب و هدیهٔ ثواب بجای آوردند محمد علی خان سردار اردوی

نعش همایون از کرمانشاه سه نفر از چاکران را برای ابتیاع مایحتاج انسان و علیق حیوان

روانهٔ زهاب ساخت اما قبل از ورود فرستادهٔ حضرت سلیمان پاشای وزیر بغداد که

سالها دم از ارادت بخاقان شهید میزد چنانچه قبل ازین در مواضع متعدده از آداب

و اینها و حسن صفاتش بیان شد مصطفی آغا را که از معتبرین درخانه اش بود برای انجام

اخراجات و مهمانداری تعیین و بزهاب فرستاد و جمیع ضروریات آماده شده بود چهاردهم

جمادی الثانیه از کرمانشاه حرکت و موافق منازل قطع مراحل گردیده قادر پاشا صاحب
اختیار زهاب با دویست نفر سواره از طایفه به مصاحبت یوسف آغا و مصطفی آغای مشارالیه
در صحرای دامن کوه طاق گرا از بیر آمده پیاده شدند و آداب تعزیه مرعی داشتند پس از آن
از راه علیاباد و روی بستر من رای نهاده کلیددار و خدمه و خلق آن مکان شریف سالک
طریق ادب گشته با علم و مقری‌ها و اسباب تعزیه پیش آمدند شبی در آنجا توقف داشته نعش را
باد خال در حرم پیشتر محترم ساختند مبلغ گرانی بخدمه داده شد و از آنجا بعزم زیارت کاظمین
علیهما السلام مصمم و روانه شدند غره شهر رجب به فرسخی آن مکان جنت نشان رسیدند
در خارج شهر چادر زده نعش را از تخت روان بر روی سریر سیم کاری گذاشته قاریان
بطریقی که در راه بتلاوت اشتغال می‌داشتند بمواظبت کوشیدند سلیمان آغا و لطف الله
افندی و چلبی و کلیددار و جمیع خدمه آستانه مکرمه با احترام بر سر نعش آمدند و نهایت
اکرام و تجلیل معمول داشتند روز دیگر آن جسد را از آنجا متحرک ساخته بدرون روضه نعیم
رضوان تقسیم حضرات برده بدور ضریح انور گردانیده در رواق دویم که بهشت اول است
گذارند

گذاردند سی نفر از اهل قرائت آن بلدهٔ بهشت اثر را در اطراف تخت برای ترتیل کتاب الله
الجلیل نشانیدند صباح آن روز یکنفر پیشنماز و افندیِ دیوان آقاسی و عجم آقاسی و از صد
نفر متجاوز از اعاظم و افاخم بغداد از جانب سلیمان پاشا بسلام خاقان شهید و تعزیهٔ
اهل مصیبت وارد شدند روز سیم ابراهیم خان قاجار برای ابلاغ نامهٔ سلطانی نزد سلیمان پاشا
ببغداد رفته بخواهش وزیر شب در آنجا توقف و فردا معاودت نمود چهارم ماه مزبور حضرت
پاشا و پیشنماز و افندی و جمعی از خواص به کاظمین علیهما السلام رفته بر نعش سلام کرده فاتحه
خواندند پیشنماز بخواهش وزیر سورهٔ مبارکه یس قرائت نمود محمد علی خان با چند تن
از عظما در حین آمدن وزیر سواره استقبال و سواره یکدیگر را ملاقات نموده بمنزل فرود
آمدند پاشا و مصاحبانش بعد از صرف قهوه و غلیان و شیرینی و مشاهدهٔ لوازم آداب
از جانب کارکنان سرکار سلطانی بمقر خود مراجعت کردند کلبی خان کرمان شاهی
با عریضهٔ مشتمل بر وقایع سفر و ورود نعش خلد مقر و سایر امور از آن مکان رحمت نشان
بجانب طهران برگردید بکلید دار و خدمه و علما و صلحا و متقدسین ساکنین کاظمین

خدمت و انعام شد ششم رجب بعزم کربلای معلی تحریک تحت روان و ملتزمان موکب

خاقان شهید وقوع یافت تا وصول بمقصد اقصی که روضهٔ سید الشهدا باشد سه فرسخ مسافت

مانده سید زاده حاکم و نقیب الاشراف و خدمهٔ آستان عرش نشان با علم و بیرق حضرت

استقبال نمودند و حضرات مجتهدین اعنی اقا سید علی و میرزا محمد مهدی شهرستانی و غیره

و علما و متورعین و مجاورین و سایر خلق آن خطهٔ خلد مکین تا ربع فرسخ رسم تمجید و تکریم

ظاهر کردانیدند و نعش را بعد از انکه بروضهٔ نورانی حضرت عباس رضی الله عنه برده فیض

یاب کردند بحرم حضرت شاه شهدا علیه السلام رسانیده طایف ضریح مقدس ساخته شد

و در رواق دویم پشت سر مبارک که پیش روی جنت است آرام دادند سی نفر حافظ

عالم مقدس علاوه قرای همراه و در نزد سلطان خلد مکان بتلاوت واداشته شدند نه

روز در ان مکان شریف توقف شد و بتمامی کلید دار و مجتهدین و علما و صلحا و فقراء

سکنهٔ محل مقدس از نقد و جنس نوازشات بعمل آورده از انجا جسد را بنجف

اشرف تحریک دادند اهالی نجف از جناب ملا محمود کلید دار که حاکم و فرمانفرمای

الخطا

221

الخطّ بود با مجتهدین وارباب صلاح ومجاورین واعاظم عرب وعجم تا چاه قنبر استقبال

نمودند خادمان وچاکران خاقان مرحوم نعش مقدّس را بصحن فردوس ساخت واز انجا بروضهٔ

اقدس برده شرفش دادند وبمسجد پشت سر مبارک کذاشته هفت ذرع بذرع پاک فاصله

که نهایت قرب داشت بخاک سپردند یکعدد شمعدان نقره وپلسوز نقره ومجمرهٔ نقره بر سر تربتش

کذارده شد ودوازده نفر قاری که مستمرّاً بقراءت مواظبت نمایند تعیین کردید ودر

انجا نیز بجناب کلیددار وجمیع خدمهٔ عتبهٔ علیّه وسدّهٔ سنیّه عرش لباس ... پیشها اتفاق

افتاد وایّام توقّف در نجف اشرف هشت روز شد بیست نهم شهر کذشته از ان اشرف امکنه

ملاذ زائرین زوّار مراجعت بکربلای معلّی نموده غرّهٔ شعبان از بهشت بیرون آمدند وسیم

ماه مزبور داخل خاک بغداد شده درخارج قلعه نزول کردند محمّد علی خان باتفاق ابراهیم خان

قاجار بباز دید حضرت پاشا بشهر رفته همانروز برکشتند کهیا چادر به بیرون زده با بعضی

از اعیان وارکان حضرت وزیر بدیدن محمد علی خان آمدند ودو سر اسب ویکقبضه

تفنک واشیاء دیکر از جانب پاشا بجهت محمّد علی خان یادبود شد الحمد لله وحسن توفیقه

[illegible]

که این اوراق پذیرای شیرازه اتمام گردید جناب میرزا فتحعلی کاشی متخلص بصبا که از
حسن مقال و لطف سخن و تسلط در ضوابط و قواعد شعر و مهارت در سایر فنون و علوم
از شاهزاده اعظم لقب ملک الشعرائی یافته و مداح مشهور سرکار سلطانی است برای اتمام
این تاریخ قصیده جواهر مانند در سلک نظم کشیده و بدست خیال از حدیقه طبع رنگین ریاحین
رنگارنگ بهشتی گلدسته بسته برای شاهزاده آورده و در محفل بعرض اقدس رسانیده
و فقیر تحریر آن در ذیل این کتاب مامور گردید هر چند از جهتی که وضوح دارد کلید سخن
یعنی خامه را سرشاری از کفم در میربوده و در منع بر رویم میگشاد فاما از آنجا که مدح خاقان
شهید را نیز شعر حایل بود و حکم شاهزاده قلم تکلیف در بنانم مینهاد لاجرم امتثالاً
لامره الاقدس از رشحات فیض ریز سحاب این مقالات موزونه گشت بچا حلم را امر شرح و شاهد
مباحثه ام را بوشاح این لالی منظومه موشح گردانید [illegible]

قصیده

لوحش الله وقت آن آمد که برگیرم قلم ؛ تا کنم بر صفحه مدح داور دوران رقم ؛ خسرو جمشید فر
سپهر سایر روم قسم
آقا محمد خان که او ؛ حارس دین عرش شد وارث ملک عجم ؛ آنکه هم راهست برهمن بهمن او کین ؛ آنکه گاه آراست بر

حزم او تا حارس ملکست باشد مبتهج ∴ عدل او تا راعی دهرست دارد مغتنم

بگذرد شیر ژیان گر ایمن از جوق غزال ∴ بگذرد گرگ دمان گر سالم از فوج غنم

عرصهٔ عالم ز داد آن خدیو دادگر ∴ ساحت گیتی ز عدل آن شه صاحب کرم

یافته تزیینی که آمد غیرت گلزار خلد ∴ دیده آرامی که شد رشک گلشن ارم

چون فضای بارگاهش بود در غیرت بهشت ∴ چون حریم آستانش بود در حرمت حریم

گر بگشتی دیو دقتی در فضایش کامیاب ∴ گر نبودی لات روزی یا در حریمش محترم

[illegible]نصر جم دید اگر از خاتم خضر اشرف ∴ در شرف آمد ولی از خنصر او مهر جم

[illegible]لوی دین فربهی در پشت ملکت راستی ∴ یافته زان رمح لاغر دیده زان شمشیر خم

[illegible]است تا باقی گذارد نام نامی در جهان ∴ آن خدیو دادگر آن داور فرخ شیم

[illegible]هر زمان تا محمد آن دبیر بی‌نظیر ∴ کز ازل آمد عطارد فطنت و برجیس دم

[illegible]انکه از احوال گیهان آگهست از کم کیف ∴ وانکه از اسرار گردون واقفست از بیش و کم

عالم دانا ضمیر و فاضل روشن روان ∴ ساحر معجز نگار و منشی زرین قلم

سینهٔ او گنج قارون رای او دست کلیم ؛ منطق او داوری کی خاطر او جام جم

فکر او افلاک سیر و صیت او آفاق گرد ؛ طبع او گوهر طراز و کلک او مشکین ر...

تا بنام او حجلهٔ پردازد ز چینی ورق ؛ وندران آراید از هر سو بسی زیبا صـ...

الغرض بر داشت کلک آن خسرو ملک سخن ؛ ز امتثال امر شاهنشه انجم حشـ...

بست نقش این نامه را زان خامهٔ عنبر نگار ؛ کامد از مشکین خط آن صحف انگلیون و...

نامه نه دشتی در آن مشکین غزالان جمله رام ؛ گرچه در صحرای چین طرز غزالان سـ...

نامه نه مهدی و در آن چون دو یار نیک عهد ؛ خفته لفظ دلفریب و معنی دلکش ...

نامه نه گنجی پر از گوهر که هر پیچ او ؛ جوهری چرخ از انجم هر سحر ریزد د...

نامه نه کان جواهر نامه نه بحر لآل ؛ هم مخجل زان خازن کان هم ز درج گنـ...

یافت چون آرایش اتمام از آن فرخ دبیر ؛ این همایون نامه بر نام شهنشا...



گرچه تاریخت تا ریخش ولی طبع صبا ؛ گفت تاریخش بود این لوح محفوظ دوم

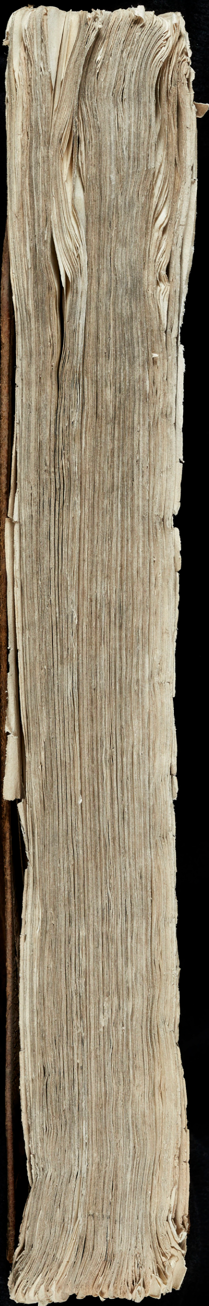
بتحریر این فقیر حقیر اقل عباد الله شنبه فیلے صورت اختتام پذیرفت سنه ۱۲۴۷

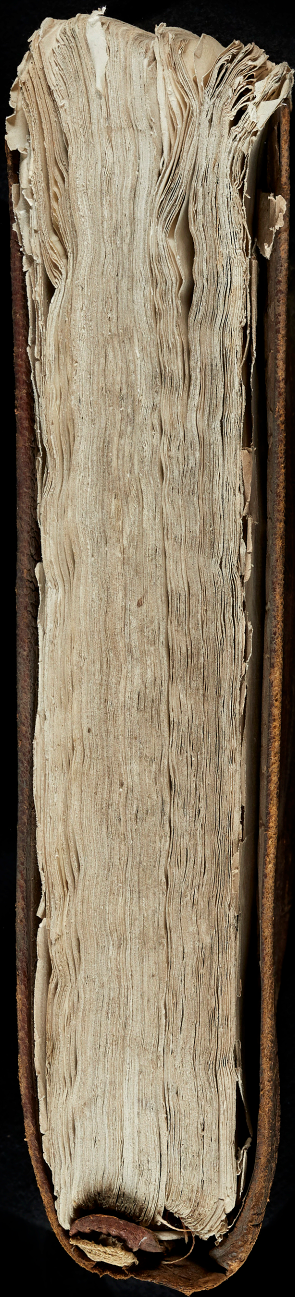












سینهٔ او گنج قارون رای او درّ کلیم ∴ منطق او داوری کی خاطر او جام جم

فکر او افلاک سیر و صیت او آفاق گرد ∴ طبع او گوهر طراز و کلک او مشکین رق

تا بنام او حجلهٔ پردازد از چینی ورق ∴ وندران آراید از هر سو بسی رنگین صد

الغرض برداشت کلک انجمن و ملک سخن ∴ ز اهتمام امر شاهنشه انجم حش

بست نقش این نامه را زان خامهٔ عنبر نگار ∴ کامد از مشکین خط آن صحف انگلیون

نامه نه دشتی در آن مشکین غزالان جمله رام ∴ گرچه در صحرای چین طرز غزالان

نامه نه مهدی و در آن چون دو یار رنگ عهد ∴ خفته لفظ دلفریب و معنی دلکش

نامه نه گنجی پر از گوهر که هر پیچ او ∴ جوهری چرخ از انجم هر سحر ریزد

نامه نه کان جواهر نامه نه بحر لآل ∴ هم خجل زان خازن کان هم ز

یافت چون آرایش اتمام زان فرخ دبیر ∴ این همایون نامه بر نام شهنشا

گرچه تاریخت تاریخش ولی طبع صبا ∴ گفت تاریخش بود این لوح محفوظ دوم



به تحریر این فقیر حقیر اقل عباد الله شنبهٔ فیلی صورت اختتام پذیرفت سنه ۱۲۴۷

